بتوفیق خجستگی بخش سعیدان جهان و فیض زیبندگی بخش آفرین حمیدان تعالی شانه

مطلوب متجسسان اخبار کبار و مرغوب متفحصان آثار اعصار وقایع سراپا افادت و تاریخ جزو و کل رشادت معروف

عماد السعادت

بمحاورات تازه اهل زبان و عبارات خاصه فصحای ایران تصنیف افضل مورخان سید غلام علیخان حفظه الله عن النار و الدخان

در مطبع منشی نولکشور لکهنو طبع حیّز قرار انطباع پوشید و نشان نشاطت یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور تماشا نصیبان بهارستان معرفت رنگ نیرنگ نمایش درگاه اهل تحقیق است و ناله پر اثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشاد بیست که جولانگر بهای برق جهنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن سیارنده یاقوت درخشان قبنک بدرنگ بجای نار محرق حریق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست است که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت او بزار دو ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در رهگذرگاه نظر خاصانش گسترده و باراز روزگار با نگل فرو رفتگان گو انکار برار دهر که چون خضر زبان بقصد تادیه شکر نعمتش آب چشمه حیوان نشست بخلاف شبه بجاے حیات جاودانی غیر از باپین خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بمثابه تاج جواهر نگار سلاطین والا تبار غاشاک [illegible] پایه افتخار رسیده اند و ربساطش از زوال دنیا خبر سوی سیاه در سر که رواے دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نیمانند کرایار که حلقه فرمانش از گوش هوش بیرون کشند و دهن کیست که بزبان غرور رنگی از خوان همسرش چند بطون امهات کاثرات را شایسته وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوے دختران دعوے چنانکه باید رسانیده تیپلے و نشان محمل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و بسیه چشمان پرده منقول را در عرفان سر و کشاده بیت تعالی الله زهی قیوم دانا * توانائی دهی هر ناتوانا * خرد را انجمن افروز انجم * زمین را زیب انجم داده مردم قصب بافت عروسان بهاری * خرام آموز سرو جویباری * و زیبنده عباسے که آئینه جمال شاهدان حقائق و معرفت تواند بود سطرے از صحیفه اوصاف فصیح است که قصیده غرای کواکب تابنده و فرد مجرد و مثمن افلاک و معشر عقول و مسبعه نیرین با خمسه متحیره و مسدس جهات سته و مثمن خلد و بس ثمان با رباعی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شهد لولاک لما خلقت الافلاک و تقریر حیات افزای جان بقالب ریخته ضمنا از کتاب بزرگ حمت قدیم لباکنان کوچه امید بیقین یاس رسیده زیرا که دال بر شهیت کریمه و ما ارسلناک الا جون لب سحر بیان بنطق بر گشاید خط عزلی از دیوان [illegible] پروده آمده بیدر [illegible] رسیده و تنگی که هر گاه تن بگویاے در داد و مرادم مشکلان [illegible] و دلیق عرب چون سبت گریبان درید ساقی که

صماخش طبلهٔ انگبین کلام معجز نظامش گردیده از خجلت گفتار دیگران لذتی برنداشته و دیده وری که بال مرغ نگاهش بستهٔ رشتهٔ
تلألؤ جمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار را چون جلوهٔ شمع سحری هیچ نپنداشته قبای علم علوم عرش را که خیاط قضا بمقراض
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی بود از اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف تر از جان
که جای او جز سراپردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دوبینان در نقاب
مستور است **ابیات** فرستادهٔ خاص پروردگار * رسانندهٔ حجت استوار * گرانمایه تر تاج آزادگان * گرامی تر آزادی
زادگان * محمد کازل تا ابد هرچه هست * بآرایش نام او نقش بست * صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الصادقین المهتدین
علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین **در بیان سبب تالیف** اما بعد چنین گوید سپهر کوکبه جهانبانی و سواد اشتباه
صفحه تر ولیده بیانی بدنام کن نونهالان بوستان سخن طوطی و زنگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن سید محمد اکمل خان
طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل و مهر فرازی پایهٔ
مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان دارا دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افضاله علی العالمین و آزادان
شاهزادگی و ولیعهدی والا بعد که چون در سنه هزار و دوصد و بیست و دو هجری [۱۲۲۲] مطابق سنه یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی [۱۸۰۷]
بملازمت اکسیر معاوضت حسنا نبذه بچه رنگین بحران مجلهٔ معانی و محمل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت
و اقبال و نجم ساطع سپهر فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای
زلال چشمهٔ مروت و برتری و موج صفا پرور تیغ دانش و خرد پروری سیاح بحر ناپیداکنار علوم غریبه و مفتاح سحاب فیض افضال
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل و سکر بلند پایگی و تفوق تمام در برکشش خوش قدان و یار مصاحب پایگی پروردهٔ آغوشش
والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالی خاندانی نتیجهٔ دیدهٔ مروت نمایان فروغ بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آبای قدسیه
ثمرهٔ درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید ثلثه کانه مرکز محیط کرم گستری و قطب مدار عدل پروری
بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حمرت ممتنع الزوال بخدود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
خاتم مجد و ایالت و دردانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت و تیغ شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرأت و بسالت اسیر علاقه گیر
قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت ناموس بادهٔ لرزه بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در سپیدار بیرون چیره
سنجیدگی و دانشوران فرهنگ حکمش و فضل فروردین چون آب روان برتوای نامیه جاری تحقیق در موسم آرد بهشت
و در رگ و پی برگ برگ مانند شامه در آورد سازی نردبان تحفهٔ پایهٔ آسمانی از نظر افتادهٔ کرسی ایوان قدر بلندش ماه نو با این رفعت
و بالانشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش **ابیات** کف همت و تیغ شمشیر جرأت * دماغ خردمندی مغز حرمت
ز تیغش بیک خصمان دو پیکر * ز کرسیش فرقهارا سینه مغفر * سنانش چون علم سازد سر انگشت * شود تسبیح سازد ز مهرهٔ پشت *
بکین چرخ اگر رخ برفروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد * زجودش قطره در گنجینه گنجید * ز خلقش نقش در غنچه پیچید * سخنهایی که نشنیده شدست
فراست را تو گویی آفریدست * خبر از راز پنهانیش دادند * سواد خط پیشانیش دادند * ادب در پیشگاهش پیشکاری * چو بینش را
حیا آئینه داری * بزیر قصر قدرش در تماشا * سری بر پشت عقل دست بالا * جز تر بر تران سرآمد والا گوهران متصف
بصفات غیر معدوده دانای حقایق اشیای موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست
مشتری متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ
ظهیر الملة رفع الله لوا اقباله و دولته و نور شمس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاهنشاه خسرو دارا دربان جارج ثالث پادشاه
انگلستان اند از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنتی سرکار فیض آثار اعظم الامرا اوده مشرف اند

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و سلطنته علی العالمین
ظلاله رشک رضوان محسود اقران انسیت شرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک ذلت بر داشت روز بروز از بهجت که نگاه لطفش
ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار دریا میسازد رونقی در کار من بود روزی در عالم اختلاط بر سبیل تذکره
در سنه هزار و دوصد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش با نگاه بنده پرور ذره نواز رو باین بی هنر و پا تشریح پذیرفت که اگر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور
جاودانی متضمن ذکر مجاری که آن والاقدر را پیش آمده با کیفیت ریاست و همپای عالی تبارش که یکی بعد دیگری داد عیش و کامرانی
بر وساده امارت و فیض رسانی داده‌اند ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال میمنت اشتمال جناب عالی
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب نداشته باشد اگر آنچه بسمع تو
رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف رنگارنگی سر آئینه موجب بهجت ملازمان عالی خواهد بود
من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی رتبه بهم رسانیدم هر چند امتثال امر لازم الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی
اعتبار متوسلان آن دولت ابد مدت دوران [illegible] است لیکن ازین سبب که از سر تا بفرق مبتلا [illegible] کرده فرمایش حضور فیض گنجور را
صاحب لیاقتی باید که منشیان یوذعی الالمعی عرب سحبان نقش انوری ادب تا توانند که بسخت سخنوری [illegible] چرا که لازم که سی سال عمر در بطالت
گذشت آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد اطفای عطش من نکرد هشت ساله بودم که از وطن
و مولد خود راهی سیلی تحت الهی پدر والد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولاً از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیاً از بسیاری
مکروهات نشد که در اتمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف و نحو آنهم نه به نهج شوق بلکه بتاکید والد یا تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت
ذهن کلیل التعلق پذیرفت هنوز نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دوصد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعه
مبارک شد و هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکریانش بر ملازمان دولت گورگانیه رفت قابل تحریر نیست
زیرا که وقت نوشتن آن ناکل قلم غیرت مژگان خونبار مجنون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت
اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یارب که اگذر بشد و شهر ما که باشد ✿ هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی ✿
خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن که همت تحصیل سعادت حج بر بستند و این حیران بلکهنو آمد و در آن ایام از عدم حصول
در ارشاد اساتذه و تقریرهای دور از کار سامعه خراش خود عرصه برا آنها تنگ کردم لیکن از انجا که در جنت محنت را ثمری و تربیت
بزرگان را اثری هست البته ازین صحبت اساتذه عالی جناب بقدر قوی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست بلد
نشده بودم که فلک باز به پیمودن منازل قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام فرمودن
در ارض دکن در هزار و دوصد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال در آن ملک مکث رو داد و در عرض ایام
[illegible] هیچ جانبش از دو سه سال قدم ثبات رفاقت نکرد بالجمله در همین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار
است دیدم بالآخره مبتلای بلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت استعداد
از سبب کناره کشیدن فرصت نجهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کمال اربعین
شرط افتاده کما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط و الانتقاض و القوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر با وصف بعد بعید ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیاً علی الله قلم بر داشتم فانه متمم الامور
هر چه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورد جرأت بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و بعمدة السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای طبعان

حالیقدار نسبت که بنظر بهجت اثر مولف که بزبان خود ش اعتراف بآن دارد رسید که بتمام خطا بهر رخیم پوشیده از آن گذرند چرا که کرم بزرگان تصحیح اغلاط

ذکر ورود میمنت آمود نواب والاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هندوستان و آغاز ترقی در زمین دولت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیره سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه الصلوٰة والسلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و بیست هجری از هجرت بود جناب میرزا نصیر را خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود و چون در آن ضلع عظیم آباد اندکی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر است جناب مغفرت انتساب رنگ سکونت در آن بلده ریختند بطفیل توانا شجاع الدوله ناظم بنگاله شاغل مهام معاش ایشان بوده است و درین ازمنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عموی خود نواب برهان الملک غفران پناه شیر جنگ نام آورد و از حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک امثال و اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بیست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و دیدار برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه اگر به سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاه جهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین به سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و آثار اقبال و بهره مندی از ناصیه عز و شرفش لامع بود و بچشم بینا ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد امارت و ایالت ساخته و خلعتش را از جامه حکومت و ریاست به پیرایه المختص ... افضال ایزدی آن شاهزاده و دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا ... پرورش میداد و همواره ... را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت از بیجا است که در آن شهر رسیده در اطراف شاه جهان آباد با عاملی ... عهده در خورده و حکومت بعضی جاها بسر آورده با ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کوکب اقبالش از فوق ... گرفت با نواب غفران مآب سر بلند خان بهادر که از عمده امرای روزگار و صوبه دار گجرات بود ... میر شیرانی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت ... و ... مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایات ... آن والا گهر بود اراده قدیم ... خواست که او را برین امر ... شعبده ... کار آمد سبب ... از نواب ممدوح گردید ... مقدم ... منصب شد ... باز ...

آن ... سیلاب ... آسمان ... نواب ... تمام شب با ... غضب ... صبح ... شب تا ... خواب ... سر از خواب بر داشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه ... بسیار ... اگر این کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا است ... فرمود که شاد باغ هفت هزاری دارید این کارها که اقتضای ... الافواه ... الکوان ... اول این حرف بشارت ... برهان نواب سربلند خان جاری ساخت و از این امر ... دل میر محمد امین ... دست داد تا همان زمان پا از دایره رفاقت آن امیر ... واکشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاه جهان آباد معطوف ساخت هر چند فرو ... حال نواب خلد مسکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هر چه تمام ... بکار برد اما بجائی نرسید بالاخره جناب موسی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پر نور را ... هفت هزاری رسیده ملازمت ...

بعد عبد القادر این رشته تعلق از انجا بشاهجهان آباد رونق ورود فرمود و باراے رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک
نواب عبد الله خان بوده است نرد مودت باخته در سنه هزار و یکصد و بیست و هشت هجری ۱۱۲۸ سند هنډون و بیانه که ملک ہیجده لکهه
روپیه بود با قبلهٔ بدست آورده و برترقی چون مهمات املاک اشتغال ورزیده و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد
جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایه مسرت اندوختند لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی
در حبالهٔ جشن نکاح آن سید والا مرتبت بوده پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گل نگین آن بهارستان
اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لاولد زیب ده صف حوران بهشتی گردیده بتواتر رسیده که در وقت
شروع حکومت آن سید جلیل القدر والا شان در بیانه بیگم صاحبه مرحومه مبروره یعنی والدهٔ ماجدهٔ اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب
شجاع الدوله بهادر در حبالهٔ بازیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آنوالاجناب موقوف بر دیدن آن مبروره که مه بود ولادت
آن درّ دریای سیادت و عفت از بطن عفیفهٔ محترمه مخدومه صاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو در باغی که شهرت بباغ ... از تعمیر یافته

بیان سوانحی که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفته

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بیست و نه هجری
حضرت فرخ سیر شهید شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و
چند روز بر آن نمط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات بارهه بود گذشت از انجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر گردن
سادات بود و تقدیر ایزدی بمقتضای آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ
قوم را از پا نینداخته چون زمان امارت سادات بارهه بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر میزد که بپاداشش آن مبتلا
شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه در اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه بسینه
بر کینه ها خلیدن گرفت و دیده از رعیت دودمان و حقوق امتنان خاندان آن شاه عالیشان فرو بستند تا آنکه از سر سلطنت بیشتر
بر دو دفعه متکفل ساختند لاکن نظر باینکه تشتیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه شدی فتنه ها بهر طرف ... از نام یکی
از بهادران دودمان صورت نمی بست عافیت خودها در آن پنداشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از
پیشتر قضا زمان خیالش را بهمین عدهٔ سلطنت لیبری برد زیب افزای سریر ساختند و شاه جهان شهرهٔ جهان و سعادتمند جهانیان
گردید و بعد بیست و هشت روز عمر هفت روزهٔ دنیا را بدرود ساخته جلوس بر اورنگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین انجام
بجان تنگ و جان جهانیان بر لب ازین نیرنگ بود از سر و فریاد واویلا و الغیاث بگردون هفتم رسید ایزد تعالی بر حال
عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه ارتفاع گرفت و
ابرکت انتعاش بمحمد شاه پادشاه شهرهٔ عالم و عالمیان تسکین حال ستمدیدگان شد بیت تن گیتی توانائی یافت گوئی * جهان گوئی
جانی یافت گوئی * لاکن هنوز بلای خماری سادات متوجه آزار دلها بود که بعد چندی میانه محمد امین خان کوکی و حسین علیخان نفاق
بهم رسید و بالمواجهه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسهٔ حسین علیخان از بدایم نخوت ممتلی بود و لقبین مکی هم نکوهش شنیده
و محمد امین خان خون جگر خورده در فکر کشتن حسینعلیخان آب و آتش بر خود حرام ساخت و لیل و نهار بهمین اندیشه میگذرانید
بیت سر گردن بدعوی افرازد * دشمن از هر طرف بیرون تازد * تا اینکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن لشکر کشید میر حیدر خان
کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضای الحرب خدعة در پرده عرض احوال از
خنجر تمام کرده همان ساعت میر موصوف هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خونابه قصاص چشیده همرکاب مقتول خود رخت سفر
عالم بربست این واقعه در هزار و صد و سی از قوه بفعل آمد و بعد وقوع این حال تراه یافتن چنین اختلال در دودمان مغلیه تدارک شده ...

بکام آنها چرخ زد بیت تبر تیز است درخت غرور را از ٭ چون قطب الملک را خبر کشته شدن برادرش فرخ [illegible] نمود و بر مرور ده
رو و خون از دیده بار دیده بر جمعیت قلیل با فوج گرانی عازم دهلی شد بهر طرف که متوسلانش بودند خطوط الطلب آنها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز جمله صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات
بارهه که نسبت ولینعمت بظهور پیوسته بود و تراآمده بودند و خون از دل و دیده میریختند مصرع هم انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است
جناب میر ممدوح بمیزان انصاف و پله عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او لوالامر انگیناهی و دینا
و ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتانی ملازم ساخته از شنیدن و بیانه شبدیز عزیمت بسمت دار الخلافت
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را بمعسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت [illegible] و شعور
و شجاعت سادات بارهه در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب
میر محمد امین بمعرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و
باستصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر
بزرگش بخطاب سیادت خان سرفراز شد از ان وقت بامیمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت
طرف عبدالله خان قطب الملک و ازین طرف قشون شاهی را باهتمام تورانیان در ما بین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کند
اسیر بلا کبر آدمی ادرا ٭ فتح کمند شود شیر را رگ گردن ٭ نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا
بسرمایه سر فروشان جان نثار بخانه برانداز بها سامان کرد بالآخره مدبر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلوبه ساخت و درینمعرکه از
رفقای جناب میر محمد امین تردد نمایان و کارهاے دست بسته بظهور رسید خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و طمینان شدگان
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بدارغگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد بخصوص
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور بشرف دستوری یافت موجب آنکه هر چند در جلدوی این خدمت شایسته و بندگی و نسبت
صوبه اکبرآباد و تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه روز بروز به حال آن والا قدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی
باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چهارده لکهه روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از وقایع اختر نگار ده که دران روزها حوالی گرد و هر بهادر تا گیه و معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم مستمر آن بیوم مشتعل میشوند و خیال انتظام از ومی الیه در حال گنجایش فاعلات تن
در بجز هرج می بینار بند باطلاع اینحال از زبان کرامت بیان خداوند گیهان تعشیع یافت که چون سرکشان آنملک سر بفرمان برداری
فرو نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی از کمند گمند شجاعت خود گردن آن گردن کشان بکمند تسخیر کشد سرگرم نظم و نسق آنجا
درست نمی آید بنصوبت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می شود حاضران تصدیق ارشاد حضور والا سر بزمین سود
فردای روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد به راجه جے سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر کوچک امیر الامرا خان دوران بهادر
و خلعت صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و
پر دلی آن سپهر شیوه و غارتگران سرداران سرکش لاوران پهچانه از لب عظیم جهانبانان آنجا پدید آمد شعر بیت بهر برین و گوا و فتاد ٭
لرزه براندام عدو افتاد ٭ تا آنکه سلامت بغارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و با تقیاد امر میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در مهد طمانینت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش بر داشتند بزور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از آنجمله موهن سنگه قلعه بند
قوم راجپوت راجه تلوئی ڈکاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون از سپاه منجی بجنبید هنگامه آرا شد هر چند ادرا

نظیر چه کرد اسب بود تفهیم بعمل آید هیچ نتیجه [illegible] درنگرفت لاجرم باوجود اینکه با آن شقاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شده تا سه پهر روزی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کارش آنچنان تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او
مثل هبای منثور از هم ریخت و سرش که سردار متمردان بود بخاک خون غلطید **شعر** جهان از همه کافران پاک کرد
سرکشان جمله در خاک کرد بجلوه پیرائی اینگونه شجاعت های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالیشان
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از ترقیات با ثبات رسید که در آن ازمنه آمدنی
صوبه [illegible] پنجاه لکهه روپیه پیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر نکو کیش صغیر و کبیر رسید و بعد چندی بعنایات خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود [illegible] ایشان
و ضعف ناظمان زر یکه باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود را باجاره دلخواه بمعرفت ملازمان نواب عالیجناب دادند
تحصیل ملک جمیع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا به دو کرور رسید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری بثریا
رسید [illegible] سرکشان مردم آزار بپاداش کردار خود بالعذاب عظیم نهب و اسیر و قتل گرفتار [illegible]
[illegible] شدند بالجمله آنجا سنگستان ظلم [illegible] گلستان امن و امان شد و همان دشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت گشت که بهائم و وحوش [illegible] بود اینوقت رشک صبح نوروز [illegible]
شده سیاه تر از صباح محشر گردید چنانکه از اعمال آن ستمکاران [illegible] بیاری سحاب [illegible]
غیرت گلزار در بین اثنا جناب ممدوح را فکر خدائی بود دیده خود نواب [illegible] در خاطر [illegible] گذشت
که آن دردانه بحر [illegible] و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نظر محمد خان مخاطب [illegible] لیکن چون میل
خاطرش بیشتر بار و معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید [illegible]
والای خود [illegible] بهمان [illegible] لاجرم [illegible] نوشته شد [illegible] میرزا [illegible]

ذکر آبای کرام میرزا [illegible] و کیفیت ورود ایشان از شهر [illegible] پاره از نسب

میرزای ممدوح تعلق داده می آید تا این نسخه هیچ میرزا که [illegible] غیر از ذکر مجاهدات [illegible] تازه
انجامد که قابل بعنوان ذیل نظر شود خلاصه اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بهارلو و بیات بدو قسم [illegible] اول قراقوینلو
و قراقوینلو [illegible] باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان بود
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر [illegible] و از فرط شجاعت و مردی [illegible]
کشید از این سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد و چون [illegible] دولت پادشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین [illegible] حصول [illegible]
از فتح باشد صورت نه بست **شعر** [illegible]
امیر والاحباب [illegible] بجوار رحمت ایزدی پیوست [illegible]
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورکان مقابله کرد شاهزاده در آن جنگ داد مردانگی داده [illegible]
با تیغ [illegible] بدن بلباس گلگون [illegible] خلد برین شد [illegible]
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف [illegible]
قریب هم شدند طرف ثانی سینه کرده [illegible] عالم فانی را پدرود ساخت خاقان عادل [illegible]

[illegible] (marginal note)

این دو دوان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندی سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود و بعد از و برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد از
بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد و بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شمشیر زمانه رام شاه عباس اول نبیره پسری شاه طهماسپ صفوی
شد و از خطبه او منابر را شرفی دیگر پدید آمد بالجمله متمکن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس
فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری اهلی باشد او را از جا برکند تا آن زمین را از نگین خود در آورد
مالک هر مکان را بجای دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها بهمچنین ظهور یافته در همان
طرف مدت مدام عزم شاه جمجاه از ایاغ ظهور سمت تبریز ریخت که دران ایام پایه تخت اتراک در ایران زمین بود و
بالشکر گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی و تنخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یای مضموم و رای مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ تا پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن
خواهر خالو میرزا اسمعیل چهار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد قلیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بود و دومی را به برادرزاده خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا
بکابل آمده بوطن بازادن برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت الهآباد داشت و سیومی بمیرزا یوسف تفویض نمود والده سعید
محمد خان میرزا اشا و میرخان و میرزا امین خان میرزا جعفر که در نجف گذره بغرب چه چهیه بلاک شد همین مومنه صالحه بوده است
و دختر چهارمی بیاجیگم صاحبه جنت والده نصیر الدوله نواب عبدالمطلب خان بهادر و میرزا حمید علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبرخان مغفور چشم دلی بپادی که در خانه ایشان پیچیده شد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسله نسب این صاحبان [illegible] علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هرچند خان ممدوح را از ازواج بسیاری
مثل بیجان خانم وغیره بودند لاکن سر آمد همه ایشان والده ماجده همین دو خلف ارشد همین دو گوهر درج امارت
بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر بیت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بسبیل
ایجاز بالجمله چون خط طلب که هوای بهاری مقدم گل و صبا بود شد غنچه دل بود از طرف والی هند
رسید بلا تامل عازم انصراف شده و بسرعة ازمنه بملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت و الی با دال
مهمله و الف و همزه مکسور و یای معروف در محاوره صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندیکه انوار رشادت و دلالت
و آثار امارت و عالی فطرتی از ریاض جبینش هویدا و همین علامت سبب مزید الفت نواب عالیجناب با وی شد
مصرعه سالیکه نکوست از بهارش پیداست * نواب برهان الملک بهادر بنیان سعادت اقتران دختر
همایون اختر خود را بهمین خواهرزاده خود برسلک عقد در آورد و چون همین نور باصره امارت و همین مردم چشم دولت
بمنزله پسر نواب عالیجناب بود و دراندک امتداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از پیشتر
ملاحظه فرموده نیابت صوبه خودش سربلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجوه ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدرجنگ سر اوج آن فرزند خود بفلک سود و
رتبه بنده نواز در همان ایام میمنت انضمام فرزندی چون آفتاب بشادروان نواب صفدرجنگ بهادر کرامت
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت باسعادتش چون آفتاب بعالمیان شهره یاب است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور ده انشاء الله تعالی درهمین نسخهٔ موجز نبذے از محامد آن جهان دولت وکامرانی
و فلک رفعت و معالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبه اوده سر سرکشان را پامال سم ستوران
ساخت شجاعت آنجناب نه آنقدر که به نیروی خامهٔ بیان توان برد از انجمله تنبیه باجی راو پسر بالاجی بشنوناتهه
پیشوا که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشنوناتهه پنڈت بدهلی و شکست یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جاه
و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها بتفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا بر علی هذا نوشته میشود
که رانا اودے پور یه که مشهور برانا است موافق تحریر تیمور خان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که
سوای هند گاهی موطن و مولد شان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از
سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش و از
پاشنه شودر برهمن اشرف هنود است و برو واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و ملابس که همین سه پارچه
مع کلاه و ته بند وغیره باشد ضروری و بس علی هذا غذا اے که بسبب بقای شخصی تواند بود با دیگر پایه الکفایه
اکتفا ورزیده بدریوزه گری حاصل نماید و کسب معاش از انجا دیگر نکند تا دلش بکلی مصروف بعبادت و ذکر حق
باشد و این فرقه منقسم به هجده صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و از برای حکومت و نگهبانی
برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در هندی اکثر
کاف عربی با های هوز یا جیم فارسی با های هوز مبادله مینمایند حالا لفظ چهتری شهرت بکهتری گرفته راجه جسرت
پدر رام و لچهمن و راجه اگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پانڈ پدر بهیم و ارجن و دیگر راجه دهرت پدر جودهن و دشاسن از
همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان باظهار بعضے هندوان نا آشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت
.. و بعضے او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کار شان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست وجه شهرت او باهیر اینست که دایه اش ازین فرقه بوده او در صغر سن در گوکل که وطن
دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز
راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلمای ایشان راز دان پنڈت کشمیری که عالمے از دو بیدنت بوده و در بعضے
علوم مر اسلاف هم چیده بوده باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین
راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندے از بطن جاریه او روزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت
نشست اولاد مسمی براجپوت شد ازینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزے بخورد و قاعده است

که در هندوان این پسر کنیز را هم طبق نمایند در خصوص چهتری هم میتوان گفت و سوای چهتری دو فرقهٔ دیگر که بهمین شهره اند قباحت
آن ندارند که چهتری زاده را در داخل باید کرد و چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولادش هنوز که قوم مقرر شده و سوای راوان پندت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین تقریر میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کسی مثل او [illegible] نزد ابراهیم خان [illegible]
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر [illegible] کهتری [illegible] که [illegible] کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف [illegible] تحصیل
علوم و اعمال صالحه نیست و زنار که علامت شرافت [illegible] راجپوت
داخل این معاپر آسانست زیرا که برهمن که [illegible] بعضی پسر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان [illegible] ایشان باشند
مخصوص با آنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص با آنهاست نان تابه از دست [illegible] فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و را [illegible] مخصوص با نیه
اگروالا هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه
نمیخورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کاینه هاست کاینهان نان از دستش میخورند و او از دست
آنها نمیخورد والحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با او باشند خواه غیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص بفرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است بعد
برهمن و چهتری نیز کهتریست و اگر راجپوت بالاصالة چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنودان ابله رومی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از دیر
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این هیچ
جمیع فرق برهمن خبز در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله و
سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوتان رسید کهتری به تحصیل معاش
جابجا و بعضی عمل سپاه اختیار کردند یعنی و کانداری پیشه خود شان شده و بعضی [illegible] یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و حساب را یاد گرفتند الغرض یکی از راجهای [illegible] دو پسر داشت یکی بزرگ و از بطن جاریه
دومی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه که از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرائن چنین یافته میشود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فوت کرد کارپردازان دولتش لاجرم
کوچک را نظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جاری بوجود آید
آنرا محروم المیراث میگذارند تکلیف ریاست که امر عظیم است بسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته با ولپا رند تا باطمینان تمام ملک برانند آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیر نمیگشاید و غیرت سردارزادگی بتبعیت برادر کوچکش باین نهج که مقید
مانده بقرص نانی [illegible] عمر را ضایع نماید رخصت نمیداد لاچار از آن ملک رخت سفر بسته با چند رفقای [illegible]
که وسایل و بود و ساز کرده از این گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب عزتی بود و هم [illegible]
عزم و دلاوری در فطرت این شخص ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و [illegible]

سرمایهٔ قلیل که بهر سید صرف رفقا ساخت مردم علو همت و بلند همتی او دیده خواه و شده فوج دل بدو داده بسبب ایثار زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم شرفت از دریا وی نرمده رفته رفته بسعی او داخل وقایع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اعتنا بحیث تفرقهٔ ملک دل بها ادنی چنین این غارتگران ذلیل از سرداران عمده نگی بود سلاطین عالی جناب یکطرف حسینی اندارکیش در عمل اهمال تکاهل شت درین فرصت که ازید و بخت او میسر شد فوجی بالیسته لشکرے شایسته مرتب کرده بالآخره جام غرورش بران تخت که بار و دی و منقوله و لقو و لیساری بغارت بر و و تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه شده او نیز باشند کیب باراده تاراج سید و بید و بدعا می خود میسر سید هرگاه و اینچنگاه ... ملازمان حضور تعاقبش می پرداختند رو بفرار می ساخت و رو بجنگ نمی آورد بدین سبب تمامی همت بندگان و الا متینه او مصروف بر دکار بجات بهلت سکشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت را بمقدم همایون خود زینت دادند و قلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی که بشاهزاده خورم مشهور بود نهاد چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بدول شده و از پدر مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود و دران ایام از خدمتی بهو بر سید بود در عهد دولت خود او را بعطای ملک علی قدر فوج نوازش دهم در جلدوے پاس حقوق او آن غارت پیشه را لشکر لطف بغا و بلبط ایادی سخاوت و دست تطاول او را از سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند و نیز بشکرانه سرفرازی این خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بوده است بنده ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل ازان شرکها برکنده دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت بس لعبد نقود و امتعه نفیسه را با اهل و عیال خودش دران قلعه گذاشت و خود بآیین قدیم در ملک کنا شکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی انحراف داشتند و دیدن گرفت و رضا جوئی حضرت اقدس درین امر میاپست بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش بجای او نشست آن سه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش نموده بران اوضاع پارینه اش فزوده فتنه انگریزی چارطرف شروع ساخت چون اینعرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی ... زینت افزا شده و جهه را هم و رتا نیز بسکه حضرت خلدمکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقادم الذکر هنگامه پردازی ها کرده و همین حیص و بیص است که او ترقی حسب دلخواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه و کارخانه او در سر کار او بر و دسے کار آمده بد ازانجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود و چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش کمال استیاط مسند آرا شده بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز هرچه از پدر یاد گرفته بود بهمان طرز او روش رندگی میکرد امرا و رعایاے پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و از دکن درگذشته در ملک ارکات و بنگاله و اوڈیسه و ناگپور بلکه تا گوته و بوندی غارت کرده ملکها را بتصرف خود آورد چون قال قال خبر شورش او بسمع همایون پادشاه جم جاه رسید موکب همایون برائے تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضے حکام جاهل القدر که بطور خود از آبای خویش تاج و سلطنت میراث داشتند همت انقطاع منازل برگماشت و لعنایت ایزدی هرجا که مخیم سرادقات جاه و جلال شاه فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و تا آنکه جنوبیه آرامگاه مبارزان نصرت اندیش گردیده در اکثر معارک نمازگر مسطور از دست مبارزان هزیمت یافت لیکن دست از شیوه خود باز نمی کشید از انجا که جناب اقدس الهی در حضرت بندگان را بی غرضی لیسند و در خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبان

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و جم غفیرے از عباد الله زادگان از و مے باشند اگر بالفعل
از و راضی شده و دست از سبزه کیها بر دارد و معذور و معتذر باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از ایستادگان محفل
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود باو بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم براه بقا و دست گرد [illegible]
نخواهیم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرائض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد و بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر مرقوم متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی به خود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از جهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بتقلید اکتفا نماید در اقران و امثال
با وصف سبکی ننگ آیا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان ازین
آستانه فیض نشانه میشود و قدردی هم امید از فضل و کرم است که بیع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و بافوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی
باز نه ایستد پدر این شخص نیز در وقت خود پیش عرض این مدعا و التماس غیر مقبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن به حضور پرنور منظور نشده بود اینمرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کائن وقتیکه عرضداشت
او بحضور منبع النور آورده اشتداد حمے و ضعف و انجره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامرے [illegible] رسید بااقتضای
مصالح مهام مے شد و مشرف بشرف مصاحبت بوده نیز نظر بر بشکه طرفداری موافق ارشاد و مانند دولت مدعاے خود را
بمعرض عرض در آورده بود بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نمود و چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده
والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پرنور دویده نا صواب بودن کلکی گلکاریش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و عدم استحسان سعی که همواره خلاف راے جهان آرا بوده اندیشیت اینرو می لا علاج اجرا یافت و بسمع پیشین
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن نمود ارشاد شد که حالا آنچه شد شد بمشیت
عالی تقاضاے تن سے کند که داده از کسی ایستانم بطرز کس هرچه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده
نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و بتوسط او بعظیم [illegible] سید طرفداری کلاه باسمان رسانیده انیست اصل ماجرا که مرهته ها
ظاهر آنام این غنیم ساهو بوده و پدر پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از ینجا التماس بخدمت بزرگان انیست
که چون غنیم را اطاعت کلی دست داده دوست از جهت بر داشت و مشغول بعیش شده اولاد وے که از و بهم رسیده بهمه و بار
و تعظیم بزرگ نشده عقل و عقد امور دولت را باختیار کارپردازان واگذاشتند و چار شخص که در سر کار راجه موصوف
به لقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم که پردهان بود مختار گشتند درین عرصه بالاجی
شنو ناتهه که هم کلمه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاورے و سطوت و عزم و سرداری
سر برآورده بود فرصت وقت از افضال الهی فهمیده و بلیاهر درمراتب فرمانبردارے و فرمان برداری و کارگذاری
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خود در پیش
سررشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود و متصرف شده تمامی سپاه و
کارگذاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون بعیش [illegible] جمیع شد [illegible] جمعیتی را که از خیرخواهی راجه [illegible]
عمال پریشان خاطری بودند آنها را باطراف متفرق [illegible] راجه بحکمت بیجا از [illegible] پریشان کرده در [illegible]
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه [illegible] رفته [illegible] گویند که [illegible] بالاجی و [illegible]
و بعضی بمرض [illegible] قائل اند بالاجی کاغذی باین مضمون که راجه وقت [illegible] نمود [illegible]

نوشت و مهر راجه را که بدست خودش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد چون شیخ کلب بودن مذهب هندوان
یعنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند اعتدای نفس نکشید و نیز بعضی را که متحد با این شخص بودند
به دستخط راجه گواه آورده خود بریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آوازه اوباش خود را در قلعه ستاره نشانده
و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خادم ضروری و دوالی که ازان گزیر نباشد با هیچ چیز سروکار نداشته
باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکسی و منزل [illegible]
میراث بزرگان آنها رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه ازان بالاجی شد بالاجی برهمنی است از سکنه کوکن و همین
سبب اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پنڈت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسر برد و دقیقه از دقائق فرمان پیشگاه سلطنت نامری
نگذاشت تا دلش از بندوبست ملک خودش جمع شد و هم در عرصه مدت رفقا و برادران راجه را به بخشش ملک
و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه دیرینه بدلهای شان میخلید بدست انعامات بیکران
از سینه های شان کشید ازانجمله جد کلانی رگهوجی را که پیش از رساله داری از برادران راجه بنو و ملک ناگپور که در ان
زمانه قریب سی لکه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود و همین نمط جمله رخنه های ملکش بسته تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی برآمد خصوصا بعد آرایش پذیرفتن حدیقه جنت المقدم حضرت خلدمکان دست تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی مسازگشت چون
شده شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواخته شد ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهه بعطای سلطانی
درآمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواهش دست نداد لاجرم میخواست تا ملک دکن را
از اتحاد و بالاجی بنجار ساخته و اتفاق یاور زیده قوت بازوی سرداری باید افزود و بعد ازان که یعنی با خاطر مطمئن مهمات دهلی را بانجام
باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پرنور مشرف ساخته
فرد معروضات او را امجد و اید سنوه سابق مع شی زاید مزین بدستخط خاص بخشش داد و بالاجی با هزار دل و دو گرده
ازان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن تا دوام الحیات خود با وصف رسیدن زر چوتهه حاصل
ممالک محروسه که از قدیم با و انعام بوده ان روز با بحجت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست نرسید چون شخص با تمکین بوده است پا از جاده اعتدال نکشیده که به بدعهدی نسبت و مسند فساد
نگردید المختصر چون بالاجی نیز قضا گردید و پسر و اشت کلانی باجی راو و کوچکی چیمناجی پنڈت بهادر که در
[illegible] باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول [illegible] که [illegible] این بود که در عهد [illegible]
ایام [illegible] خلافت [illegible] با فوج گرانی بنا بر تقاضای تقاضای زر سابق [illegible]
حاصل ملک پادشاهی بدهلی [illegible] باید گرفت و هم [illegible] مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی [illegible]
حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض [illegible] استدعا نموده [illegible]
[illegible] که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلافات [illegible] تازه از نیرنگی فلک
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]

داشت بهر طرف که میرفت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله نمی آویخت تا بجدی رسید که دهلی نگر رسید راجه آنجا نیز کثرت
فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخره روز جمع شدن آن و سیان براے
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبیست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با هاے هوز یکی شده و واو و الف و نون و یاے معروف موافق شهرت در قوم هنود دیویست
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار است و درین زمان بهوانی بصورت بتی در مکانے
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و بروز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می آرند و در بعضی جا [illegible]
هم سنگ زانند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروختن اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود دانست لیکن مسلمانان نیز براے تفریح طبع آنجا میروند که تماشاے جمع شدن مردم خالی از لطافت
نمی باشد و این چنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با میم و یاے مجهول و لام و هاے هوز بالجمله مکانی
که در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هنود است قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از غارتگران موسوم به پنداره فرستاد که میله را بتاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم
دانسته بر میله ریختند و دست غارت گشادند بیچاره سکنهٔ شاهجهان آباد که از مدتی در گهوارهٔ عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا گم کردند و هر کس بهر طرفی که راه یافت
پای گریز گشاد تمامی میله چون بنات النعش برهم خورد و از هم پاشید و زلزلهٔ روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی ازین حادثه هراس ورزیدند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظهٔ اضطراب و بی استقلالے
امرا و این گیرودار ناگاه خیلے مشوش خاطر شدند و این تشویش نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در
مقابلهٔ هجوم خیل سپاه پادشاهی و توپخانهٔ رعدفشان که نمونهٔ قهر الهی بود بمثابهٔ فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بر داشتی چار لک [illegible] ممالک سند و [illegible] در توپخانه بوده
و سواے این فوج سواران منصب دار ابقدر بود که اگر مقابله میشد باجی راو قدر عافیت معلوم نیست لاکن چون امرا
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بسر فرا آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیهٔ خیال نمی گذشت
از آمدن او وحشت واهمه دست و پا گم شدند و [illegible] دانستند حاصل کلام اینکه در رباست
شهر را محکم فرا گرفته مانع ورود و در شهر گردیدند چون تقسیم توپخانه [illegible] نداشت با وجود کثرت فوج جوابگوی آمدن در شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند [illegible] علی معروضات او را پذیرا فرموده راضی
برین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف دیگر [illegible] لاکن از هیبت [illegible]
[illegible] هراس و [illegible] دولت کبرے [illegible] از غرور [illegible] نماند [illegible]
[illegible] وحسب الحکم [illegible] لشکر [illegible] تاراج [illegible] چون این خبر
[illegible] معلوم نواب [illegible] الملک بهادر [illegible] تحریر [illegible]
گرفت و دل شجاعت [illegible] این [illegible] قلیل القدر [illegible] شاه سکندر جاه [illegible] شد
[illegible]
[illegible] بیان است که [illegible] این حرکت از باجی راو [illegible]

شتفاوت پژمرده لبان از نهیب را بی‌رنگینی رسانید بنابر عنایت ایزدی هزیمت بطرفی که غنیم بود گریخته تاخت و هرکجا که پی رسید
از نهیب باشیم مستور ازو بنعره دلاوران سینه کاوزمین می‌شگافت بالجمله چهار ده هزار سوار جنگی رزم آزمای کار دیده
سپه سیه پا با خود گرفته بطریق ایلغار آن سمت رسید بمقتضای کیاست که لازمهٔ ریاست است و لسلاطین گیتی کشا لازمست
پیران جهان‌دیده بطیب سکندر که با شهریاران حرب داشت ❁ در چشم گویند غریب داشت ❁ پیش‌بین نظر داشته نطاق
شهرت داد که حضور والا میرسد هم چون بجائی رسید که از آنجا فوج هزیمت موج غنیم بفاصلهٔ چهل کروه بود یکپاس روز باقی ماند
شقهٔ لوای نصرت و اقبال با فوج عدد مال بطرف غنیم کشاده روان شده به دلاوران فرمان داد که اینجا تا لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خونابه دشمن فرونشاندنیست بلکه بدو اهد چون ریح عاصف سپهر
قوم عاد یا چون برق خاطف بران فرقه بغاوت نهاد ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از انطرف
باینطرف بیاید و شمار را دیده برگردد خونش بریزید و اگر برنگردد راه برو نباید گرفت و اگر ازینطرف بآن طرف برود
نگذارید که پیشتر از شما برود و خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیری را از ان
بدسرشتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله‌زار و یاسمن زار شادی شان خرزهره ستان اندوه گردیده و
خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشیده و لهاسی شان برآتش حسرت سوخت **ابیات**
چنان گرم شد آتش کارزار ❁ که از نعل اسپان برآمد شرار ❁ فتادند مردان بمیدان کین ❁ ز خون دلیران چمن شد
زمین ❁ قضا گفت گیر و قدر گفت ده ❁ فلک گفت احسنت و مه گفت زه ❁ مخالف چون دید که آب با رنگ
دم تیغ دلاوران اسلام لشکر یا آتش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پا واری سنگیم از پا هم درمی‌آرند و اگر جا
نمی‌گذاریم از جانم نمی‌گذارند و در خود تاب مقاومت ندید و مع البقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پی نخجیر افتادند الحاصل باغیان سرکجا ماندند از جان فرو ماندند چون خوف عظیمی بر عدو
مستولی شده بود بسیاری از لشکر یاغی زیر زمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بعضی گریزان به تیغ دو تیغ
کردند و اکثری بغرق شدن در جمنا آبروی مردانگی بآب دادند چه کنند که از آب ناگذشته اب از سر شان گذشت
بعضی بذات خود با ته آب رفته اسپ را بطرف سپاهیان رکاب نواب ممدوح براست انها گذاشتند و بعضی
سواره بعدم شتافتند ازین فتح خدا داد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آباد
کار از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و بداین شجاعت و این دست و بازو همت
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثری تا ثریا بلند شد **بیت** دکان تهنیت شد گرم از سر ❁ زنو قدرت
شد جمشها گر ❁ چون آب رفته بهندوستانیان آبیاری تیغ این سردار صف‌شکن باز بجو آمد عالمی بآنک حسنت
را بجدت ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاده بود
بالیده ماد یان تا خوب خوب داخل اصطبل سرکار شد و آنچه بدر رفته وسط و اولی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل با منی بدست آورده در یک بیچه کمینه
لطاوری بسر سخت بود چون چتر اقبال بر سرش سایه آسایش گرد لیکن در خیالات اوهام با خواب خیالات
می‌بود و همین درد انگشت بی‌بود و آب تیغ جنبش از همه تازیان بهم آمد و دل و سینه ... بیا تا که بیچاره
او با خواب پریشان دست و بغل بود بعد ازین نواب ظفر پناه بجانب ایسر ... طرف ... ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه راطعمه تیغ سازد ... چا گریزندش کشید مخالف بجای خود پای ثبات نتوانست ...

رهین فقدان دیده و بیجا سے خود کنگاش نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف شده
آنچه عرضداشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین بتوسط دیوان اتما رام
روانه شد معلوم نیست که برکدام چیز مصالحه روداد که بیچاره راه دکن سر کرد و از دوست و بیگانه قدرت نواب شجاع الدولت
جان بدار الامان سلامت برد آنچه میانه عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم برآنند اینست که باجی راو با نواب سه گرو بست
یکی آنکه ربع جمیع صوبه اوده که علاقه با شما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما مضبوط باشد
لاکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سوای پسر شما یا هر که بجای شما از شما باشد و به سند
صوبه داری نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف رو دهد بی تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت
احوال فوج جنگ آزموده بخدمت والا مرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهته بی اجازت و مشوره و اطلاع
شما باینطرف نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگو تا چه حقیقت دارد لاکن
اینهم از ثقات باثبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عمده همت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن
چون امیران دارالکین دهلی را ازین دست برد ذلت رو نموده این فتح خداداد و بدولیهای خودشان در مقابله
مخالف صریح هنگام ورود او بیرون شهر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیده باریدن سیما امیرالامرا غازی الدین خان که
در فن سپاهگری دلاوری و جوهری کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما چه حکم
حاکمان پایه سریر سلطنت مصیر آمده بر فوج مرهته بجنگید و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب بپای شما میساخت
رسانیدنیست و خلاف مرضی حضور راه پیمودن حالا مفری برای شما بهتر ازین نیست که زود تر برگردید و آنچه کرده اید
خوب نکردید دل صفا منزل آن امیر شیرگیر را کدورتی بهم رسید و دلش برجا نماند و دست از اراده اسیر کردن باجی راو
کشید بکنج خاطر داشت برداشت درین مواثیق خفیه صلح کرده نام آور شد تمام شد قصه باجی راو چون دو سال به انقضا
رسید و سال سوم شروع شد آوازه آمد آمد قهرمان ایران یعنی شاه شاهان نادر شاه زمین و زمان را بلرزانید

ذکر پاره از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که دار اردبیل
که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سلسله
نسبش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام
داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد درویش را شیخ میگویند او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در هفت صد و سی و پنج بجوار رحمت پیوست پسرش شیخ صدرالدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید
بعد او پسرش سید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحبقران یکسال بعد وفات
شیخ صفی الدین در هفت صد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با ایران
نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدرالدین اردبیلی سجاده را بوجود با جود خود مشرف داشت روداد
اینست که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت با ایران ارزانی داشت و برای
دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نمود و بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بنده کمینه ارشاد شود که در سر انجام نمودن
آن داخل سعادت شود عرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر شدن سیورغال به اسم شیخ بود و بتحریر دیگر حضرت شیخ
در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج بغیر خود نکرده است شب فاقه ما شب قدر ماست حضرت صاحبقران
درین امر اصرار از حد گذرانید شیخ چون اصرار او دید گفت اگر بخاطر عاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده

که اظهار حاجتی از نیطرف نموده آید مجبور به پاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگوییم که اسارای روم را که البقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان بلا توقف بلا عذر و تکرار حکم باطلاق آنها
کردند تا آزاد بپای آنها بر داشته شد آنها چون دریافتند که با لبنایت حضرت شیخ بنجات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که بار دیگر که بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوئی غیر از مرگ در دل نداشتیم تازه و
از بلای قید و هم قتل رهائی یافتیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا نشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کردند تا قطاع زمین برای معاش شان مقرر شد و گشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت جنگ چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جد امجد ابرای هر یک لقبی بود مثل استاجلو
و شاملو و سالدورد و قراجالو و بیات و ذوالقدر و زریکه رضیکی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داده و پسری از و بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
و فرزند دلبندش یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمودند و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر ازهمین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نواده او که پسر زاده
حضرت شیخ بود از استماع این خبر مریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختران پادشاهم چنانکه هستم و اسم پسرزاده شیخ پاکست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت بودن
اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد در صورت سر اشرف ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد ولیکن این اراده بی اعانت شما از حیز قوه بفعل آمدن خیلی مشکل است آنها سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم از این چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن
ستمکار مشغول شوند بسم الله تفویض برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم دلی زاده این جواب
راشنیده آماده سفر بر لشکر مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده بتقلید پدر گرد و در میدان جنگ اجل را کلید گرفته عازم خدمت پدر شد
همچنین چند پسرها هم کار رسیدند بالاخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرده تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری
در ایران از وقت او جا بجا رواج و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بلا گردان شقه لوای دولتش بود ابیات فلک بود در روز دعا یادرش * شهان جهان
حمله فرمان بریش * درخت ستم کند از بیخ و بن * شده نوربندش جهان کهن * چو طبع صاحب عرفان
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح
هم بیزار کس را از همان قبایل اتراک چیه کلاه سرخ با تاج عطا کرده همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل با قاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش با بای تازی والف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ یعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

[illegible]

رفت ربیع و سال هجرت الله العزیز

مشابه ترک و از همین سبب است که ترکان و در توران گویند که قزلباش هم بچه است از اینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر بانون مفتوح و دال مهمله ساکن و رای ساکن بلفظ ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
سر بشورش برداشته دود و دمار از آتش داد و خون اعزه داخله و سائر بیکسان زمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و یای هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد و طهماسپ قلیخان
هم در همین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را متیاخت بلوکات با بای
تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف تازی و الف و تای قرشت ساکن یعنی ده و در ترکی ... جمعیت با لوف رسید و جنگ با غلزه واقع شد و
دران میدان چنانکه باید و چنانکه شاید دست و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم کارزار داد و بافتح و فیروزی
مهمان شدند قطعه شد از هر دو سو آتش جنگ تیز * دم تیغ شد هر طرف شعله ریز * تبرزین بخود و یلان گشته غرق *
چو تاج خروسان جنگی بفرق * قلم کار تیغی بسر گردنان * کشیدند از کارگاه کمان * بدرید سپر خنجر کین کشید * برادر
بقتل برادر دوید * ز خون یلان شد گه کارزار * بروی زمین لاله زار آشکار * دران روزها طهماسپ قلیخان بنادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را به پیر پرستند و میشنیدند
که سلطنت ازان بانتقال بدیگری گردد و همین راست است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروا
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد کسی میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران است که احدی از
صاحب غیرتان و حکام و در دوساجیغه را راست نزنند الا پادشاه و سوای او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند و الحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سرکرده‌ها کرد همه‌ها نگاه تیز در و نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد گشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک دولت و فتوح ازان تو باشد
و هر کس راکه از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برای نام صاحب تاج و تخت سوای شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شیرخواره باشد نادر شاه چون دید که قزلباش راضی بسلطنت او نیستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیرخوار بود پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپهسالار و صاحب اختیار
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود ولیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زبان مطیع فرمان او بود در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند مختصر چون او را اطاعت کلی از مهمات ضروری بدست داد و خاطرش
رسید که بقندهار آمده غلزه را هر قدر که تواند سزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان امیر تیموریت با فاتح
از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کمک رسانیده ... فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت ... بکمک ولی نعمت
محمد شاه پادشاه غازی ... آن ولایت طهماسپ سفیری فرستاده و بعد ازان خود ...

سفیر بیچاره تا دو نیم سال در بیچا خانه بیچاره می گردید و احدی پادشاه نپرسید در میانه اینها همین گفتگو بود که طهماسپ قلی نامی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره است مرد که راه ادب غلط کرده مکتوبی بحضور والا هم فرستاده است و انتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با تو کیستی که پادشاه سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب تو شود بالآخره تا فتح شدن قندهار سفیر همین جا بود و بعد مرور این همه مدت که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب باو مرحمت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر از این بی پروائی ارکان ارکین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد و ناصر خان حاکم صوبه دار کابل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با فوج غنیم متفق شده راه را بسته نادر تا دو ماه نتوانست که یک فرسخ راه پیشتر پاید لیکن عدم تحرک او از جای خود از سبب خوف فوج ناصر خان نبود چکنند راه در کوه راه بسته بود و راه دیگر سوای آن دره نبود لعاده ماه چون مالک دره باو موافق شد و راه داد فرستاد که در چپول در دیده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوح و با فارسی و واو ساکن و لام ساکن در شهر کی بمبئی و دیدن فوج غنیم است در بهادر قزلباشیه او را گرفتار کرده پیش نادر آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در لپتاور و از وقائع ایران در بیان (؟) شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادرشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر دستار حواله تیغ کرده ... او را نیز کشتند نادر این حال را حالی سرکرده ها ساخته استصواب بانها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین بتو داده است چه غیر را ارا است بلکه نادر همچنان کرد و از آن روز ملقب بنادر شاه شد هست انچه بالسنه گرداده یافته شد انکه در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مشهور چنان ادا رفته که نادر قلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در چول مغان از محال آذربایجان جمیع کدخدایان ایران مع سفیر روم که در آن وقت حاضر بود فراهم آورده قرعه مشوره برای سلطنت خودش در میان انداخت کدخدایان کرها و خشیة دست تسلیم بحکمش نهادند و همانجا جیغه را ست کرده لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادر شاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلبیده بمستحفظان سپرد و بعد تغییر سکه وجوه و ناشی (؟) انگلیزی باسم بلده دار الضرب و یک طرف الخیر فیما وقع که تاریخ این مجلس بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر سربکه ...م از زوال و از جان (؟) طبع * بتاریخ الخیر فیما وقع * بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان از ابتدا آباد و مرسوم ساخته بود هیچکس متعرض حال نشد و جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طفلان است چون خبر عبور لشکرش از اتک و تاختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعاظم امراء مثل آصف جاه * اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر رسید آنها را تردد عظیم در دلها راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه پنهان گذشته سطری چند از حسب و نسب اجله امرای هند که در آن وقت بودند بر صفحه ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب قمر الدین خان وزیر اعظم مآل آن است که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سرکارش با جاریه ترکیه بود و از بطن آن جاریه پسری بوجود آمده او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سن کهولت دختری از قبیله خود بعقد نکاح در آورد و از وی نیز پسری

[illegible]

متولد شد موسوم بمیر بهاء الدین گردید بعد از ین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجای خود
چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را ببیند و سامان سفر در اینجا درست نموده روانهٔ سفر حجاز
بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
شهاب الدین را با خود برداشته روانهٔ هندوستان شد وقتی که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی قرع سمع
بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالیشان محمد داراشکوه بایمای والد عالی قدر خود باستقبال تشریف برده
شد و حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوان خاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار را دیده براه تعظیم
در قصر دولت خود آوردند و دقیقه از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی که
قابل اجلهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آورده بعد مرور قلیلی از ایام سوای جنس و جنس نیم لکهٔ روپیه نقد تواضع
نمودند شیخ علیه الرحمه روانهٔ حج شده بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج بهانجا بمرض صعب مبتلا شده درگذشت
و میر شهاب الدین تابوت پدر به وطن رسانیده و صاحب تابوت را بزمین سپرده خودش باز عازم هندوستان
شد و عرضداشت بحضور والا باین مضمون نوشت که فدوی هوای پیرزادگی هر قدر که بود از سر بدر کرده و سجادهٔ
پدر به برادر کوچک میر بهاء الدین تفویض نموده خود بارادهٔ بندگی قصد آستان دولت نموده هر چه در باب
فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان
متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که بادولت شمار اپیشتر صاحبزاده سید نسیم حالا که ارادهٔ نوکری
بادولت کرده اید باطمینان تمام بیایید بهر آیینه مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپای شوق قطع منازل
نموده خود را بدرگاه پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت خلع و تحیت ترخانی صدر الصدوری و منصب سه هزاری
و خطاب عابد خان سرافرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبیده شده دختر سعد الله خان
وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه در اصل دختر سعد الله خان وزیر است با جمله پسر غازی الدین خان
چین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود و میر بهاء الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن
برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نموده بتعلیم مریدان
مشغول شد پسر میر بهاء الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحسب ایمای برادر بزرگ
عمزادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت
حضور پر نور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته
عبدالله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی گرا شد و بعد از وفات
او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ ترقی کرده نیابت
حسب الحکم نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال زکریا خان که صوبه دار لاهور
و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزندان خواجه عبیدالله احرار قدس سره
در سمرقند بود دختر او که از قوم خویش بوده است در حسن و جمال نظیری نداشت لیکن بوجهیکه در وجاهت عدیم المثل و در تقوی عفت و عصمت
هم چنین ... که خدا شدن با خواجه عبدالکریم با خواجه ایوب تا از فرزندان خواجه محمد اعظم صوفی مرید خواجه احرار نام مرد بود
سبب آن خطبه را برهم زده با خواجه ... ساختند چون ... ارباب عزت دل ... زیاده

ازین مبیا باشد که زن نامزد شش را بعقد دیگرے بدهند خصوصاً درچنین مقام که زن هم بهترین زنان در حسن و عفت
باشد خواجه ایوب را ابداً دسترسی با خواجه معروف میسر نشده بود و در قتل او همی کوشید لیکن دستش نمیرسید بعد چندے
خواجه عبدالکریم زوجه خود را همراه گرفته براے تحصیل زر از معتقدان خانوادهٔ نقشبندیه بهندوستان آمد
و در اکبرآباد ازجهتی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجه عبدالرحیم موسوم
ساخت چون طفل سه ساله شد خواجه ممدوح زرے از معتقدان بدست آورده روانهٔ سمرقند شد بعد چندی که بمنزل
مقصود رسید خواجه ایوب او را بکمال خاطر سواے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگرے نه دانست کشته
روز بیوه فاتش نگذشته بود که زوجه‌اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
موافق حکم شرع شریف عیب نیست وارثان زن ازجهت که زن هم جوان بود و بسبب ظاهراً آنها ظاهر نشد که کشندهٔ
شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی می گفتند لیکن بنا این گفتگو را حمل بر افترا میکردند
براے اینکه زن بدست خواجه ایوب نا قتیلی از ما بحبالهٔ نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب
شد و خواجه عبدالرحیم درکنار او بزرگ گردید او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفه سه پسر داد یکی عبدالمومن خان
و یکی پدر صاحب بیگم جلیلهٔ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم یک دیگر سواے این بالجمله خواجه عبدالرحیم بداماد
خواجه ذکریا احراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود و بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن مقدسه دو پسر
و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه زکریا نامی و از هر دو دختر یکی دروانه بیگم
زوجهٔ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلهٔ نواب معین الملک رستم هند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری شولاپور وجه‌ست بدکن که مولد آن عفیفه مکرمه بود و ازین سبب وهم درین
او را باین لقب شهرت داده بودند اشرف ازدواج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پدرش نواب جان نثار خان
مرحوم هم از امراے عظیم الشان بهادر شاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه‌دار برهان پور بود و کدخدائی که در
صغر سن اتفاق می افتد موافق رسم هندوستان با آرایش آتش بازی و نقاره و علم و داماد را بخانه عروس
می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیگم همین صیغه نکاح بعمل آمده بود و دیگر هیچ
لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحه نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در هیچ امرے
اندیشه ازان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینهمه
مالک خانه شولاپوری بود و این همه حشمت والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
رستم هند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیله نواب یحیی خان شولاپوری بیگم
بود و صاحب بیگم نبود هرگز دختر صاحب بیگم که بسر قطبی پسر عظیم الله خان کدخدا بود در مرتبهٔ این دختران مقدم الذکر
نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند بپایه امارت رسیده مخاطب
بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ و بصوبه‌داری لاهور و ملتان رشک افزاے اقران گردید بعضی گویند که مولد
او هم قند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عند الله کارهائیکه از و بمنصهٔ ظهور جلوه گری کرد و جنب آن
دستان رستم بمبالغه پیش نیست بندا را که بچالشی گرو گرو بند سکه مقتداے قوم سکه در پنجاب سر شورش
برداشته سر محاربه با حضرت خلد مکان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجرهٔ آهنی بجادو و بحضور پرنور روانه نمود این
سانحه در هزار و صد و بست و هفت هجری در عهد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجه عبدالرزاق

در ایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود و بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکش خواجه زکریا بجاے
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدلے کرد که عدل نوشیروانی و حسب افسانه پیش افسانهٔ بے اصل شد شعر
تفاوت کفر و دین آمد بسی ٭ میان عدل وے تا عدل کسرے ٭ در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود و نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خاله نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نواب
و فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصه خان بهادر نواب زکریا خان ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
کشاب که مکانی هست در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسرے نبوده است و اولاد خود را
که سید بود بجاے خود نشانیده نواده را بفرزندی برداشته از نجهت اولاد نواده خواجه موصوف را نقشبندی
گویند خواجه و شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالے عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند تحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره کشاب
گذرانید و پسرش نیز همانجا ماند بعد پسرزاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا بکام دل شب را بروز آوردند
بعد از ان اکبرآباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور
و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاثم و خواجه مظفر و لفظ عاثم سه احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر هاشم و دیگر عاصم لیکن
چون بیشتر در کتب املاے آن با عین و تاے مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاثم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادران باتباع برادر بزرگ خواجه انور کمر تحصیل و تیاری بستند ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر هر سه از یک بطن بوده اند و خواجه عاثم و خواجه مظفر هر دو از یک مادر مختصر اینست که خواجه انور شده و سے
بسر رسانیده بود بعد از وفات او خواجه عاثم مالک اقتدار جنس او شده و در انقلابات سلطنت عرقها ریخته و باوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امرا و مخاطب بخاندوران خان شده در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائی و
خدمت میر بخشی گرے ترقی نموده خودش هم بانکه بود و هر جا که بانکه را مے شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس
رفقاے او انگیل بود و کمبل با کاف تازی و نون که در تلفظ با میم بدل شود و باے موحده تازے لام جنسیت
کار نمایان نمیشود بهترین اقسامش آنست که در بلاد سادات مے بافند اگرچه معنی بانکه اینست که در راه رفتن
خود را به چندین پیچ در پیچ راه برده و با کس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان و انجمان
و رفقایش از این قبیل نبوده اند همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بودند در اصطلاح
شاهجهان آباد بانکین عبارت از کشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رو گردانیدن از میدان بنوع خفیف مرد و دل
شان خوف نبود از دگر سے ٭ موتمن که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر
و مصاحب حضور والا سر عزت بکیوان مے سود ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی
از اجله ثقات تحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیله مکی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مذکور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان درآورد و دیگرے بنواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر میر تاج الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول که بجاے حضرت

حضرت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او در ورود و باره دوستی علی رفته بود و داده بود
حسین یارخان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد جلوس که در وقت حضرت خلد مکان که در
هزار و شصت و یک هجری رو داد نظامت کابل مفوض بنواب امیرخان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبدالمومن خان
پسر حسین یارخان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصرخان ترقی کرد و انجمن بعد انتقال نواب
امیرخان ناصرخان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان
پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجای پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرافراز شد و خطاب ناصرخان
یافت این ناصرخان همان ناصرخانست که با نادرشاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیرخان عمدة الملک محمدشاهی نواب امیرخان عمدة الملک عالمگیرشاهی را که ذکر بعض احوال
ناصرخان گذشت سوای مرزا گهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده انیف خان
و میرخان و بادیعلی خان و سیف علی خان و عقیدت مندخان و حسین یارخان و امیرخان عمدة الملک و رحمت خان
و غیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود و بادی علیخان فریدون نایب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمدشاه
بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارش نادرشاه بخشی سوم شد و آخر بصوبه داری الهآباد سرعزت برافراخت باقی
برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده است برادر
کوچک اعیانی نواب امیرخان عمدة الملک عالمگیرشاهی بود و خرلو با فاء مضموم و رای مهمله و بای تازی و واو معروف
و دال مهمله انیست که شخصی در شاهجهان آباد بزعم خودش پیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزعم باطل
مریدانش جبرئیل برای او آورده بود به شتران با سین مهمله مضموم و رای مهمله و الف و نون موسوم ساخته بود
و او را خلفا و کاتبان وحی نیز بود و الله اسم خودش حتی شان نمود و شهرت داشت و پسرش فعار صاحب [illegible]
وحی قدسی ها در خلیفه او حق نمایاشان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل شپهون بود بابای فارسی مضموم
و رای مهمله و های هوز و واو معروف و نون جمع کثیری از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش را فرلو دمی گفتند
هنوز هم اثری در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از ان فرقه ضاله هست ازینجا باز بر سر مطلب می آیم هست که چون
آوازه آمد آمد فشون نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمدشاه
با جمعیت فراوانی قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و بر دو سه یازده هزار دائره دولت
را زیب افزای میدان فرموده و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله بهر دو لشکر دست داد و صباح
روز ورود موکب همایون در آن میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا
عاقل کنبل پوش خاندوران خانی بر سر حرفی با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیرخان
اختیار کرده بود و چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزوی من همین است که بدور
در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم ازینجهت با وصف ترک رفاقت روز جنگ
نواب موصوف از هوج فیل دمبدم رو بقفا نشسته نگاهی کرد در همین اثنا یکی از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان
عالی را انتظار کیست که رو بقفا می بینند گفت خواجه مسعود را می بینم حرامزاده چرا در آمدنش دیر کشید طرفه تر آنکه گفت
که خواجه مسعود از دلی در رفاقت نواب امیرخان هست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت تا هم راست میگوید
لیکن خواجه مسعود در مگو نیست بهالقدر که میتواند کرد می گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون بوده است

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجه زاده گشته خواهم شد بر چند رفیق عمدة الملک است لیکن
بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مرحوم حال دیگر دارند شعر بکسی آشنا نمی گردند * چون شدند
آشنا نمیگردند * درهمین گفتگو بودند که خواجه مسعود از دور نمایان شد نواب گفت اینقدر توقف برای چه
فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف را زیاده ازین انتظارکش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کنبل
پوشان حلقه بسته راه بر فوج حریف گرفت دفعةً از اطراف دسته پیدا شده تفنگها برایشان خالی کردند و شلل
دانه هاے که بخود بیزاران بیگ گرم برشته می کنند از وحدے زین جسته بزمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدے
رو از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان هم همان روز جان شیرین فدای
ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با یوتاق خود رسید و زیاده از یک شب
نزیست از بزرگان با خبر بثبوت پیوسته که آخر روز در عین جنگ فیل نواب شیرجنگ برسر شرارت آمده بر فیل
نواب برهان الملک بهادر دوید و زده زده اورا بلشکرگاه نادر رسانید چار عدد کماشته از چار طرف
دویده مهرو فیل را در میان گرفتند تا وارباے تفنگ و نیزه هاے آبدار ترسانیده مهرو را بر سیاهها
کشتند و بستند و نواب والاقدر را با برادرزاده عالی مرتبت در اوتاق نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند
که سعادت خان نیشاپوری را با برادر زاده است از فیل فرود آورده در اوتاق امیر اصلانخان افشار جا داده ایم
درباره او هرچه ارشاد رود بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن مهرو فیل با هم و خود بخود بلشکر شاهی در آمدن
بیکم و کاست معروض داشتند شاه شاهان از شنیدن فرحت انعم مسرور شده فرمودند که با امیر اصلانخان بگوئید
که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجله امرای هندوستان است مدارج توقیر و مهمانداری او
از دست ندهد تا وقتیکه ملازمان والا شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاهدارد و بعد از نماز عشا
یاد خواهیم فرمود چون قرص آفتاب از مشرق با قباے سرخ شفق عازم سمت مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر
را طلبیده گفت که سپهسالار این پادشاه تو در دل چه اراده دارد و با این فوج گدائی که سر آمد آنها خاندوران خان
بود چه می تواند کرد و چرا پیادرانه با پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان چنیر خاندوران خان در شجاعت کمی نکرد
آنچه تا آن مقدور داشت تا آن لحظه نشگفت سید [illegible] این را نمی گویم که خاندوران خان و رفقایش بیدل و جبان
بوده چرا که هر یک بجای خود شیر بیشه بود لیکن چه فایده که اینها مردم خوب و لیستند و جنگیدن را نمیدانستند
اگر اینها بتدبیر و تدبیر جنگ اسلحه [illegible] از گذشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدور را کسی مبدل نمی تواند کرد من که گمان داشتم که باینصورت [illegible]
تشویشان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی که الواقع بے حکم خدا هیچ نمیشود [illegible] اگر تیغ عالم
بجنبد رجا * نبرد رگی تا نخواهد خدا * بالجمله [illegible] لبسیار است نواب از حضور شاه شاهان مرخص
در اوتاقی که برای او تعیین شده بود آمده استراحت کرد و فرداے آن نظام الملک آصف جاه اجازت
از حضرت جهان پناه خود پس از آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران مشرف اندوز شده مدارج [illegible] توج
وسرور اعجوبگی شده [illegible] لازمست که حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس برای دیدن شاه شاهان
بیایند [illegible] مفتوح و باء ساکن [illegible] مضموم [illegible] ساکن و سین با سین مهمله مضموم [illegible]
مهمله مفتوح [illegible] معجمه مضموم [illegible] ساکن [illegible] دو لفظ در ترکی یعنی جواب و سوال [illegible] است از اینکه

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خاندوران خان که رستم این جماعه بود با رتقاضای خود وش که هر یک اسفندیار
روئین تن و اکثر از زن سکه رفت باین صورت کشته شد بزرگ و کوچک زهره باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
که نادرشاه را آصف جاه برغم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان پادشاه هندوستان را آگاهی بود آی
گرم نخورده است بساط اینجا خاندوران خان است که در چهار ساعت نجومی صورت میشود و تا رخت آتش کردن یعنی تبدیل
رخت ساختن و سلاح بربدن راست نمودن او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد
خاندوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد
بی اندیشه تشریف باید آورد و حدیث خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت از آن خود تصور باید
تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو به هیچ نمی ارزد از دو جهت یکی اینکه آصف جاه
یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقای خود را عمداً ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خود
میشود دیگر اینکه نادرشاه تائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگر ده نظام الملک دیگر برفاقت پادشاه هند میبود چه
اندیشه میکرد و می آمد سوم اینکه آصف جاه آنچه با شاهنشاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بحضور والا آمد و هرچه قرار
یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان بسواری رتهه که بجای
گاوان سرگردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیرخان و معتمد الدوله
اسحاق خان شوشتری و چندکس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد آن پادشاه
گیتی پناه قریب سمع تهمتان ایران نمود شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سوار
مبارک را از دور دیده از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذرانید خدمت
خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رافت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
و از آنجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدروازه پیش آمده
معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوی خود نشانید ساعتی هر دو مهر سکوت
بلب داشتند آخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد
تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل
نواخته است آئین کشورکشایان تاج بخش همین بوده است آرزوی من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا
تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هرچه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدلی
قرار یافته کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویان
در هر وقت کار بیهوده گوئی دارند چندکس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جمجاه شهرت دادند و بعضی بی خردان بی تحقیق ناسره و قزلباشیان شاه را که نزد اندر دروازه های خود رانده بودند بعضی
با تیغ کشتند و چهار طرف گیر و دار سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه رسید طهماسب خان جلایر و عبدالباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان
قرایلی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هرچه میشود بشود شما از جای خود حرکت نکنید و چارچی ها را
بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جای خود منتقل خواهد شد سرش
بتیغ قزلباش و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران بنا بر التماس چارچی ها را دواندند حکم والا گوشزد و بیع و

تشریف سپاه رسانیدند آنها هرچه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند و صبح شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله
که متصل برج طلائی در چوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکت
علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل ولایتی تاکشیده بهر طرف اسبها را دوانیدند و در اثنای
راه رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و نره و نره غاله هر که و هرچه پیش رو آمد خونش بخشیدند تا دو
پاس در شهر همین خونریزی بود و بلا بود پدر بفریاد پسر نمی رسید و مادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو جهان
که خاک وجود مبارکش برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد
تا پیام اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا قدر
که ریخته شد خون ناکرده گناهان است امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک
چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرد و چارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد
که آواز امان هر کس که شنید همان وقت شمشیر را به نیام سپرد اینجا باید دید که مغلی سپاهی دستی مقتولی را گرفته
بطمع گوشوار گوش یک گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش
خورد دست برداشت و دست پاچه از آنجا دوید و نیز قزلباشی دست را بآئین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
مردی فرود آرد و بمجرد استماع آواز امان دست را قدری خم کرده باز بلند کرد شعر از بسکه روان تیغ سیه تاب
شده * شیران زمانه را جگر آب شده * کشتند چو گوسفند مردم بسمل * هر خانه ز خون دکان قصاب شده *
این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه و هجری بمنصه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای
تحصیل معاش و عین هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون اقوت روزمره درمانده بود روزی در جنگل
زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود
چقماق را از کیسه برآورده من بده بکوچک گفت که فرزندم احمد زود قدری نمک از نمکدان بکش بعد ازین بغلام
گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوب است لیکن اراده چیست گفت
اینمرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هر یک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من درگذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجاست
مرغ به تحریج قی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال شتاب آنرا برداشت
و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته بسته است
که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی
با هیچ قسم ترا نمیتوانستم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را مشاهده کردم که هر دو پسر و غلام
تو بلا تکرار هرچه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت
چگونه او را کباب میتوانی کرد و هیچکس نپرسید که او را میتوانند یافت یا نه ترسیدم و دل گذراندم که ازین کس
جان بسلامت بردن محالست چرا که حکمش اینقدر بر اتباع روانست که اگر خواهد گفت که اینمرغ را پریده بگیرند
بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده منت معافی خون خود از و باید گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از ایراد آن درین مقام اینست که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود است چون
شاه و نشانان حکم نافذی در دست ممکن نبود که اعدی بر وی غالب آید الا به سبیل شذوذ و نادر بقسمی که در دوم نوبت اول صورت بست
ششم آنکه عکسش روان بود بر فوج * هست دائم ستاره اش بر اوج * از همین حکم بوده است که در چنین واقعه عظیمه در کرنال
که مقابله رفتن دست داده بود همگی سه مغل در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده با وثاق خود رفتند و در بازه
یاد کرده چنین شهرت دارد که کپتان پوینشان دست و کمر مغلها کرده از سرزمین بر داشتند جنبه [illegible] زده زیر شکم اسپ هلاک ساختند
و بعضی را گرفتار کشتند کپتان پوینشان نامبرده اند لیکن با تنگه تفنگ که از دور خبر آنها میگرفت چه میکرد القصه در همان ایام که
قیصر ایران در شاهجهان آباد قیام داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد از اینجا التماس
بخدمت بزرگان اینست که در هند فرقه ایست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سرآمد عقلا و
سر حکما میپندارند و اکثر اوقات بدکان فروشی باشند و [illegible] انچه بخاطرشان بگذرد و آنرا بگردن اعاظم امرا بسته مجلس آرا
شوند تا در نگاه بنگیان و دیگر بازاریان بد زبانی خود را جلوه نمایند و اینها در صفت عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایات
از پیش خود تراشیده سر بسر حرف آیند که در اصل هیچ یکی از آن مقرون بصدق نباشد از انجمله است انکه از زبان اینها
بعوام رسیده که روزی نادرشاه نظام الملک را طلبیده گفت که ای پیر کهنه تو در هند با ما نوشته بودی که اگر علم ما
شاهی متوجه این طرف خواهد شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سرانجام نموده خواهم گذرانید هرچه از پادشاهی و امرا بدست
خواهد آمد علاوه است حالا آن مبلغ کجاست بعد امروز و فردا دیگر فرصت است پس فردا اگر زر نرسید از سر تا پا [illegible]
چشم والا تنها بانجام خواهم رسید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخانه مستقیم نزد برهان الملک آمد و این گفتگو
را بزبان راند و گفت که [illegible] امروز [illegible] گفت برای من است فردا برای شماست حالا هیچ صورت [illegible]
صف جاه ام که چند بار دکن را [illegible] برابر کرده ام و حکام عظیم الشان آنجا را [illegible] در وقت [illegible] جنگ [illegible]
و در هر جنگ ظفر یافتم خاک برسر این زندگی که درین پیرانه سر باین تقصیر [illegible] باشم [illegible]
من تجویز [illegible] فهمیده ام که در خانه رفته پیاله شربت زهر آلودی بخورم و [illegible]
و سوال بابا در روز قیامت است نواب برهان الملک چون [illegible] گفت [illegible]
جواب داد که ملازمان تشریف بدولتخانه برند من همین میکنم نواب [illegible] مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیاله شربت
زهر آمیز خورده [illegible] از پا نشسته [illegible] جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
رسیده بآرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک شنیده [illegible] در باطن مسرور شد
تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انتشار اینگونه نقلها اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان
نمیرسد بنگر که نظام الملک بحیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت است گذارش میدهم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از چندی ماه دملی عارض
ساخته بود و در همان [illegible] یک جنگ در کرنال هم بوده است آخر همان شدت [illegible] روح مبارک او عازم بهشت برین
شد [illegible] نواب آصف جاه [illegible] از زبان نواب عماد الملک وزیر پسرزاده نواب [illegible] جاه
نقل [illegible] که در امرای هندوستان نواب برهان الملک [illegible] شجاع و خوش باطن بود و جناب جد مرحوم
آصف جاه آن مرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمرالدین خان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر
نواب شهید [illegible] بوده اند و این بابا [illegible] آمد [illegible] تخلص [illegible]

بنسبت این سلوکهاے نمایان خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانید عرض کردم که از جملهٔ احسانات
نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزے حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را با خواجے
بعضے معتوبان حواله پیاده هاے تیشخانه فرمودند که تا حکم حضور پرنور نرسد نگذارید که جائی بروند حضرت یعنی جناب والد عرضے
بجناب نواب شهید نوشتند که درینوقت دستگیری ضرور است زیرا که پدر من نواب آصف جاه در دکن است و مخالفان در کمین
و حضرت خدیو کیهان بر سر عتاب حالا القبله بجاے پدر بنده هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار
و مالک جان و مال ما غلامان و خانه‌زادان هستند هرچه مے کنند خوب می کنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم
حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده آماده برین شدند که نگین الماس را از انگشتری کنده بسنگے ریزه ریزه نموده بطور
سفوف بلع نمایند و درین اثنا برهان الملک بدربار می آمد این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش راست می کرد و
بحضور والا آمده خشم آلوده و چین بجبین ستاده میشود بندگان اشرف اعلی سبب اینحالت ازو پرسیدند عرض کرد که غلام
سخت حیران است و خیلے گرفتار تعجب ازینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بکلے نریخت حیف خدمتهاے آصف جاه بهادر
که در رکاب سعادت کرده‌اند سبحان الله همین خلف او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگار حضور فیض گنجور
باشند بپاس خاطر یک نامرد هیچکاره حواله پیاده هاے تیشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعتاً واحدةً بی هیچ
بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیکست که ریش غلام مجنون شود و مختبط گردد و اینقدر گفته در تیشخانه آمد و دست حضرت را
گرفت که برخیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد محض است توقعی از و نداشته باش ببینم که دست ترا از دست من جدا می کند
هرچند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو کیهان برخاستن مناسب نیست هرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بهادر است
اگر بفرض ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه بروے امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازند
تا بهمان وقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهاے پدرت که بگردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر نظام الملک
بهادر یمین فرمود که حضرت مغفور این قصه را شنیده خیلی ممنون برهان الملک شدند و بعد چند روز که شاهجهان آباد تشریف آوردند
و نواب موصوف براے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از ان روز در میانه ایشان
بنوعی سرشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم دران مقام نمی گنجید المختصر نواب برهان الملک سواے جلادت که
جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیلے رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات روز وفاتش پیدا نبود سواے
نواب عالیه چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن چیچک برآورده
مرد و هر چهار دختر بعد از و یادگار ماندند یکی همینگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه‌دار اکبرآباد و بیگم منوره زوجه
میرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون
شهادت در بر کرد و میرزا نصیر خلف میرزا شاه میر پسر عم نواب برهان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سوای والده ما
نواب صفدر جنگ بهادر عزت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والده ماجدهٔ آن مغفور که او را بعقد نکاح عم‌زاده خود
میرزا شاه میر درآورده و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا یوسف که او را نادرشاه کور کرده بود
و خیلے قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک میرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر میرزا جعفر برادرزادهٔ نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الملک میرزا شفیع خان بهادر مرحوم متولد شد و بکرگ بعد فوت محمدی بیگم بنواب محمد قلی خان
کدخدا شد و از بطن او میرزا جعفر بوجود آمد و دختر دیگر همین محمدی بیگم بود و از بطن رتی بیگم بارا ے مهمله و یاے مجهول و تاے فوقانی

با او معروف شوهر او نواب محمد قلیخان بود و دختر سوم آمنه بیگم نام دارد شوهر او سید محمد خان پسر کلان میرزا یوسف کور بود و دختر چهارم بندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک مغفرت پناه از بطن محمدی بیگم یک دختر مقتول شد و نواب امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ علاتی نواب میرزا شفیع خان مغفور عقیدت کیش بستند و از بطن بینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان بمیرزا شاه میر خان مرحوم پسر میرزا یوسف کور دادند بیچاره و بیجا فی مرد و عقبی از و نماند و دختر کوچک زوجه میرزا امین خان مغفور بود که روز کشته شدن نواب امیر الامرا میرزا شفیع خان او در آن ... داده از ضربت گلوله تپنچه حسین خان قلیان محمد بیگ خان همدانی و پیاده پالیش کشته شد از میرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعیده عفیفه یادگار ماندند از همه بزرگتر میرزا نصیر و بعد از میرزا نصیر میرزا تقی خان و بعد از میرزا تقی خان میرزا جو و بعد از میرزا جو پسر چهارم میرزا ابو کوچکتر از همه برادران بود و والده ماجده این هر چهار برادر در سن جوانی از دنیا سفر کرد و میرزا ابو هفده ساله از اسب بر زمین افتاد و مرد و باقی سه برادر و در فیض آباد زندگی میکنند و از آمنه بیگم دختری هست ... بیگم نام که بمیرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان کدخدا شد و بندی بیگم یک پسر دارد میرزا ... نام که اشعار ... قافیه می گوید و بزعم خودش خود را از خوش سخنان قرار میدهد ظاهرا سوای بینگا بیگم صاحبه دیگر بنات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شوهر ندید اگر چه نواب والا قدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود و این قطعه ... چون اسم شریف نفیس میر محمد امین بود و تخلص هم از نام خود تجویز نمود میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل گویند شعر طالع این مصرعه نواب دل از دستم برد * دل غمگین به کسی داده ام و یادم نیست * مصرع ثانی فرموده نواب ... در بیاض الشعرای علی قلیخان واله داغستانی این شعر بنام نامی آنوالا جناب دیده شد شعر از کدام ره بیایم که بچشم تو درآیم * که بگرد چشم مست تو همه تیر ... سپاهست **ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت آرامگاه**

نقاوتها با خبر ... صداقت اشرار ... این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بنان بیان منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن میرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهید سیحی ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید ارقم ابن سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل الصلوة والسلام خلاصه به بیست و پنج واسطه بجناب امام علیه السلام میرسد **ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر بمسند وزارت بعد نواب برهان الملک مغفور** القصه بعد وفات آنمرحوم مبرور دفعتش در شاهجهان آباد برادرزاده ... نثیر جنگ توسط طهماسپ خان جلایر عرضی بدین مضمون بحضور شاه شاهان فرستاد که من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی او حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است با وجود برادرزاده رسیدن میراث بشخص همشیره زاده داخل انصاف نیست امیدوار از فضل و کرم شاهانم که برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که مسند صوبه او و ده بغدو مرحمت شود درین اثنا ... ایلچی نیز این پسر شیرافگن وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان رنگین بحضور ... ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک را با نثیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل صفا نیست ... حضرت ... صفدر جنگ سپرده و در اصل مالک نه صفدر جنگ ست نه نثیر جنگ اول ملازمان بادشاهی

بالک الله هر کس هر چه خواست بخشیدند و بحکم حضور اقدس موافق شرع شریف دختران مرحوم و سوای این صفدر جنگ حرمت
متعلقین و خدا ترسین و صاحب لیاقت و درست عهد است و تمام سپاه از روزینه دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای
ملازمان والا سے حضرت شاه شاهان سرانجام نموده است بعد ملاحظه هر دو عزیمتی و صد سوار برای آوردن مبلغ پیشکش بجانب
آورده شدند و خلعت نیز از طرف حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بمصاحبت یکی از فدویان درگاه سپهر جاه بانهار رفتار
کرده در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه والا جاه شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کما ینبغی یافت بعد ازین
شاه شاهان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه
ارزانی داشت الا از روی محبت و صفا چنین قرار پذیرفت که اینطرف دریاے اٹک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
محال یعنی امن آباد و سیالکوٹ و پسرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
و پیوسته متصرف صوبه دار کابل می آمد همین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال
بسال میرفته باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصر خان سندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل
شد یعنی صوبه دار بجاے فوجے که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن طهماسپ خان
جلائر مشهور بسردار جلائر در کابل و پشاور تقرر یافت و اینهم براے اعانت ناصر خان بود و الا سردار را با صوبه داری
آنجا سروکارے نبود و دیگر آنچه در عوام مشهور است بارایان کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سواے
زریکه از امرا گرفت بست و دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت رو
بزوال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت ملکه زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود متصرف آن نشد
شعر بود پامال مردان کار در هر وقت مردان را * غرض با مال زن نبود بجز بیغیرتی کس را * قصه مختصر نواب صفدر جنگ
بهادر بعد نواب برهان الملک مسند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود دلنواخت تمامی داشت که سواے
امراے عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود مثل نقش حسنه ندارد و از بزرگان گفته میشد
شده که نواب ممدوح با هر کس که از ساکنین حرمین شریفین بود پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام باو میداد و واجب یکروزی نبود بلکه قاعده
مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و پیادگان بطرف هر کس که او نگاه میکرد ده روپیه بحساب سوار
اضافه بسوارے داد و دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد اینست که بعمد بطرف او نگاه بکند این نیست که
هر کس نگاه او بیخواسته می افتاد او را هم اضافه بدهد سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح و زین و ساز همه درست و در وقت
آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از دور موافق شان بست کرده بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بان
لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصا ساکنان حضرت دهلی که محله اثنا عشریان در کشمیری است
زڈهی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح و لام نوشته میشود شرح
سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده
ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل اسپان در لشکرش معین بود که نواب سعادت خان بهادر بجهت اول
نام خود جاری کرده از سخاوت او غریبی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
تورانی را خواست که رفیق خود بسازد آنها گفتند که بنا و چهار روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب این را بادا
برای رفاقت حاضریم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدمه را عرض کرد فورا هفت لک روپیه فرستاد که این سواے تنخواه
است بالجمله بعد چندی و نیز آصف جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

جهان پناه عزل داده سند صوبه داری الهٔ آباد بنام او حاصل نموده روانهٔ آنجا ساخت اتفقدر هم از غولی نواب
قمر الدین خان بظهور آمده والا آصف جاه او را اینجاک برابر می کرد چون نواب ممدوح داخل قلعهٔ الهٔ آباد شد هر چند اسباب
دولت و کامرانی هرچه بایستی همه آماده بود لیکن از حیثیت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیرخان را شهر بدر کرد
روز و شب در آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدرجنگ انداخت و همیشه
در صدد آن می بود که نواب والاجناب موصوف را بپایهٔ اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته
بر سر قصه دیگر میرویم

ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال

از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم والده
ماجده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته
میخوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است دایهٔ آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را
خواهری بود اعیالی کوچک یا بزرگ خدا داند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی
ملازم و بمشاهره فقیر از بود و دو پسر داشت کلانی موسوم بمیرزا احمد و کوچکی موسوم بمیرزا محمد لیکن شاید که میرزا بندی موافق
عرف میگفتند نامش مرزا الهوردی بود اتفاقاً آن مولدی با شخصی جنگیده او را بقتل در آورد و بطور عیال و اطفال را برداشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود و بعد چندی زنش حامله شد و دختری
زایید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیرشاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد
طفل مذکور چند دایه را که آوردند شیر هیچ یکی نخورد جا بجا زنها جستجو سرگشته و داشتند از آن زنها زنی همسایهٔ این
مولدیه بود از حالات عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود در رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این
احوال همان زن را حکم باحضارش نمود زن مذکوره زود زود و تنها نزد مولدیه آمده زنش را مژده پسر رسانید در یک میانه با خود
نشانیده در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار قصد آغوشش او کرد و بمجرد آمدن در آغوشش شیر
خوردن گرفت والدهٔ صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و عده نمود دیگران بعد ترک شیر راضی در رطب اللسان ساخت
از آن باز در محل شب را بروز می آورد گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی میرزا بندی
را با پدر ملال خاطر دست داد و باز بشاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خودش مشاهره پدر بنام خود مقرر کرد
و همانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پرورش زن دیگر کرد و دختری که از
بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش میرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
رفته در زمین لیلی و مهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخاست و فلک بکام پسرش سرفرازخان گردش کرد میرزا بندی
بسبب ظاهر سیاحت آوردن برادرزاده تا وزن پدر و در باطن بامید مصاحبت سرفرازخان عازم بنگاله شد و بوسیلهٔ طینت
یکی از مقربان حضور بهره از ملازمت اندوخته مورد عنایت گردید و حویلی کلاسی از سرکار یافته زن پدر را با دختر
گرفتاران پدر و زن برادر را با برادرزاده ها نزد خود جا داد و بزرگی بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز
طلب کرد در آن ایام هر دو دختر او بسن بلوغ رسیده بودند یکی هفده ساله بود و دومی چارده ساله میرزا بندی که در آنجا
بالدوریجان شهرت کرده بود و بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی از این دختر ها
که مسمی بگنج بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدرش شوهر او بصوبه داری ڈهاکه

و خطاب شهامت جنگ عز و امتیاز داشت و دومی زن هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسومه بآمنه بیگم گویند که [illegible]
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علاتی که مذکور شد در بنگاله [illegible] غرق کرده
و جهان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا بحکم منتقم حقیقی جزای خویش و اذیتها که جناب اقدس الهی بداد هر [illegible]
و جزای هر عمل باختیار اوست الحاصل اله وردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت
و شخص فرزانه بود روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون نواب سرفراز خان
سوای ناو و نوش سر و کار به هیچ چیز نداشت اله وردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و سرکرده فوج مرهته از دکن که [illegible]
برای جنگ آنجا نیز رسیده محاربه میکرد و چونکه سرداران سپاه را بانعامات لائقه و مراعات بازان خود کرده
در هزار و صد و چهل و سه هجری سرفراز خان را بطریقی کشته عرضداشت بحضور پر نور حضرت خلد مکان فرستاد که
نواب سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور
روپیه نقد و جیره خانه و تحف دیگر علاوه به درگاه آسمان جاه میرسانم چون در آن روزها سلطنت بآن قوت نبود که در
وقت حضرت خلدمکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد اله وردیخان
یک و نیم کرور بران افزود و دو چیز یکی کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل
استمالت(?) استقلال بمصاحبت نظر خان خویشکی برای اله وردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طراز روانگی پذیرفت
و در بنگاله وارد و الا وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن و [illegible] بفتور رسانید [illegible]
و فراست و تدبیر و فرزانگی و در جود و همت و قدردانی هنرها نام نیکو برآورده بود القصه مهابت جنگ پیش از ورود
[illegible] ایران زر که مذکور شد ارسال حضور میکرد بعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد و ازین سبب خاطر ملکوتی
ناظر حضرت جهانبانان گیتی ستان ازو کدورت شکل بود و لیکن از بعضی وجوه هر چه مرکوز خاطر قدسی مواطن بود صورت
ظهور نگرفت بالاخره مهابت جنگ را هم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد در آن طرف ایام
نواب امیرخان عمدة الملک بسبیل تواتر عرائض بحضور لامع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ را کشش صرف برفع دکنیان است هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج
سوای بعض عمال و پیاده ها که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درین وقت بصفدر جنگ بهادر حکم
جهان مطاع شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیای دولت قاهره می آید صفدر جنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم خدایگان اقدس باو تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش
دلخواه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم [illegible] حضرت قدر قدرت را [illegible] نواب
عمدة الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ [illegible] ماموربه این مهم شد نواب ممدوح [illegible] از فوج [illegible]
صوبه [illegible] راجه نول رای کایته سکسینه خالصه که در آن ایام نائب او بود گذاشته نصف دیگر را با خود گرفته [illegible]
صد و پنجاه و چهار هجری روانه عظیم آباد گردید در آن روزها اسدالدوله هدایت علی خان سهارنپوری [illegible]
مقرر شده [illegible] نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بالکلیت عظیم آباد زندگی میکرد چون [illegible] نواب والا قدر
ممدوح نداشت با راجه [illegible] [illegible] آنجا آرام [illegible]
[illegible] شرف ملازمت حاصل نمود نواب والا قدر [illegible] لطف کرد [illegible] ساخته از آنجا
[illegible] بعضی بر آن اند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعی باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقایع نگار معلوم مهابت جنگ شد
از آمد آمد نواب ممدوح بطورے با سپاه دکن نرد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطی باین
مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدے آرزوے ملاقات ملازمان سامے
بود والحمد لله که خود بدولت بنفس نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر باینجا یا میفرمودند قدم از سر ساخته
بخدمت میرسیدم حالا مترصدانم که تا رسیدن داعی ازاینجا حرکت بعمل نیاید نواب والا جناب شقه به راجه نول رای
مشتمل برین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ
با مهابت جنگ در پیش است و در خلال این حال دو شقه از حضور پرنور شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ
بهادر بمضمون اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس بادولت است لازم که آن امارت وایالت مرتبت و حشمت
و شوکت منزلت برجعت تهورے بطرف اوده برگردد و شقه دیگر باسمی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت
وایالت مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع آنها رفته بود
که فیما بین بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سواے پیاده باسے محافظ شهر فوجے نمانده است لهذا باحتمال
که مبادا فوجے از جنوبیان در آن ملک رسیده غارت گری شروع نماید و آنوقت نفوس و مصون رعایات را ایذا رسد
ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سواے فوج هندوستانی
ملازم اوست بروانگی آنطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنقدر
خاص را مقابله و مجادله با امیر مذکور مناسب نیست بلکه باهم رفع شکرآب نموده شیر و شکر باید بود نواب والا قدر با وجود
ورود شقه خاص چند روز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و بسرعتی که مثل باد می‌آمد
نمی آید آنوقت مراجعت باوده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسیده شقه حضور پرنور را
در لف خط خود دستی بخدمت آن والا قدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده تسخیر بنگاله تشریف نیاورده
بودند صدور این حرکت بموجب ارشاد والا کرامات پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین شک نیست که از ورود به فوج دریا تاج
خدام فوج جنوبیان در ملک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند درینصورت
اینقدر تعجیل و بسرعت چه ضرور بود جاییکه اینقدر زحمت تشریف در بنگاله داشتند تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن
لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان
بالجمله نواب والا قدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده شد هدایت علی خان بهادر پوری هم در رکاب بود و سید ملقبان
مردے بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیلی مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود در ابتدا اصلاح سخن
خود را بجناب سراج الدین علی خان آرزو ورآورده بود ولیکن آخرها از آن طرز احتراز نموده بخدمت شیخ
محمد علی حزین رجوع میفرمود و شعرے این دو شعر بنام او خوانده شود بیت دل چنانے که از آن زلف گره گیر کشید
هوای گفت که دیوانه ز زنجیر کشید دل شهید نگهش از عدم آمده بود چون شکارے که بصورت به تیر کشید
لیکن از ولیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست الحضرت بعد از این نواب عمدة الملک نواب والا قدر را بنظام جهان آباد
کشید چون پادشاه گیتی پناه والده مهربان ترا از اول ساخت و قلعه چنار گده را با صله بسفت کرده از بنارس تا کنار دریا
در کنار استحکام نشست با رحمت مقدم و مسند میر آتشی و داروغگی توپخانه بنام او مقرر شد ذکر
نسب و حسب موتمن الدوله محمد اسحق خان شوستری بشیرے از ثقات بر انتقام سلطان

آباے او مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین می‌نویسد که بزرگانش
از شوشتر بهند آمده اند والغیب عند الله القصه میرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزادهٔ والاقدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلے شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر بسعادت ملازمت حضرت [illegible]
قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت در عهد رفته رفته زبدهٔ مصاحبان مرشد زادهٔ آفاق شد و از همه ترقی نموده بداروغگی
باورچیخانهٔ حضور اقدس سرفرازی برافراخت از لطیفه‌هاے او یکی اینست که شخصی تحصیل علوم نموده داخل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان بهادر شده بود و مردکه از این دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر سبب عنایات
پادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام پاتی رامی نزد میرزا حسن آمده شرف اسلام حاصل نموده
موسوم بغلام حسین شد روزے میرزا حسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر داربست انگور نشسته بود که خوشکیش خان
وارد شد چون سواے میرزا حسن دو سه کس دیگر هم از امرا نشسته بودند خوشکیش خان اندکے توقف کرد و بکمال
نخوت نگاه بانجماعه کرد و گفت که اگر اجازت رسید بنابر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود
تعظیم برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن میرزا حسن بجاے خود نشسته ماند و این جواب داد که قبلهٔ من
اگر باعث اینهمه تجنیص و تکبر همین نومسلم بودن است بنده هم یک غلام حسین خان پاتی رامی دارم که کفش من برسید ارد
خوشکیش خان خجالت کشید و رنگ چهره‌اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزے بجا بگوید سکوت ورزید و بطرف
دیگر رفته زیر همان داربست نشست الحاصل پسر میرزا حسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان
چندے روزے از جهت انقلابی که در سلطنت رو داده بود و افلاس پیش آمد در حالت عسرت چندے برفاقت امین الدوله
انصاری شنیده‌ام بسر برد و چندے پیش از این امین الدوله اسمعیل که بملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر ابن سید حضرت
خلد مکان هم شده بود مے زیست و آخر بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی هم مشغول شب‌ها
بروزی آورد و وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمد آمد قهرمان ایران بدربار بادشاهی راه یافت اسحق خان نیز
بوساطت نواب ممدوح بحضور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد بسعادت شاهشاهان چون مصاحبت
عمدة الملک مغفور روز بروز در تنزل بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از نجم الملک بدیوانی
خالصه شریفه یافته بود دیوان خالصه شده بخطاب مؤتمن الدوله بهادر گردون اعتبار رایت ساخت مؤتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله میانی میرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از همه بیگم
صاحبه والده ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان مسکن آن خفیفه سعیده
فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بمؤتمن الدوله بود و بعد از رحلت او
بسی نجم الدوله زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جهانبانی گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود و الا
وزارت و وکیل مطلقی و هر چه زیاده از این بادشاهت میسر بود در ضمیر بندگان اقدس مرتبهٔ نجم الدوله قمر الدین خان
و آصف جاه هم حاصل شود دیگران کیفیت شنیده شد که نجم الدوله خیلے رشید و سعید و شریف و خلیق و از شعرا هم است
بود عند البعض بیا مردی میرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ از ذکی عیاش بوده است لیکن او را
نیز حالاتی بود که صاحب اینحالات را از عزت دلی سبکتر شنیده از نجم الدوله خبرے بود از بطن اولی [illegible]
سید علی خان پسر بزرگ میرزا علی خان که خدا شده و رشید اولاد میرزا علی خان احمد علی خان [illegible]
دیگر اولاد سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان ست نثار علی خان راسے جهان آراے حضرت شاهنشاهی [illegible]

اقتضا فرمود که میانهٔ صفدرجنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزی بکار آید زیرا که نواب صفدرجنگ امیر عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزی نواب موصوف را بحضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا کدخدا خواهند کرد عرض کرد که پیشتر دختر خال بزرگ غلام [illegible] خان
نامزد این خانه‌زاد بود ولیکن از سبب خط [illegible] که در پیشت طرفتانی نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنی مادر خانه‌زاد راضی
بدین نشد و چند روز هست که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان داغستانی شش انگشتی میر توزک سی آمد اگرچه خانشان را
سید عباسی النسب و برادرزاده محسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی ثابت است لیکن چون دخترش گنا بیگم از بطن امی
هستند تا در خانه‌زاد و از مهم پهلو تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار می یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر کوچک
اعیانی دارد و سلسله نسب ایشان بحلیمه مرضعه جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد نزد ما به دولت اصوب چنین مینماید
که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدرجنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر خجسته
من ست نواب مزبور آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و هشت
هجری بود شب طوی تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند و در جلسهٔ شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی
از اقضا باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لک روپیه بمصرف در آمده بود و احدی اینگونه طوی
از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه می نویسد که طوی شاهزاده عالم و عالمیان محمد داراشکوه
بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو کیهان ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی بود و بهترین
طویها بوده هشتاد و [illegible] و دو لک روپیه در آن بمصرف در آمده بود و هرگاه حال طوی شاهزادها چنین باشد امیرزادها
در چه حساب اند و در امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر هست و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مکان
حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جودپور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان موید بتایید
غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت
ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادها سوای نواب شجاع الدوله بهادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
به یوزه گری اوقات بسر کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت چه دولت امارت هر قدر که
در شاهجهان آباد بود زیاده از ان در فیض آباد داشتند و هم شرایف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر
مذکور شد سوای او نواب ممدوح را پسری و دختری نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
که سوای حلیله عفیفه با دیگر زنی سر و کاری بهم رساند مگر آنکه آخرها قهرمان ایران را [illegible] در دماغ پیدا
بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود و هرجا که پیش خیمهٔ او میرفت از سر باشندهای
آنجا کله منارسی درست میکردند چرا که از چندی روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سرادق دولت میشد اول کله
را معاینه میکرد چون سرکردهای سپاه از دست او تنگ آمدند و دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر [illegible]
[illegible] قزلباشیه عهد و شده افاغنه را بر روی کار آورده بود و مجبور با هم [illegible]
قتل او [illegible] سال قتل او هزار و صد و [illegible] بود بعد کشته شدن شاه شاهان [illegible]
ابراهیم [illegible] پادشاه [illegible] میگفتند آقا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران [illegible]
آقا [illegible] شاه عادل [illegible] بود [illegible] مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل [illegible]
[illegible] شاهان [illegible] عجب [illegible]

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه طهماسب
از ولایت افغانستان معاودت نمود بحضرت خلد آشیان محمد شاه نوشته بود که بوقت ضرورت هر قدر زر که در حیز امکان گنجایش داشته باشد
برای ما باید فرستاد بنابر آن ده لک اشرفی واصل ده لک اشرفی بالای افیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عاملی
آنجا بر طبق ایمای شاه طهماسب خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون دران روز ها پیش ازین واقعه طهماسب خان جلائر
هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه
از قندهار یک دو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده بعجلت
گریخت و احمد ابدالی خزانه را متصرف در آورد و جیغه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده
قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود و توجهی که
در کابل و پشاور بود و واقعهٔ شاه طهماسب و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جابجا از هرات تا کنار دریای اتک متصرف
احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جانشین گیتی ستان
فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از اینکه شاه طهماسب آنحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی
معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت شاط شد غم و غصه بسیاری باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزادهٔ عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه سوائی
حال صاحب زیچ محمد شاهی برای دفع دشمن بد روزگار مرخص فرمودند و در سرهند که موطن و مولد شیخ احمد سرهندی
ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی از یکطرف غلبه بود و گاهی از انطرف
روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزادهٔ عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید
و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پرنور مخالف را
زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامهٔ زعفرانی می پوشند از میدان
برنمی گردند و کسیکه پس گردد او را نطفهٔ حرام میدانند هرگز جرات برین عمل نتوانند شهزادهٔ آفاق ازین حرف
خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا همین رخت رنگین پوشیده و بر سید دشمن باید
راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمهٔ خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامها برای حمله
بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرارداد حمله راجه نرلوربد بدربار آمده معروض ملازمان شاهزادهٔ عالمیان
داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند
لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدی از هندوستانیان با راجپوتان شرکت نورزد و این مبالغه
ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشند و دست و بازوی راجپوتان از دور تماشا کنند ارشاد شد
که شما باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند کرد و راجه نرلوربا حضرت مرشدزاده گفتگو
نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهای رنگین در رخسارهای ساده بی ریش آنها دیده ریشهای خود را زرد
گرفتند و بحکم بادشاه خودشان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده برروی راجه آمدند
و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تفنگ

و صد شاهین را بر راجپوتان سر دادند و غبار بخار بر گردانیدند و مقارن آنها قول دیگر که پشت سر قول اول استاده
بود نیز با صد شاهین دیگر رسیده با نه چار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود
بر چابکدستی راجپوتان نازان بود ازین بلا خبر نداشت که دفعةً باران گله خواهد بارید و هزار بار زین را خالی خواهد کرد
از آمد آمد ابدالیان باین شور و زور حواس را درباخت و پای استقلال او لغزیده بعد طرفهٔ ثانی ولایتی ها را
کشته داخل فوج راجپوتان شدند و قتل خیار بر پیدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیة السیف بکمال
چین پشت بمخالف نمود در همین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو قول خواستند
که بر لشکر ظفر اثر شاهزادهٔ عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره را درباختند و نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند دراینحال نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
سوار مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کار شان به تیغ سپردند و از گلو سر تا
قاش زین بریدند بالآخرة ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزادهٔ
عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در خود ندیدند و محمد تقی بیگ
توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و نواب مغفور ممدوح
در ان ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سردابه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت بهره اندوز شده
و بعد رخصت از انجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور موصوف
برسد و همین عمل کرد و گله بنواب رسید و داخل شهدا گردید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان اهل ماست چه
این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت اینست
که گلهٔ بندوق شتر نال بود که از اتفاقات بر زمین خورده برجست و بسر و سینه رفت و نواب مغفور سرور را هلاک ساخت
بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیشتر از رسیدن
گله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بگلربیگی شیراز بوده بمقابلهٔ آن پادشاه
موید تائید غیبی برخاسته بود و خود بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد شاه شاهان عضو تناسل
و خصیتین او را برید و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
وزارت بود و انچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بلد و داشت با مایهٔ ولینعمت خود نزد نواب صفدر جنگ
آمده خویشتن ملازمان جناب والا نشین کرد که اگر شما درمیان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و
بدم کار میرسانند لب طا این فوج شما هستید لیکن در شجاعت سخت حیرانم که شما از ما باشید و راه عداوت با ما
پویید بیا و با این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم تمام را میخواهد شما پای خود را ازین میانه بیرون
بکشید وزارت بشما ارزانی باشد نواب تبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه هم پادشاه هندوستان
صد تا غلام مثل من دارد و اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزادهٔ عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آنها نیز فدای خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را
چه میشناسم و توجه کار چه اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدی محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که برادر این حرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان تا بوده اند

چنین کرده اند حالا طعام بطلبید که چاشت کرده مرخص شوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون نواب
آماده ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الممالک غمی نیست که تا دوام الحیوة فراموش شود لیکن این وقت
آمدن من در تعزیت مناسب نیست چرا که مخالف صف آرای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرور است غم تعلق بدل دارد آن صاحب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای خود رسانید از ینطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و
هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و ازان طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
بر فیل سوار شده بمیدان درآمد و ترکشها بر عدو خالی کرد و دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند
لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور
را بشاهجهان آباد فرستاده خود بتعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بالفتح و النصرت تمام
در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خدا داند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدر جنگ
آنها را متحمل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسید که ابدالیان سعی کرده چند چهکڑه بان [illegible]
پادشاه خود از ینطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چهکڑه افتاد و از یک بان در بانهای دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان باران گله باری
و دیگر بانها دشمن جان از بغل شان برآمدند تلنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه پانی پت
مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان
نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سیک طلبیده و آنرا بزربفت و تمامی پوشیده گرد آن مروارید دوزانیدن
نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج وگذرانیدن دنانیر از ظرف فیض اثر
آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بهمچو وزرات
اینها مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از آنجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد
آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چندی از خلعت وزارت
نپوشیده بود وقتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور شنید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره این خبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور نیست که بجز بپادشاه شدن
احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون فیروز جنگ
متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بزبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با
صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشاهجهان آباد میرفتم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکدو ملاقات بی تکلف
شد از زبان اوست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدرجنگ مورچهل طاؤسے در دست پشت سر آقای خودش
و خدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقاے خود استاده بود و نواب فیروزجنگ مورچهل برادر خود را بدروازه
گذاشته آمد در آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل برادر ملازمان کجا ست ظرفشانی جواب داد که مورچهل روبروے
وزیر اعظم بدیگرے نمی زیبد ازان روز خانخانان هم مورچهل برادر خود را بیرون بگذاشت **ذکر تسلط افاغنه
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوچلے که چهار کروه او شاه آباد و از شاهجهان پور فاصله دارد** بر طالبان اخبار
پوشیده نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله ٹریچ در ولایت بود یعنی ملک ما بین پیشاور و کابل در
کوهستان ٹریچ بابای تازی و راے مهمله ثقیله هندی و یاے مجهول و جیم فارسی نوشته میشود بالجمله شهاب الدینخان
از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
دوندے خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندے خان با دال مهمله و واو معروف و
نون مغنونه و دال مهمله و یاے مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده مے شود گویند که شهاب الدینخان
را متبنائی بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
پا زد که جاے نوکر شود لیکن هیچ جا بار ادنرسید بعد چندے خطی متضمن احوال خود دستش به پدر مجازی نوشت
که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را مصحوب
برالیش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه براے مصارف خود نگاهدارید و مبلیه هر دوار رفته ما دیانی
چند خریده نزد من روانه نمائید هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست بمالک مادیانها در قیمت آنها باید داد داؤد خان
مبلغ مذکور را گرفته بهر دوار آمد و یازده مادیان بهفت صد روپیه خرید و تا براے شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاهداشت و چند کس از روهیله هاے پیاده پا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساخت و مادیان ها را بآنها تفویض نمود قضا را هندوے براے غسل گنگا در آنجا بسوار رتهه
با چند پیاده وارد بود و باین هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاے بازو
هم چیزے از طلا بوده است روز یکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
و داؤد خان با نه سوار دنبال او را گرفت در منزل سوم در پلاستانی رسیدند آنوقت پیادهاے او همراه
چکڑه اسباب دور تر ماندند و همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان وقت را غنیمت شمرده
آن بیچاره را بید رتهه پیاده بالیش زیر تیغ کشیده باو اصلیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
انچه در گردن بود نیز بر آورد و بازو ها را نیز خبر گرفت و یک پٹاره که روبرویش بود هم برداشت دران پٹاره
نود اشرفے و یک خریطه بود من بعد جامه و زیر جامه اش نیز کنده بدو گاوان رتهه را که ناگوری بودند بدست
یک روهیله سپرده رتهه را همانجا گذاشته بطرفے یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیاے غارت
کرده را کجا فروخت لیکن ازان روز بپاے کوه در نیستانے سکونت اختیار کرد و ازینطرف آنطرف بطریق قزاقی
دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتصد سوار و سه صد پیاده شد و در همان نیستان قلعچه مختصرے از گل و لاے
درست نموده اقامت دران گزید ظاهرا قشو نماے داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و بالجمله
زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دیهیست از مضافات بسولے لچهو نام از قوم برهمن بود و بعضے

گویند که لچهو راجپوت را از سادات بارهه مسلمان کرده لیقار خود در آورده بود و این پسر لطف الله آن سید بود خدا داند
لیکن روایت اول قوی تر از هر دو روایت آخر هست الحاصل زن مذکوره را از چند روز تپ شده بود عارض
بود و برای غذا او و او بخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از بانکولی روانه قصبه شد که در آنجا چندی
از مسافران و محتاجان میبود و از بانکولی پنج کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تا مرور
نصف اللیل نصف راه طی کرده در شب مهتاب در صحرا نشست و غش بر وطاری شد و جان بمالک حقیقی
سپرد و طفل یک نیم ساله که در کنار ما در قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در آن میدان ماند و هفت گرگ
دور او را گرفتند لیکن هیچ یکی از آن گرگان نزدیک او نمیرود و درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا
شد و اینحال را دیده از اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خود گفت که این پسر خیلی اقبالمند هست
در جوانی رئیس قوم خواهد شد یا پادشاه چراکه درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بمحافظت او فرستاد
برای خدا بگوئید که از گرگ می آید که طفل را زنده بگذارد چون من لا ولد ام پسر من همین باشد حق تعالی از غیب
فرزند اقبالمند بمن عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود
آورده تعلیم وایه نمود و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون علی محمد خان بحد رشد رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت
و علی محمد خان مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد همان روش پدر اختیار کرد و بعد چندی از اینواقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و حسین خان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را دادا میان و حسین خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت از ورود
شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز گفت که داؤد خان
غلام پدر من بود و تو غلام داؤد خان هستی پس هرچه اندوخته داؤد خان است بمن بده و تو هم مثل غلامان ابتیاعی
نان میخورده باش علی محمد خان گفت که هرچه مال پدر من هست مال آن قبله است این قدر [illegible]
هر قدر زر که مطلوب هست بگیرید گفت تو چه عزت داری که از قهر [illegible] تو که پدر تو گفته بشنو و
بیچاره خائن بود هزار روپیه از مال پدر ما خورده و همگی دو ماه یان فرستاد علی محمد خان بالالحاح پیش آمد چون دید که و
بر بنیاد ارد بر روهیله با ۷۰ سوار و پیاده قریب هفتصد کس بود باشاره کشتن خان مزبور کرد روهیله بالجبر حکم
کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده بود و باشاره داؤد خان
کشته شد والله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و در بعضی شهرها نیز آمده
اسباب اعمال را بغارت برد رفته رفته این خبر قرع سمع بندگان درگاه فلک جاه کرد و حکم والا شاهی راو بهار سنگ
کهتری که آخر با دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت فوجدار بریلی شرف صدور پذیرفت که علی محمد خان
را بطور سپاه گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید سپهدار مزبور بخان مشار الیه پیام کرد که شما با این شجاعت
و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورت است که در زاویه اوقات بسر می برید بیائید و نوکری بکنید علی محمد خان بدل و جان
راضی شده روزی برای ملاقات راو بهار سنگ آمد راو مزبور پیش از رسیدن او همه جوانان زره پوش را
پشت سر [illegible] پنهان نموده بود تا وقتیکه خان مزبور آمد راو مشار الیه معانقه کرده او را بکمال [illegible] خود جا داد
و بکمال و ساعتی صحبت و حکایات سر کرده به بهانه بیت الخلا برخاست علی محمد خان دامن او را گرفته گفت که ما را

مرخص کرده باید رفت راو بهار سنگه گفت که صاحب شما می‌دید شاید آسمانی هستید از آثار دریافت میشود
که در چند روز مالک این ملک خواهید شد من بجا که بموجب حکم حضور والا اشارا بارادهٔ مقید ساختن طلبیده بودم
و این وقت رفتن کنار آب چله بوده است ببینید که پشت سرپرده‌ها در دالان سه صد کس زره پوش برای شما نشانیده بودم
اینقدر گفته بطرف ایشان اشاره کرد تا پرده‌ها بلند کردند علی محمد خان آنها را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمی‌شود
باز راو بهار سنگه گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما بگذارم و دستار شما بر سر خود و با هم برادر خوانده
شویم و این عهد من بهم بیار که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما برسم در کار من چشم پوشی نکنید علی محمد خان
صداقت او را دیده عقد اخوت با دست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت میسر شود من خواهی آمد سلوک برادرانه
با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو مرخص شده روانه غیستان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راو مزبور
معزول و خواجه سرای فی بجای او بیلی را از حضور پرنور اجاره گرفت داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر غیستان
علی محمد خان کرد علی محمد خان برین ماجرا وقوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله و افاغنهٔ هندوستانی جمع نمود
وشبی یکبارگی لاوری که بیانش از حیطهٔ قوت قلم بیرون است برسر آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان نمود
و راو ... حواله تیغ آبدار کرد و روهیله‌ها اسباب بقیة السیف که پای ثبات شان بلغزش در آمد
دفعتاً جنس البحر ... را که همراهش میگشتند بغارت بردند و همه آنها از سرکار معاف شد و آنچه از خیمه و اسپ
و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صد و تهای روپیه و اشرفی و درج جواهر از ان حریف بود داخل سرکار شد
علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضی رفیقان باو گفتند که در
هندوستان قاعده این است که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و راے گفته نمیشوند و نوبت
هم بحکم بادشاه بدروازه کسی نمی نوازد خان معزے الیه گفت که اینهمه سرای بعضی تان نوکری پیشه است کسانیکه
خود شمشیر زده ملک را میگیرند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت
و نواب هم گفته نام من باید برد برادران این را بدل و جان قبول کرده حکم به توپخانه رسانیدند و در سپاه منادی
کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله وضیع و شریف
سر بر خط فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و جمع غفیر
از سکنهٔ آن ملک بهارستان اقبالش را بقطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب شان دیده بامید شاسیره
و انعام با او جمع شدند در ان روزها ملا سردار خان کمان زئی بخشی فوج و فتح خان نامی خانسامان و حافظ رحمت خان
بهادر دیوان کل و راجه بانرامی کاتیه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام پدر حافظ الملک بوده است چون نواب علی محمد خان
را ازین فتح شدیداً دولت بسیاری بدست آمد اکثر اماکن را تصرف خود در آورد و چار طرف دبدبهٔ اولیت شد بسر بند تا
انتقام همین ... ولایت خود را زیاده از گیو و گور میگرفت و از طرف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در مراد آباد بحکومت
تمام زنی گر سنگه از فوج همراه دست و بازو بجنگ علی محمد خان برآمد نواب مزبور نیز ازینطرف حرکت کرده جنگ با هم کرد
چوبست رفیقان هر چند دران کارزار دست و بازو کشاده تیغ زنیها کردند و روهیله آنچه می بایست بعمل آوردند
آخر هرنت ... خود را به علی محمد خان رسانیده و سنان حواله او کرد علی محمد خان سنانش رد کرده
شمشیری بکمرش زد که مثل خیار بریده شده آواز تحسین از سمک بسماک رسید من بعد روهیله‌ها پس ... ورد دامن
گرفته بر فوج او دویدند و بر ان سر و شانه و دست و بازو شروع کردند نواب هم دران معرکه بشیرانه تیغ میزد

بیت: نشد بر بستنے تا نپیر و ختش ＊ نزو بر سرکتا بیند اختش ＊ ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه مرہتہ دست بدامن
گریز زدند و روہیله با دست از تعاقب شان بر داشته متوجه غارتگری شدند درین جنگ نقود و گران و احمال و اثقال
بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مزبور و لشکریانش افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار سیکرد روہیله از دوہ گرہیچ
چون حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمن محمد شاه فردوس آرامگاه را از مدتے خیال تماشاے بلادستے که از طرف دریاے
گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل تمکن بود بسبب ظاهر بهانه دفع معاند از دار الخلافة باسوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عظمت و جبروت سلطنت و مبالغ کثیره بر آمده داخل سرادوق دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آمد آمد فوج دریاموج پادشاه گیتی پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست
که جان بسلامت نمیتوانم برد بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شده در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود و گله توپ هم
در و کار نمیکرد رخت ادبار بسیده بمحاربه پیش آمد خلاصه سه روز و دلاوران بسالت نشان از هر طرف میرفتند و روهیلها
از ان طرف خود را در نیستان پوشیده بند وقتا بروے آنها سر پیدا اند تا آنکه یکبار بهر سے که همیشه فرمان خیام دولت
از حضور پر نور باید وفاداد خطاب یافته بود پیر و استے سه ماه و چند روز و بقولے پنج ماه و چند روز بر آمد و رابعه نول راے
باکیای نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف چون دید که حالا غیر از کشته شدن
یا گرفتن چاره نیست عرضے بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمیندارے بیش نیستم اگر دستگیرے
آن جناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود بے تامل خود را بتقبیل آستان فرشته
پاسبان شرف اندوزے سازم نواب ممدوح عرضے ورا بملاحظه بندگان درگاه کرد و سے سجده گاه در آورده حکم شرف
باحضار او باین شرط که چند روز برای مصلحت تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاهجهان آباد خواهیم برد و بعد مدت
مرور معهود و بهر قدر از خواهیم فرمود شرف جریان پذیرفت القصه علی محمد خان طوقے از گل پیرازاست که زمینداران
برای احکام و عمال مے آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت دستگیرے نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین بوس دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب وزیر الممالک بود داخل اسارا شد
و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموڑه که بالاے کوه شهر کلانیست با راجه آنجا نرد موافقت
باخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیهان بمیمنت و بهروزے و فتح و فیروزے داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده او را بسرهند که در تنخواه
بجهر از سلیه از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود مرخص کرد خان معزے الیه از ینطرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران بدریافت خبر از آن طرف آمده بتفاوت یکهفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت رسیده که
چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یک
اشرفے از ان به مصرف نیاورد و امانت را در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموڑه صرف میکرد مانعش
که بود علی محمد خان همین چنین نبود که اشرفیها از و طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یک ساله آنجا را صرف
سپاه قدیم و نوکه در سرهند از ولایت خود شان آمده بودند در آورده از راه سردوار باز در میان نیستان که ببینی گڈه
موسوم با قلیچه که دران ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان
تعلق بسید هدایت علی خان سهارنپورے که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت
سید مشار الیه از آمد آمد خان مزبور ترسیده از انجا کوچ کرده خود را از دو منزل بدار الخلافت رسانید

و آن ملک وسیع باز ملک علی محمد خان شد چون در قرب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن ناصر خان
عالیجاه کابل از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود و خبر فراج بندگان حضرت اعلی ازین سبب از اعتدال داشت دوباره
رایات نصرت متوجه استیصال افاغنه شد و این مهم را سهل دانسته همت علیا مصروف دیگر مقدمات بلند گردید موجز آنکه
اراده علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان شکار شوند مجرد استماع خبر رحمت اثر بر جناح استعجال بدهلی
رسیده بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بدطالعی خلق این روز پیش آمد علی محمد خان مفلوج شده صاحب فراش
بود و اصلا حس و حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از زبانش رفته بود در اشارات حرف میزد و سرداران بقرینه دریافت
میکردند وقتیکه سردارانش از سانحه دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان پاره کاغذی نوشته باو نمود علی محمد خان
نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم البته کمر همت می بستم
حالا چه میتوانم شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روز دستار خود را بسر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد
از من ملک و مال همه متوارثانی باشد حافظ الملک بگریه در آمده همانوقت آن دستار را بسر سعد الله خان که از
عبد الله خان و فیض الله خان دو برادر کوچکتر بود و از دیگر برادران بزرگتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار
بسر سعد الله خان باوجود کم بودن در سن از دو برادر این بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه
ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور
داشته او را با قاسے بجاسے علی محمد خان پرستیدن شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان بنگش
بروایتی بطور خودش و بقولی موافق سند پادشاهی که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب شیر جنگ برادر نواب سیادت خان برادر بزرگ نواب
شجاع الملک باو رسیده بود بسعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسه پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیری ابد الاوقات
چار پنج پرگنه برای شما مقرر نموده آید غیر چند بیرق فرستاد که در بریلی و دیگر بلاد استاده شود و بزعم خود طرفثانی تا آنجا نکند باید
رسانید سعد الله خان بمشوره سرداران علمهای او سرنگون کرد و بقائم جنگ عرضی یا خط متضمن اظهار موالات و مواخات
بتحریر در آورد و قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن بیرقهاسے خود بر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار
شمشیر زن فولاد خا بسر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد و حافظ رحمت خان شاهجی میان پسر سید معصوم خان
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تهور و بسالت یگانه و هم پیرزاده افاغنه بود برسم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نمود تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاهجی میان بخدمت نواب موصوف مدارج خیرخواهی طرفین طی کرد
طرفثانی هرگز نشنید و تند تر شد آخر شاهجی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که سپاهی فالیست هیچ نخواهد شد
زیرا که شما بر فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی مغرور شما بجز آنها را بجز و این را یاد داشته باشید که شما را اجل
کشان کشان در ینجا آورده هست قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاهجی میان بلشکر خود آمد
سرداران روهیله چون دیدند که طرفثانی دست بر نمیدارد مجبور با چهل هزار پیاده و هشت هزار سوار از جاسے خود
حرکت کردند کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول حواس در باختند لیکن تکیه بر عنایت کارساز حقیقی کرده هنگامه
داروگیر و بنیه جنگ گرم ساختند و ازینجا قدرت الهی ظهور باید کرد که در ان رزمگاه که والی بود عریض و طویل و عمیق بطور خندق قلعه
که آنرا بزبان هندی جهر نامند یا باے تازی و باے مجهول و هاے هوز و راے ثقیل هندی بالاے آن از
هر دو طرف کشت باجرا بود و آن با باے تازی و الف و جیم تازی و راے مهمله و الف غله ایست بسیار خورد و هندو
سه هزار پیاده روهیله بطرف الیمین و چهار هزار بطرف الیسر در هر دو کشت در آن گشته پوشیده و تمام ایستاده باشند و نیم

قائم جنگ از فرط غرورے کہ داشت بر فوجے کہ مقابل او بود یورش آورد آنہا تاب اقامت نیاوردہ گریختند و خود را
دران خندق انداختند قائم جنگ ہم با ہیجدہ ہزار سوار جنگ آزمودہ و پنجاہ و یک فیل نشین و دیگر سواے فیل خود پیش
در خندق نزول کردہ تعاقب روہیلہ ہا نمود آنہا چون پیادہ بودند باز از یکطرفے پست و بلند را زینہ ساختہ از نشیب میل
بفراز نمودند و در کشت پنہان شدند و نواب قائم جنگ در وسط ہمان خندق نصف راہ سطے کردہ رسید دفعۃً روہیلہ ہا
از یمین و یسار بکنار خندق آمدہ ہشت ہزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیرے را از افغانان شیر دولت
بزمین غلطانیدند در ہمین شلک قائم جنگ ہم با جمیع رفقاے صاحب فیل چشم از تماشاے جہان گذران پوشید
بعد ازین روہیلہ ہا از ہر طرف یورش کردہ دیگر اثر اطعمۂ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکہ رفاقت سرداران خود در خندق نکردہ
بودند از بیم شمشیر روہیلہ ہا دست و پا گم کردند و در لشکر سعد اللہ خان توپخانۂ تہنیت و فتح نواختند و در سپاہ قائم جنگ
نقارۂ غیر از سر و سینہ زدن نبود والمختصر سرداران روہیلہ مبارکباد گویان و ناہیر و دراہم از نظر سعد اللہ خان گذرانیدند
آنوقت دوندے خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روہیلہ خواستند کہ باقیماندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
کشیدہ و اسباب شان بغارت بردہ از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان کہ سر آمد عقلاے
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود کہ اینحرکت مکنید شما خود را ببینید کہ چکارہ اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را کہ خدا بشما ارزانی داشتہ است غنیمت بدانید و الا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سواے این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود ہرگز با فغان نمی زیبد کہ با افغان این سلوک ورزد قائم خان ازین جنگ
کہ بشما کرد چہ فائدہ دید کہ شما از تسخیر ملکش خواہند دید بہتر اینست کہ ازین ارادہ باز آئید نشود کہ فلک بطور دیگر چرخ
زند از قہر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی کہ دادہ است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افاغنہ رکاب قائم خان جسد خون آلودہ اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشتہ روانۂ فرخ آباد
شدند و سعد اللہ خان بانشاطے کہ بیان مقرر آن روزگار طرف دگر آن نمی تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ ازین واقعہ آگاہی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شہر بفاصلۂ چند کروہ خیمۂ دولت
را مقر خود ساختہ بوالدۂ قائم جنگ نوشت کہ از کشتہ شدن قائم خان ہما ورکہ بجاے برادر اعیانی سید استم انقدر
رنج بمن رسیدہ است کہ گویا بازوے مرا بریدہ اند انشاء اللہ العزیز المنعیم تخم روہیلہ در ہندوستان نخواہم گذاشت
شما بہر طور کہ تواند شد خود را براے یکدو روز نزد من برسانید کہ سخنی چند بشما گفتہ آید مادر قائم خان با ہفت غلام
قوی ہیکل پیل زور شیر افگن عدو کش کہ بباط محمد خان نیا کش گفتہ میشدند و ہر یکی از آنہا بجاے خود دعوے
حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را استفسار کرد و آن غلامان را بقتل در آورد و من بعد فرخ آباد
و مئو قلعہ وارد کوتوال از طرف خود مقرر نمودہ آنملک را کہ از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ کہ در عہد حضرت فرخ سیر بدولت رسیدہ بود سے بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نمودہ بود بحوالۂ راجہ نول راے کہ صوبہ اودہ ہم تفویض او بود کردہ مادر قائم جنگ را مرخص ساخت و خود بدہلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان کہ احمد خان ہم دران جمع داخلست روزینہ بطریق خیرات
ہمانجا قرار داد و بعضے پسران محمد خان را بقول بعضے حوالۂ شمشیر کرد و العلم عند اللہ این روایات ہمہ از زبان بعض باشندگان
فرخ آباد است معلوم نیست کہ مقرون بصداقت است یا ہمہ غلط آنچہ از دیگران بگوش رسیدہ اینست کہ نواب
صفدر جنگ ہرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون ننوشتہ بود و سکہ ہم بدستخط حضرت خدایگان بنام افغانان نفرستادہ کہ شما ملک روہیلہ ہا

تصرف خود دارند تا هم جنگ نمود جرأت نموده انیکار را کرد و خود در آن کلفتی داد بعد از آن نواب صفدر جنگ
آن ملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دویم بود
از هزار و یک صد شروع شد روزی زنی در مور رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای
فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده صرف قوت لا یموت نماید شد رسی از ملازمان نول رای این
رشته خریده قیمت آنرا بد و نسپرد و آن بیچاره آن زر را صرف کرد ان هند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده
حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب گفت که حالا زیش من کجاست من نان شبینه مهتاج
اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امروز بگیرد بعد یکماه واپس
نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش
گفت طرفتالی خود را ملازم رئیس و او را بیکس دانسته کفش از پا کند و چند ضربت حواله سر آن بیگناه کرد زن کو
سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو حضرت احمد خان دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا
برین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندو و سی بیش نباشد مرا فحش بد بد
و سر مرا بر کفش گل ساز د احمد خان سر را پایین کرد و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد در هر دو
شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن احوال را پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما غم بکنید من رکاب
حاضرم گفت قدری زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر و بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد و با هم در عالم اختلاط
عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه با هم حصه بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افاغنه شهر را که شجاع و راز دار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه بدان
تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوقدار از قوم افغان نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره
هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه هر یک دادند لیکن تقید باید
که هر کس در خانه خود بنشیند وقتیکه طلب کرده شوند یک یک جدا جدا از خانه بر آمده در جاییکه برای مجتمع شدن مقرر
شده باشد جمع شوند وقتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبه گوچکی بود که آنجا مهاجنی
از علاقه داران راجه نول رای کوتهی پخته ساخته و سوای کوتهی از چهار طرف دیوار خامی کشیده بود که در ان ته خانه
و چبکره خانه و جا برای دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چهار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل
ریاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر دران باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان
با هم مشوره میکنند و چهار صد پیاده هم نوکر شده است هفتاد توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی
او شد نواب احمد خان ازین حال خبر یافته بیک گهری شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبید
باتفاق آنها روانه قصبه که در ان کوتهی مهاجن بود شد و بدوا و تمام دم صبح بدروازه باغش رسید آن اجل گرفته
را عادت این بود که از خواب چنانکه چشم وا میکرد برخاسته در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضله بدل
با تعجیل میکرد و بعد اطمینان ازین عمل آن بکنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و
صورت نشست آن روز هم همین بود که پیش از رسیدن آنها از مستراح بر آمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند
و او را که در گرفته گماشته هایش پا گرفتند در هی که مذکور شد از صندوق ها بر آورده آنچه سوای آنهم بدست آمد گرفته گماشته هایش را

نیز شهر نکب دولت آنجه و که بجهنم ساختند و مظفر و منصور برگشته در قصبه دیگر که موطن افاغنه تهور دستگاه بود رفتند و کوتوال
آنجا را که از طرف نول بود گرفته بالای خر سوار کردند افاغنه این احوال را دیده بدل و جان رفاقت اختیار نمودند و زر یکه
از خزانه منصب جن بدست آمده بود نصف آن بر شش هزار کس که از آن قصبه و اطراف نشش بهم رسیده بود منقسم
شد و این را هفت روز کشید درین طرف زمان هیچکس جرأت نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر اینها خروج نماید چرا که همه از
خبر جمع شدن افغانان برخود می لرزیدند اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که
طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از اینجا جنبش دهد القصه روز دوم از قتل آن شهر و وحشتا بفرخ آباد در آمدند
کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند بدرم کار سپردند و بهانه ورزان سبب که یک دروازه
قلعه تفویض بعض افاغنه بود که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال آنجا بجا
خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان در آمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی مضطرب شده
از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی ندی نام نهر یست چند کروه اینطرف از فرخ آباد
کالی در هندی سیاه را گویند و ندی همین نی فارسی لیکن کنار کالی ندی نیستان ندارد که وجه تسمیه از آن فهمیده شود و با مثابت
قدیم در علم قید معنی چه ضرور در عوام الناس مشهور است که کالی ندی نهر یست صاحب کرامات یعنی اگر آبش تا بزانو است همینکه
آواز نقاره بشنود آبش از سر فیل میگذرد و اصل این است که زمین زیر آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار
و فیل و شتر و گاوان بیشمار از آن میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته میرود پس هر چند
زمینست آنهم استاده نمی تواند ماند بجوریته میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی ندی رسید شقه نواب صفدر جنگ
بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغان اند تمام ملک از اینهاست جنگ نخواهی کرد
صبر کن تا وقتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز انقلاع درخت فساد شان سهولت نشود که در
توقف چند روزه بجنبش شاخ درخت گاو زمین بپیچد و کندنش ممتنع شود ابیات درختی که اکنون گرفت است پا
بنیروی مردی برآید ز جای + دگر مهلتش ده برو روزگار ها + بگردونش از بیخ بر نگسلی + از کالی عبور کرد بیان

جنگ نول رای با احمد خان

محمد خان آفریدی در آن پیش باشند که از افاغنه ذی اعتبار و شریک مشوره احمد خان و از حمله
نبی عمام رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بیست هزار سوار و پیاده از کالی ندی عبور کرد و فوج باقی که قریب بیست هزار آدم بود باشند
آن روی آب ماند چرا که آن وقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بعد تمام شریک اینها شدند
القصه ما تا چون دیدیم که حریف بر سر رسید و امروز از نصف فوجش آنطرف آب بفاصله دو نیم کروه از فوجی که همراه اوست دور مانده همراه
خود باگفتیم که وقت را از دست نباید داد هر چه باو ابا و مقابله باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار و پیاده هزاره
بود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین را دارالامان
فهمیده با سه چهار صد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود ما تا آن جمع قلیل را بخاطر نیاورده پیشتر روانه شدیم
باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم و کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که در آن سواران که همراه ما
بودند افغانی اشپلی نواخت اشپلی بالهمزه مکسور و شین معجمه ساکن و پای فارسی و یای مجهول و لام
مفتوح و همزه یای معروف پاره نی باشد که آنرا بهندی الغوزه نامند و الغوزه را قوم میو نوازند
یعنی میو آتیان و دیگر افغانان بالجمله سرودش بزبان پشتو که زبان ملک افاغنه است این بود که ای گم کرده
راهان کجا میروید معلوم شد که کور شده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار در همین مجمع است ما تا چون صدای

اسپهلی را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی آن را ذهن نشین ما
کرد با همین که این را دریافت کردیم جلو اسپان برگردانیدیم و جلو ریز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده پا
مانند و تهاپره اینجا همه خالی کردند در همین شلک اول بسیارے از انها بخاک تپیدند باقیماندها رو تافتند لیکن نوع لبرا
فحش برسے با مردم دادن شروع کرد و گفت که ای کنجره هاے حق نمک فراموش کن شما پاجیها را زده زده
ازین ملک بیرون میکنیم اینقدر گفته تیرے سر داد که بسینه من پیوست دال خوردم آن تیر را در دست گرفته
گفتم که بهر دست نامرد زیاده ازین کاری نتوانند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر کشید و بمن انداخت بخدا که اگر
تیر بمن بخورد هرگز جان بر نمی بردم چرا که برابر من استاده بود و تیر بزکوه رنگ بکوبے او خورده از گردنش بیرون آمده و سرنگون
از اسپ بزمین غلطید همین نمط چند کس را بخاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی باشندهٔ بارهه
سادات که خیلے متهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد چشم بر همه ها فرصت
هر قدر که دست رسد. در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را اینجا
برادر میدانستم بندوقی پر و خالی کرد و گوله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از آفریدیان
نول رای را نیز بگلوله بندوق بیجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را از تیغ گذرانیدند و اسپ و یراق
و زره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال وی شد بقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم
لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت متخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته
بودند بلشکر نول رای جائیکه بازار صراف خان بود در آمده در یک پالکی چه می بینم که چند بانیه فربه با هم مشغل چوسر دادند آواز
هیچکس بگوش شان نرسید من باستماع این صدا بخیمه در آمدم آنها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید
که روهیله ها گریختند یا هنوز بجاے خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان
باین زودی بگمان آنها نبود من گفتم که بے پیرها نول رای کشته و دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه
خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه
جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم و ترس بپاے خود شان افتادند بلکه ریزند جنگی
جنگی کرده گفتند که صندوقهاے اشرفی و روپیه حاضر است بگیرید ما را براے چه میکشید ما بیشتر رعیت صفدر جنگ
بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند که صندوقها را گرفته آنها را بکشتند من منع کردم
بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
آفریدی بچه دران پالکی نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله
زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد پیاده از آنجا فرستادم
که آن صندوقهاے پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان ذکر تشریف آوردن نواب

صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بتصرف
خود در آوردند نواب والاجناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلے متالم شده بر دوش صبا و شمال با فوج
گرانی که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپهاے رعد صدا ابرق بلمع لوا
عزیمت بفرخ آباد بر افراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب هزار ضرب

[illegible]

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو در رکابش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای خدا کس
احدی نبود که بر قاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجمل جاٹ که درین مهم رفیق او بود الحاصل
روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بر وا تهی سی و ششم وزیر
بر ارباب دانش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب صفدر جنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمده بود و تائید غیبی با عانتش فرستاد و درین صورت صفدر جنگ
بیچاره در چه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود والا فوج راجه سورجمل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر
چون صفدر جنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را القدر پشه دانست و جا بجا فوجش منتشر بود خودش
با جمعی از امیرزادگان دهلی و برادران خودش از اقربا و رسیدالی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل
جا داشت و حریف ازینجهت که قوت خود را دریافت کرده بود و بند بیرکار رسیک در روز جنگ اول مقابله فوج جناب
وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد او را بدم کار داد ند احمد خان این واقعه را
شنیده با ستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را با نجام رسانید و رای برهما درهم
حالا یک آفریدی برپیش بنگشها خواهید شد اگر درینوقت شما هم کاری بکنید البته ازین بلا مصئون میباشید
والاخیر آنها گفتند که ما تابع فرمان توهستیم هر چه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آنطرف درختان پلاس [پلاس] را روز [هندوستان]
تنها با چند فیل نشین غافل از مآل کار استاده است اگر کرهمت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم
جای حرف زدن با آفریدیان یافتست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را برده شتند و باهفت هزار کس بیشتر پیاده
و کمتر سوار در پلاس زار داخل شدند به پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
فیل نواب صفدر جنگ رسانیدند چهار پیاده و پانصد سوار بند و قچیان را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر
خالی کردند و بعد ازین شمشیر بکشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و باز دست تیغ از پا کشاده و چشم زدن
آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند و نخست اول فیلبان نواب صفدر جنگ به زخم گلی هلاک شده بر زمین
غلطید و گلی دیگر بر پوست ال [اعالی] ملازمان نواب رسید آن امیر الاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر وی
طاری شده بر تخته هوده ج گذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمن نراین از اسپ فرود
آمده خود را بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چرخی همان زبان که فیلبانان میگویند گردانیده
ازان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
کردند ازینجهت با خاطر پر حسرت اندوهگین باآنکه یک کس از رساله او همراه بنود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان
خود را بر غول افاغنه زد و دستیها از و بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالاخرت
جد خود سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بود ند بهمانجا با استقلال
تمام بر جا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که نائب صفدر جنگ همین باشد و لا وران رکاب او که قریب
دو صد با سه صد هندوستان زا بوده باشند تیغها بر سر خوردند در و بر نگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند
سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از انبکه دلاور رستم توان و سرداران عالیشان
که با فوج بود ند در همین معرکه بکار آمدند و فیل نواب را جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج باقیمانده
باآنکه هنوز تاب مقابله و احمد خان بلکه بیشتر داشتند متفرق شده حرکت مذبوحی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بدهلی تشریف آورده احمد خان در صوبهٔ اوده واله‌آباد عمل کرد ظاهرا بعد کشته شدن نواب امیرخان عمدة الملک
اله‌آباد هم از حضور اقدس بنواب صفدرجنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم نقش احمدخان نشست
الا قلعهٔ اله‌آباد جنگید و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمدخان بجونپور
رسید مهاجنان عمدهٔ بنارس از انجا روانه شدند و در پهولپور که بعد هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع است
ملازمت نواب احمدخان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله‌ها در بنارس داخل نشوند چراکه اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود بنده‌ها
سیل زده نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته با وده مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدرجنگ
چون سه کروه اینطرف از مارهره که نام قصبه ایست رسیدند عرضی راجه لچهمن نراین متضمن تهنیت تولد نواب وزیرالملک
نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه درآمد هرچند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان‌آباد اتفاق فتاده
خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچه طبعش بنوعیکه باید شگفته نگردید
بالجمله از انجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب قمرالدین خان وزیر
مرحوم بمجرد خبر مراجعت او را شنیده بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان عرض کرد که صفدرجنگ را غرور تن باین روز
رسانیده اند اگر طرفی یافت نوبت بکجا برسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیک ندید حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چراکه وزیر اعظم باشد و از زمیندار بگریزد صلاح
دولت اینست که خانهٔ او ضبط و خودش از آمدن در دهلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگوها را
شنیده نزد والدهٔ ماجدهٔ خود صاحبة الزمانیه مشهور بادهم بای رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه برسر غضب آمده گفت که خانهٔ تو را اینها خراب شوند که بدین تحریک وزیر از دست آنها آرام نخواهید [illegible] و در صدد
خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد والا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدرجنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانهٔ او را ضبط کرده دیگری را بجایش او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بوساطت
جاوید خان خواجه‌سرا مشهور بنواب بهادر بخانخانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و انچه پسندیدهٔ رای جهان‌آرای
مابدولت خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغص شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانهٔ دولت بادشاهی می‌آمد خانهٔ صفدرجنگ را بی‌دردسر ضبط مینمود خانخانان اگر هزار سعی میکرد کاری
از دستش برنمی‌آمد بلکه خجالت میکشید زیراکه در حویلی نواب صفدرجنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و هر یک
از آنها کفن پوشیده بود هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صد کس میجنگد ده هزار آدم را که میتوانست
و بغیر کشته شدن متصور نبود که خانهٔ صفدرجنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیرالممالک صفدرجنگ بهادر داخل
حویلی خودش شده بشرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن ازبسکه غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود
تمام روز در محل تشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون محل می‌آمد و بیشتر خاموش می‌بود و سر بگریبان فرو می‌برد ذکر
هنگامه که در لکهنؤ از سبب وقوع جنگ شیخزاده‌های بلدهٔ مذکور با افاغنه بر پا شد ازینجا بسمع گوش باید شد که
در محله از محلات لکهنؤ دو سه افغان از رفقای شخصی که از طرف احمدخان حکومت لکهنؤ بوی متعلق بود با خود وامی گفتند
که مغلهای صفدرجنگ بسیار بیجا مغرور بودند خبر ازین نداشتند که شمشیر افاغنه میتواند خود را تا فاش زمین
می‌برد چراکه اگر ده مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها بجنگد کار ایشان تمام نکند یا کشته شود

بلکه از آنها نرسید و بگریز آن افغان را کامیده مغل گفت از شهر بیرون میکشند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد
مغل میکنم یقین هست که صد صد هست و یک یک یکس با صد کس چگونه عهده برا میتواند شد لیکن افغان را صد بار
مردان بر از آنست که از پیش مغل بگریزد و دیگرے گفت که واے بر قومی که سر دار شان اینقدر نامرد باشد
صفدر جنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت
نواب ممدوح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشندهاے لکهنؤ فاروقی بود با صدیقی برای خریدن اسپے
از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز این گفتگو بار شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش
طاق شد بآن جمع ژولیده بیان هرزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده تا در شاه هم مغل بود دیگجا خود چنین
او را قتل بکنید جنگ هفت لک آدم رومی را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهنین جگر است در یک
یورش گرفت و همچنین هندوستان را که یک یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگری چه میدیجه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف
او کشته شود گرفته بپادشاه اینجا بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان بنود و مشهور است که شصت هزار
افغان را کور کرد و همیشه همپایه ئے نام خان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس بنود و افاغنه
مات الوف اگر مغل نامرد محض است و افغان جلادت و دستگاه چرا اینها را از کابل بیرون نکردند و سواے این
فتح و هزیمت باختیار خدا است احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زر که نواب مزبور بگدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ
برابر نمیتوان کرد آمدیم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت
اگر چنین میکرد و طعن شما در حق او بجا بود دو کس که در دنیا با هم مقابله مینمایند یکی ظفر بر دیگرے می یابد گاهی زید غالب
و عمرو مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چه کار است
که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوئیم و هر کس را که بد میدانیم بد میگوئیم تو شجاعت
خود را براے خود نگاهدار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را نمی بینم که رو برو ئے من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان مضحک هستید آنها چون دران ایام از
غرور همقومی بار نیش و بگر برآدم نمیدانستند یکی از آنها فحش غرضه بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی او
کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام برآورد
و مقابل حریف شد آن دو تاے دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را در میان گرفتند
و در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او رسید از آنجا قریب سی نفر
شیخ زاده در آن محله رفته آن سه افغان را البته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده ها جمع شدند شیخ زاده ها اینخبر دریافته بخدمت مغفرالدین خان
مغفور فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان مغفر الیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده شریک شان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت انیطرف هم قریب چهار صد شیخزاده ها
شمشیر بندی بی سپر جمع گردیدند زیرا که درینفرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند بپاه لسپری بر نگونید که سپر
بر دوشتن دلیل نامردیست هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعده اینفرقه همین است بالجمله میانه افاغنه
و شیخ زاده ها جنگ عظیم رو داد افاغنه هزیمت یافتند لقوی که پنجاه پنج شیخزاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آمدا گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زده جابجا مکاتیب بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه افاغنه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و در مقوم مقرر است که پسرزاده قصاص پدر پدر از پسر پسرزاده قاتل میگیرد و اگر مائت الوف از روپیه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند هرگاه برای یککس اینها بلا باشند ما خود هفتاد کس را کشته ایم و امروز خدا ریاست باینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلا بر ما نازل خواهند کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمان ما بباد خواهند داد پس بهتر اینست که ما نیز یکجا شده پیش از انجا که آنها چیزے بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهاے خود بر آمده با خان والاشان فرلو شریک شدند هر کب آنها بحل و جهگڑه بوده است تحقیق پیوسته که تا ورنسیر که بود لنفر مصرع خان معزے الیه لطعام بکروزه نگرویدند هر کس هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله خان ملک العلما بخطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله بنام ساکن سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذه فضلاے معقول دان یوزلی هم در موطن و مولد خود بود و نیز اگر چه شریک برادران در قطع مسافت نبود لیکن در قصبه خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قوی که چیپا در است سندیله بودند افاغنه را زده بیرون کردند بالاخره افاغنه نیز از جابجا رفته در قطعه زمینے نزدیک نه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زبانه کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شده کارے نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخزادها در هر میدان بر افاغنه غالب آمدند تا آنکه از افغان غیر از نام و نشانے جمعیکه از قدیم در نیلک سکونت داشتند جا نداز دهر بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بلا هیچ یا از سببی میزد و پناه بنام نواب ممدوح میبرد میگفت که تو مرا برای چه می آزارے من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید او را همی شناسے شعر

کو بکو شهر با شد نغمه شادی بلند + رفت افغان ملک پورب گلشن بنجار شد +

بعد از ظفر یافتن بر عدو معز الدین خان بهادر بپاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح به شاهجهان آباد فرستاد و نواب والاقدر ازین فقره گل گل شگفته شقه مشتمل بر لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه

خوش کارنامه ایست که آمد بمردی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + باید دست اگر بسخن خنجر و کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند +

اسمی خان معزے الیه روانه لکهنؤ فرمود و بروایت فاضلی از باشندهای حیدرآباد که اصلا راهی بجانب خان موصوف نداشت و نود و سه ساله شده بلکهنؤ در سنه هزار و یکصد و نود و هشت هجری بعرض لقوه در گذشت اینست که دران شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع زیاده ازینست هنداشاید است که من شما را رعیت و نوکر خود نه انگاشته ام همیشه قوت بازوے خود میدانستم الحمد لله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمعز الدین خان گفتند که ریاست بشما مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجا می باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خان موصوف در جواب گفت که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر است خدا آنروز بمعز الدین مرگ بدهد که بیش او چنین کلمه گفته شود و مخالفت با آقاے خود یعنی نواب ممدوح بورزد شیخزادها ازین جواب خجل گردیدند و او را با آن تهور و بسالت

و استمدادها بدالسنه جاری است چنان محض و هیز ناچیز بجای خود نام نهاده و تاریخ این جنگ جدال هم همان تاریخ جنگ نواب صفدرجنگ با احمدخان است القصه افغانان ازملک اینطرف گنگا که در عمل نواب صفدرجنگ مضاف صوبه اوده بود بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمدخان بنگش از عمل نواب وزیرالممالک بدست افغانان افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعهٔ الهآباد و از حسن تدبیر نواب خانخانان [illegible] احمدخان بهادر مغفرت منزلت برادرزادهٔ عمدة الملک امیرخان هرچند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیامد

بیان مشوره نمودن نواب صفدرجنگ با ارکان دولت خود درباب تجدید محاربه با افاغنه

معتمدی روزی بطور خود گفت که روزی نواب صفدرجنگ بهادر در محلسرا بر مسند دراز کشیده چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد وقتیکه بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجهٔ عفیفهٔ آن والاجناب گفت که امروز عجب خوابی گردید نواب جواب داد که درین غم و غصه خواب کجا می‌برد لیکن از سبب کسل و کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را پوشیده بودم چون درین روزها نه صحبت با کسیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش لیس درینصورت که نشستن و دراز کشیدن من هر دو برابر است اگر دو چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفهٔ سعیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هزیمت خورده اند و باز عدو را زده اند مردانه می باید که مثل زنان رو پوشیده بخوابد کار مرد تدبیر استیصال مخالف است اگر زر میخواهید یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح این نوید جان بخش را بگوش هوش جا داده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند آراست و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چندکس دیگر از رازداران خود را که اعتبار او و دولتخواه خود میدانست طلبیده در باب جنگ با احمدخان استصواب کرد

ذکر نسب راجه سورج مل جاٹ و راجه ناگرمل و بدولت رسیدن آنها

از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمدشاه فردوس آرامگاه چهبیل نامی از قوم کهتری سرین بهوچر ساکن نوشهره که قصبه‌ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون و در فرقهٔ اهل دفتر ملازم راجه گجمل دیوان خالصهٔ شریفهٔ پادشاهی بود و سرین با سین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون فرقه‌ایست از کهتری و بهوچر با بای تازی مضموم و های غائب شده و بای تازی و واو غیر محسوب در تلفظ و جیم فارسی مشدد و مفتوح و رای مهمله شعبه‌ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر اعظم است از دو نائب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف بسرای او باشد مانند تعین عمال در آن اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از آنها و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال عمائد و خوانین و تزئین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و خود و دیگر کارپردازان سلطنت و حفظ آن افراد با حفاظت هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت در تکفل او بوده باشد و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهبیل کهتری ملازم سرکار دولت مدار پادشاهی بود و نوکر خانگی راجه موصوف بوده است و پسر لائق مزور که بین چارده از وطن آمده ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش شکل و متناسب الاعضا بود و مطبوع راجه معزی الیه افتاد و راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود در عیدی روز از نقود و ثیاب و جواهر بیرون طلبید با وجود بخشید و محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بیست
سال تجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه بخمل مرد و آنخدمت به پیشکش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا آنکه
پیسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری بید مجدالدوله عبدالاحد خان پوشید ناگرمل غرق ریز
نموده بتوسط راجه روشن رای کنبوه دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نو مسلم
برادر بزرگ کابل رام کهتری کرامش از جهت خساست و دناءت وقت صبح پیشش از نام شنا در شاهجهان آباد و
بر زبان نمی آرند دیوان تن شد و بخطاب رای رایان از حضور اشرف افتخار گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
برادر زاده نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است معلوم نیست که نسبتش در سادات
بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو القاب آنها شده است مثل افضل میسر
و ابوالحسن میر بعد احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه
عجب حالی در طرفه خود سری داشت بزعم باطل خود کشش نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت داد اوار و اسطه قتل
دیگر انبیا نیست و در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هرچه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم
و شاه گرامی کشمیری مشهور به میرزا گرامی پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده هیچ مگنیش این مصرع ساخته بود ع شد
گرامی مرید روشن رای چه روز سیه نواب عنایت الله خان برادر کلان حشمت علیخان تهمت میرزا امر بوده را ملامت بسیار کرد و گفت که تو هم عجب
بابای ایمان فروخته بوده که مرید کافری شده نام او رنگین کنده و اسم بر دین تو میرزا سر نبوده جواب
داد که هرچه میگوئی راست است معذورم که راجه را ندیده اگر صحبت او را درمی یابی روز اول مرید میشوی [illegible] گفت
عجب من نیستی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگوهایش دور از کار او را بشنوم میرزا گرامی
فردا بیاید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور پیر موصوف باتفاق میرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در
صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را نخدمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
شعر دل که آئینه صافی است غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن رائی سر از حیرت بگریبان داشتم
که خواجه حافظ صحبت کسی که آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم
لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و لیکن شبی که خوابیدم در عالم رؤیا
بزرگی با محاسن سفید عصا در دست پیش من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم او جواب سلام فرمود که هیچ
دریافتی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبوه است که
صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل مریدان شوی [illegible] روشن را
از خرقه خلع مسرور شده [illegible] میرزا ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در وقت
حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب وحشتی که بهم رسانیده [illegible] نواب [illegible] الملک
صفدر جنگ بهادر دیوان خالصه [illegible] راجگی ترقی کرده [illegible] اسرار نواب ممدوح گردید و در
وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمیر که قلعه [illegible] جایش است
مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از اله آباد بدهلی از کمهیر
بشاهجهان آباد آمده بود [illegible] سید [illegible] که پیش
در [illegible] راجه [illegible] مگر [illegible]

وجود نداشت لیکن مرادانه با هیچ کس آیاسے راجه جی سنگه سوای بهت اختصار آن زمیندار با الکه یازده ده مجمع
هشت هزار روپیه بود و پسر بیش چوڑامن نامی چند پادیان خانه پرور بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق
ساخته سر بهر سنے اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم کرد و چندا جاٹان هم صد اسپ از خود پیدا کرده بود
در رفاقت چوڑامن زندگی میکرد و بهور سنگه مالک پاتهن پدر بدنا رام رتبه سنگه مالک تهڈستان و ساسنی از
اولاد وندا جاٹ بوده اند چون چوڑامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله ها کافی نشده و پرگنه را نیز بتاخت
و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در هند اسے لفبه چاره کرده از اکبرآباد کوه وال نیزی کنده سر چه
سے آورد و ران می نهاد رفته رفته و در آنجا قلعه خاصه مشتمل خندقے که آب از زمین بر آمده از قد آدم درگذشته بود
بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند چار را که از آل هنود گفته میشود از کدام دو بدست آورده آن کوه وال را
تفویض آنها نمود و هرگاه جمعیت او بچارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خود گشتن با سامان جنگ در قلعه گذاشته
خود بکمک پدر بند سے روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته انچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان روزها تیکه رایات ظفر آیات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را اکثر
متفرق نمود و شبی مجموع سواران فراهم نموده بر بازار چنداول پادشاهی ریخت چون طرفتانی با غافل از فتنه پردازی
او بودند شور شور در وضیع و شریف افتاد و تا خبردار شدن سپاه نصرت اندیش هر چه بدست آمد گرفته و گریخته
در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفی روانه میشد و ساعتے نجوے از شب مانده
بیک طرفے از فوج دریا موج استاده وقت کوچ پیشگاه تیره و اسباب و اشتر آنها غارت ساخت و چون تدبیر دفع
او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در تعقیب مالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خلد آفاق
عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و دو پرگنه اطراف را هم بنام او نوشته بود
چند پرگنه مجمع بیست و پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بطور انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه
حال صاحب ربع ضامن اعمالش شد پس چوڑامن باطمینان تمام در قلعه خود آمده نشست و وقتی از دنیا مرد و بست و یک
در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم به ... تعمیر ساخت و پادشاه ادوار آن ضلع
اشرار قوم جاٹ که بر بسر نے لبیته کار بر قافله ها تنگ نمودند پیش چه از سرکشان میوات با و رفیق شده در ملک
راجه جی سنگه سر شورش بر داشتند راجه نیز برای اطفای نائره فتنه و فساد هجده لک روپیه سالیانه برای او مقرر
کرد و ملک لقرار این آمدے از ملک خود باو بخشید چون بهزار و یکصد چهل و شش افزود بدن سنگه هم
وفات یافت و پسر بزرگش سورج مل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت
ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد و نیز اطاعت برادر بزرگ را پیشه کرد و او را بجای پدر میدانست گویند
که پرتاب سنگه شخصے با لیاقت و آدم شناس و مسلمانان دوست بود و بخوشنویس ستاره و دیگر پیشاک و غیره کار آنه
سه ... دلی بود و سورج مل با وجود پایان برجی و پوشاک زمیندارانه عقل و ذهنے که اخلاف قوم خود بود بکار در
فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدمش بسوی آصف جاه بهادر از امراے مشهور دکستان
پیش پیش بود و راجه ... هزار روپیه سالیانه تنخواه ... لیکن ... انها اتفاق ... سورج مل نیز
بالجمله بهرت پور را بطرز خاص بجا گرد و کمپانی را نیز بطرز دیگر ساخت و در وقت او بیست و چهار هزار دوکان درو بکی
بود و بیان دو قلعه آنقدر کرده قلعه نیز بنا کرد و ... موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته بنام

بود بر مود و پسرش بهادر سنگه هم تا شرح جامی در عربی خوانده بود و سورجمل چند پسر داشت یکی سرآمد صاحب قرآن
مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورجمل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بر آن
رفته اند که هفت ماهه بر دوش مادرش پیش راجه سورجمل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و برخی
بر این که پسر سورجمل بود دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرده و او را
رو بانند فقیر بعلت طلب کیمیا در خیمه گشت و سوای این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه
که بعد رتن سنگه بر وسادهٔ حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در ڈیگ وقت محاصرهٔ قلعهٔ مذکور که فوج
نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و مرد و دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخته
و داخل ڈیگ شده حکومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرده خود دشش گریخته به بهرتپور
رفت لیکن هیچ یکی از اینها پسر شریف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کوردهن بیشتر میبود و خود را الماس خورده
هلاک ساخت القصه سورجمل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیاری بسند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهاو قلعهٔ اکبرآباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتهای عالی ساخت بعضی دالانها که مشتمل سنگ مرمر
است و در هیچ جا نیست نه در قلعهٔ اکبرآباد و نه در قلعهٔ شاهجهان آباد آخر با چون پیمانهٔ عیش لبریز شد در هزار و یکصد و شصت و
و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گلولهٔ بندوق از صدر زین بر زمین غلطید و تفویض امانت بخالق الارواح
نمود تمام شد قصه سورجمل اکنون قدری احوال لچهمی نراین باید شنید اینست که در وقت فوجداری هندون و بیانه آتمارام
نامی قوم کهتری مشتنه ساکن مهیلووال از مضافات لاهور دیوان نواب برهان الملک بهادر بود و دیوان مغفری الیه
راسه پسر بود پسر بزرگ هر نراین که در وقت صوبه داری اوده بصیغهٔ وکالت در حضور اشرف می‌بود و پسر دوم
رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که به پرتاب سنگه شهرت کرده و هر نراین را سه پسر
بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مهانراین که دیوان نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم راسی هردوسی نراین که بیچرکی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختاری
جواب و سوال در حضور حضرت خدیوگیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب والا خطاب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از شیوسرن نامی که متبنای او بود پسر
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن انحراف
حقیقتی ندارد و پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بهادر او را
از ثری به ثریا رسانیده بود خود را بهتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجامعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
مستطاب با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد و هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی
از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگرمل چنین معروض داشت که آغا غنیمه علی محمد خانی قریب
لک آدم خواهند بود و میانهٔ احمد خان و اینها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی
فرستاده از خود باید کرد و نواب والا خطاب هر دو مشوره را نه پسندیده و نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که ای
ارسطوی من توجیه البسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند در این امور جائیکه فهم اینان

کار خواهد کرد عقل من بیچاره که وکیل پیش نشستیم کجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی نظیر و دلخواه من است
لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل بجا در عرض میکند مقرون بصواب لیکن افغان بطور خود
البته با افغان میجنگد و هر گاه دیگرے را بمقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو شوده
هیچ حالا شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحے نمیرسد که جے آپا و ملهار راؤ
که جمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار دارد و کوٹه شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش
باید آورد مشهور است که روهیله اگر مرهٹه را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهٹه
کفایت میکند نواب والاجناب بر دانش او آفرین کرده فرمود که همین خوب است و بعد ازین تشریف
بمحل برد وقت عصر ایجاعه را طلب کرده براجه رام نراین را رخصت نمود که بکوٹه رفته یکی را ازین دو سردار
برای رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهٹه
که دو منزل از کوٹه اینطرف آمده بودند رسانیده با هر دو سردار ملاقات کرده خط والاجناب نمود آنها بعد
دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو کرور روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک نمایند با برفاقت حاضریم
والا خیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرد جے آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که کاسے صورت روپیه
ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ [illegible] ضرور است که برای پنجاه لک روپیه
با چهار لک افغان جنگ بلیشم عمدا و از جنگ دو سردار و از کجا میدانم که ما آنها را خواهیم زد بلکه آنها بر ما ظفر یاب
شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود خاموش شد و معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد
لیکن ملهار راو چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه
راضی گردید جے آپا را هم بطور خود فهمانید بالآخره رام ملهار که او را صوبه دار میگفتند با فوج همراه جسونت راو
هولکر که پسر او در عیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب بدهلی رسید راجه رام نراین
را مرخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راو میگوید که آمدن من
در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوای این میخواهم که فوج نواب صاحب
در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احدے رای خود را در جنگ مقدمه دخل ندهد ما بطور خود خواهیم جنگید
راجه مشار الیه از مرهٹه جدا شده بملازمت نواب والاجناب شرف اندوز شد و آنچه از ملهار راو در گوشش
داشت بعرض رسانید آن والاجناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون همگی مبلغ
خزانه او کم از کرور بود سوای مصارف فوج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خود دس کرور روپیه
مرهٹه چی بالبت که بدهاند کے تردد داشت بازو رینیاب استصواب با لچهمی نراین کرد مشار الیه عرض
نمود که مرهٹه کرور روپیه امروز نمیخواهد ایفاے وعده بشرط فتح است هر گاه فتح و فیروزے نصیب ملازمان
عالی خواهد شد آن وقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زریکه در خزانه دارند قدرے
بفوج بدهند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رنگ هم مطمئن گردید با سپاه گرانی خاطر
شگفته از شاهجهان آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت زین یا رشوه برائی توانم شد و نیز میدانست
که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نسبت دست و پا گم کرده مجبور
مدد از افاغنه علی محمد خانی جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما

که باهم برادریم اگر هزار دشمنی باشد وتشنهٔ خون یکدیگر باشیم میانهٔ خود بالفهیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل همدیگر روا داریم هر چند برادر من قائم خان باغواے بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشته بود وحاصلی ندید بلکه برق قهر الهی برخرمن هستیش افتاد وجمیع کلانی ها از سنوح این سانحه عداوت با شما این بهم رسانیده اند لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که بله شما این در راستی شکنیست وبله کلانی سبک قطع نظر ازین گفتگوها کلانی وشما این هر دو افغان گفته میشوند باهم مفهمند این شما این نمیخواهد که کلانی را مرهته تباه سازد وکلانی هم آرزوے آن ندارد که شما این از دست قوم دیگر کشته شود بهر حال هر چه شد شد حالا متفق شده با دو حریف که یکی وزیر هندوستان ست ودیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک ودیگر سرداران افاغنه درجواب نوشتند که ما را از ابتدا دعوی همسرے باملازمان عالی نبود وهمیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از شومی طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر با ما جنگیده شهید خواهند شد اگرچه ملازمان والا برسر انصاف آمده ما را بقدوم میمنت لزوم سرفراز میفرمایند زهی طالع وخهی بخت لیکن امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فرداے قیامت مهر ملازمان عالی ودیگر اولاد امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور ورؤساے افاغنه کلانی وعلماے عصر بما برسد بعد ازان خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی وجانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان همچون خطا مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد وآنها از مطالعهٔ آن مطمئن از قصاص گردیده برآمدن او ورفاقت خود شان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که مستاصل شدن او سبب استیصال تمام قوم ست اینقصه را همینجا گذاشته بیانی دیگر تفویض [illegible] مینمایم آنست که مسلمانان غیر افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که طالوت را دو پسر بود برخیا وارمیا وبرخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام وارمیا پسرے داشت موسوم بافغان شخصے از اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشید بیش میگفتند در وقت جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود بقول محققان اینفرقه افاغنه از نسل قیس اند که بدست جناب رسالت مسلمان شده ودرمیان آنها شعب بسیار است واسما عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر برآمده است بیشتر افاغنه اصل شان هند بوده است ونیز سے مغل وسید وشیخ وسید علی وسید محمد وصدیق بیگ هم نام افغانان شنیده شود نقل از صحی خود را سید تجار میدانند همچنین حال فرقه دیگر وکلان بکسر کاف تازی وتشدید لام والف ونون بزبان پشتو کرغان را گویند مشهور ست که افغانے لاولد در جائے دارد شده آنجا در کرغان بچه [illegible] بیابان وشیرخواره وازبزبان گنگ مراد نیست گنگ بامعنی که زبانش هنوز وا نشده بود وافغان مذکور آن طفل را از کرغان برآورده پرورش نمود وچون بزرگ شد اورا ازینجهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شد اولاد نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود وچه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی هم شعب بسیار دارد مثل بالا بنگش وپائین بنگش وآفریدے وختک وباتاسے تقیل [illegible] ورکزے ویوسفزے [illegible] الیس همه این اشرف ازکلانی است بالجمله احمد خان بالشکر خود که قریب شصت هزار سوار وپیاده بوده باشد از گنگا بر پل عبور کرد وازانطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار وپیاده در رسیدند وهر دو یکجا شده یکنیم لک شدند متقارن اینحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسید وبه پل بستن حکم کرد همینکه پل درست شد اول قریب لکغر

هزار و شصت سوار مرهته از پل گذاره کرده بمجرد آمدن فوج دکنی مقدار مذکور لرزه بر طرف قبائی ها افتاد و همانشب پای
استقلال شان بلغزش در آمد و سراسیمه گریختند بنوعیکه باد صرصر گرد شان نیز رسید و از شب مذکور تا نصف روز
دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف دریا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر
ظفر آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهری که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان
رئیس افاغنه گشته بود مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید دو روز در آنجا استراحت
کردند در روز سوم دنبال روهیله ها گرفتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور پور که در پای کوه واقعست
بردند و در آنجا مجتمع شده خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان به لشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر
هم سر وقت شان رسیده راه در آمد و بر آمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن
رسید که آذوقه باقی نماند اگر چه کوهستانیان چیزی میرسانیدند لیکن نه انقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در
لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر
نواب می بردند و یک آثار بیک اشرفی میفروختند طرفه قبائی ها باین قیمت هم ارزان دانسته میخریدند باینصورت
که مفلوکان فوج نصرت امواج رفته گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپایین می انداختند پس آنها
قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یکطرف میشدند آنها از انجا دویده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و
قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاو میش را
بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفروختند وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف بوی طمع
زر بسیار میداشت حرفی چند بوالاخدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان
سوای شانزده محال که در ملک میان دوآبست با هیچ چیز دیگر کار نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی
بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هر چه هست از نواب وزیر باشد المختصر روزی ملهار راو در خیمه
نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما اندیشه نه و نواب صفدر جنگ بروید احمد خان گفت
که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افغانان
دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای او دست بدهد
یکطرف دکنیان بی سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا میزنند لیکن صوب تدبیر
اینست که ازینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از انطرف کهانڈی راو پسر شما اینجا آمده
بنشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهانڈی راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا کشتند
شما از کهانڈی راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطره منی از ما و شما خواهد شد
ما و شما خود زنده خواهیم ماند ملهار راو را این رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈی راو را
در خیمه او نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوای
غارت بلاد و قصبات ملک افاغنه دو کرور روپیه نقد یک کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ
انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افاغنه گرفت موجب اینکه در شروع شصت و دو بهیرسے زیاده بر هزار بنابعد
علی محمد خانیان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود
نواب محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاهجهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت

برآستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاسے مروارید و جیغه و سرپیچ مرصع و ابلق یعنی کلگی پوشیدند چون تورانیان
را از چهار جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایت زا بود و اینها همه مولد
هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی هیچ قدرے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود و همه از مراجعت ابوالفتح و ظفر یافتن خلعت
ملال آگین شدند و افاغنه هم از اینکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز در سن نشین نشان شده بود
که اگر دست صفدرجنگ خواهد رسید ما را نخواهد گذاشت و صاحب عزمی که در هندوستان مانده است او دست
ترقی دولت او را نمیخواستند سوائے اینجماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او مخالف گردیده نیز در مخالفت
با همین جماعه باشند بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان باو دشمن شدند و چرا چنین ظهور [illegible]
که از بدو ترقی دولت پناه تورانیان بود المختصر بعد چندے خدیو گیهان به سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بظهور رسید
نواب صفدرجنگ اشاره بکشتن او کردند و در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن با نیکو صورت
که اشاره بتحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بے پیر سخت تنگ آمده ام بود این را وقوع
باید کرد نواب والاجناب هر چند دل خجست شنید و بپاس خاطر شدگان اشرف اعلی او را [illegible] در خانه [illegible]
بقتل رسانیدند چون چندیر از هندوستانیان رفیق او بودند و از کشته شدن او هم خانه نشین شدند آنها نیز [illegible]
چون نواب عالی جناب و متحد یا معاندان گشتند و با در پادشاه گیتی پناه نیز از این سبب که نواب بهادر مدتے
خدمتگذار او بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی که حاصل
نمیشود الا تجربه و تجربه انسان تعلق بروز سختی دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی ملوک طبع
و آدم ناشناسی صورت می شد از جهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والده خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت و در باطن از نواب موصوف برگشتند و در مقدمه صحبتها
بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیرالممالک در شهر [illegible] نصب خیمه
بیرون شهر خیمه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را بخیمه تشریف تشریف ارزانی داشته او را
در خواصی خواهند برد و از مضمون خبر نداشت شعر آزرده میروے زبر کوی او سلیم چون [illegible] نشود
نباید اگر از قفا کسے ٭ القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے
از و منحرف یافتند آتش افروزے بیانها دند از انجا که تقریبا را وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهال حقوق
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والاقدر سخن خود را گرم نشانیدند و [illegible] ها ے
پایه اورنگ جهانبانی را بایران آوردند که آن دولتخواه بے ریو و رنگ را دشمن قوے دانسته بدفع آن کوشند
چون متفق اللفظ بوده اند و والده حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت
با ایشان داشت شنیده شنیده حرف ایشان نقش خاطر همایون شد و در توپخانه و جاهائے دیگر خانه [illegible] حکم
جهان مطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود و نشود که بروقت قصورے بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم
[illegible] اقوام در دروازه هائے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند و [illegible] از [illegible]

عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب عماد الدین خان فیروز جنگ پسر خلف
نظام الملک آصف جاه مرحوم بود با خود [illegible] ریاست گفتار روشن زنده دارد که اختلاط و متین نقلی از متانت او
نوشته می آید اینست که روزی رکابداری قدری لوزینه آراسته و بادام مغز نقش آورد چون شیرینی بقدر
مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد وقتیکه باید [illegible] خیلی شد و رغبت بطعام کرد دو سه ریزه از آن مسعود خان
خواجه سرا که امروز از اهل قناعت روزگار است نمود میگیرید [illegible] که از مزه آن آنچه دریافت شود بعرض رساند خاطر بود
همانوقت گردن بلند نموده دهن را واکرده آن لوزینه را دران انداخته خوردن و دندان زدن بکمال از دلدار
گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود دور راند و فرمود که اتالیقی برای این بی ادب ضرور است
حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن واکردن را چه میگوئید چرا که یکطرف
در گوشه رفته مسعود اینحرکت کند بالجمله عجب کسی بود و آنچه در عوام مشهور است که خست و دنائت در جبلتش بود همه
غلط و اعتقاد بچنین زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که وقتیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضی از اینها که دل با نهار خصت این سفر
نداده حیله برانگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند و زر یکه گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از اینحرکت
برآشفته آن مبلغ را باز بآنها داد و کرد علیقلیخان ظفر جنگ و اختسانی میر توزک صاحب تذکره هم از آنجمله است
گویند سه لک روپیه برای تهیه اسباب سفر گرفته بود و چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ
مذکور بنواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنما است زر یکه بخدمت رسیده است بهتر
اینست که صرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خسیس هزار روپیه باوجود
تیسر مات آن وقت الوقت بکسی نمیدهد و این تواضع بیش از تقرر نسبت عالیه سلطان بیگم بعمل آمده
بلکه دران روزها این قرابت اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علی قلیخان چه موقوف است چندکس دیگر همین قسم
از دولت او بتمول رسانید ند بنازم اینهمه فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بمدد ستون
طاهری باسطوانه همتشان بر جاست القصه وقتیکه نواب ممدوح راه سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین
را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم از آنجهت که در نزد ور تولد شده بود خواجه نر و ری هم گفته میشد اول میخواست
که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه بمنزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که فرزندانه خرج امارة
خلف خود را بخواجه سرا سفارش نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود روش بدکن
کوچ کرد در توران رسمیست که سیادت از طرف مادر میگیرند و نجیها چنین دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص
سید باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کسی را که از بطن سیده متولد است شریفی می نامند
از همین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و قمر الدینخان در هند ملقب بمیرانند با آنکه نسب شان منتهی
بشیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه بر این هم موقوف
نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر و مادر پدر نیا شد مانع نیست دعوی سیادت باید کرد بالجمله چون نواب
فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن شانزده و یا کمتر بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر حرمی آمد و
نگاه پدرانه نواب بحال خود سید میر شهاب الدین از ابتدای طفولیت تا بحد بلوغ سوای صحبت ارباب کمال
با هیچ مجمعی آشنا نبود گاهی با کسی هم با اطفال بسبب او نگر دیده بود و در وز جمعه هم چند خواجه سرا بخدمتش میرسیدند

(Left margin, beside the lines above:)
ازو در اوصحر محلی [illegible] جاهم الملک مرحوم عماد [illegible] همراه [illegible] ۱۲

(Left margin, lower:)
[illegible] اول و طار [illegible] ۱۲
[illegible] احمد [illegible] آلد [illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

باینها بازی میکرد شنیده شد که روزی نواب فیروزجنگ از وی پرسید که اینوقت هرچه تمنای شما باشد بگوئید
ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نکرده ام حکم شد که فردا صبح از بنا جان آمده حاضر
شوند یعنی هیمون بازان هیمون را در حضور او برقصانند میرشهاب الدین چون از تماشای رقص هیمون فارغ
شد و بخدمت والده عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص را تماشا کردی و محظوظ شدی یا نه گفت مراد فدوی
از رقص رقص زنان بوده است رقص هیمون پسند نشده فرمودند تا روز دیگر مشعبدان لعبتهای چوبین را برقص
در آوردند این اقدس و طریق تعلیم را باید دید که تا آلت الوف بدیگران بخشیده باشند بر وجه دشوار بود که زنان
رقاصه را بر پسری که بر خود در رقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیکردند پیش
در صغر سن هیچگونه صفت قلم و با اکثر السنه آشنا و دانای اسرار انسانیت می بود پیدا است که هیچکس از
امیرزادها بتهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علما و
ارباب کمال بود امرا اکیطرف بلخصوص تکه چون خبر وفات نواب فیروزجنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید
خانخانان که برادر اعیانی والده میرشهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر
شهاب الدین را مقید و خانه اش را تاراج فرمایند چیزی که فیروزجنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا
نمایند و نصف دیگر بضبط خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیری که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند و اتالیق
میر مزبور بود خود را سرگین بیکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پر نور خبر داد و از باعث اغوای
خانخانان حکایتی سر کرد لچهمی نراین گفت که برای آقای شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الملک
صفدرجنگ بهادر رفته این احوال را سر تا پا گذارش دهد یقین کلیست که درمان این درد بوجه احسن صورت
بندد من ازینجا بدربار میروم شما از اینجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
از اینجا میرشهاب الدین را پیش نواب صفدرجنگ برد و راجه لچهمی نراین از خانه خویش سوار شد میرشهاب الدین
چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والاجناب عقد رسیدن خود در تعزیت شروع کرد میر معروف گفت که
من خود براهی تادیه مراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که پدر جناب قضا کرده است و بنده را
سوای اینکه عموی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده آنجناب اند خدا سلامت دارد و اینهمه
تقریر بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والاقدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میرشهاب الدین را
در کنار گرفت چنانکه باید به تسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خویش در خانه نشین نه از زیاده از
شجاع الدوله میدانم بچشم من تو هستی چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر مزبور را مرخص کرده
خود بهمش سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصفجاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
آرامگاه خدمتهای نمایان کرده است فیروزجنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش
میرشهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید
پس شایان شان خداوندی نیست که بخانه میربخشیگری و خطاب امیرالامرائی سرفرازی یابد حضرت
جهانبان گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و باعث
ذلت خاندان عالیشان ما بدولت و اقبال اند و در راه شما هم خار میکارند در خدمت سکوت باید ورزید که بالیاقت
خلعت میربخشیگری بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور والا هستید چه ضرورت

که خلاف رضای بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیرالممالک عرض کرد که غلام اینهمه قدرت ندارد که بر پیشانی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست پسرش بدست غلام داده روانه دکن شده بود و زبندی
او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیافتست که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام مبذول گاه
غلام پروری پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آن دارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند و لقب
خلعت میر بخشیگی و دامادی اقران سرمایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را معروف بپرورش میر موصوف یافتند
حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و برغم خانخانان خلعت امیرالامرائی باو مرحمت
فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب عالیه والده ماجده وزیرالممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز او را در مجالس امیطلبید و در دامن گرفت زیرا که شرعا و عرفا قاعده ملیست که یا در از فرزند رو بپوشد خدا داند که این
مقدمه مقرون بصدق هست یا نه تمام شد قصه عماد الملک از اینجا باز بر سر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیرالممالک
بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر خیمه زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد و آخرها چون شقهجات
حضور والا متضمن عنایات شاهانه و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قاز مالیده و زیاده
بر همه تعصب مذهب [illegible] این چون آغاز سن بالیدگی بود و برای تحصیل نام و نشان [illegible] و از پی بیجاره می گشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول الفضلات
خسرانه ادراک جاودر بود من بعد چون بدروازه صاحبه الزمانیه او و هم بالی رسید از سخنان چرب و شیرین آن هیچ
زبان پاکیش از جا در رفته مستقیم بالعرض در آمد و برای نمود ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیرالممالک شده خانخانان
هم بحسب ظاهر نه در باطن تصفیه کلی با او کرده من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانه پادشاهی باو مرحمت شد [illegible]
اندوخته پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط منحصر در خود و نشست [illegible]
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بود که هر که محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیست
و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدرجنگ و در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک
می رسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده از خود میکرد از جهت بیست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب
صفدرجنگ که در وقت عروج عماد الملک بداغ سنی مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که
داماد دوندی خان علی محمد خانی بود اراده داشت که بخدمت نواب صفدرجنگ برود چون این قصه شنید و خطوط
یاران از دهلی متضمن مژده عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد اینجا رسانید و جنگ
جنگ شد این نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل بالله آباد و میر بخشی
و امیرالامرا شده بود الحاصل قریب بده ماه هنگامه کارزار گرم بود و سورجمل جاٹ که رفیق نواب وزیرالممالک بود شهر کهنه
را تاراج نمود و این سانحه بجاٹ گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف
فارسی و رای مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساخته هندیان معلوم میشود که در روز مره اینها گردی
بمعنی هنگامه باشد از همین سبب است که سانحه وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبان زد خورد و بزرگ است که دید
را شنید مگر کار ستمانکرد راجه نگر [illegible] رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و
کاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود و فرقه گسائین است که گوسائین گویند با خطاب
کلان راجه گشتن نیز این که این قصه از پدر و پدر کلان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبه افاغنه فقیری باشست یا نوکه مراد از اسپ کوتاه قد و منهدم سنّت و سوم بیا جنید رگر وارد اله آباد شد اسپان مذکور در
سواری مریدان او بوده اند چون درآن وقت نواب خانعالم بهادر را که نوکریش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را باین
و بعده که انگریزان بکام هست ترا بخدمت نواب میر سایم ملازم خود ساخت دران روز با هم واد جلادت چنانکه باید میداد
بیشتر سرهای افاغنه نامی مریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغانان مغلوب و دور و دور نواب وزیر الممالک بهادر شد
راجنیدر گر بوساطت نواب خانعالم بملازمت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد و شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
با او بود یکی اینکه در سواری او نقاره بر اسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب والاجناب میکرد و همت بهادر که انوپ گر
نام داشت و برادر کوچکش امراو گر هر دو برادر اعیانی پسران برهمنی باشندهٔ جهانسی مرید یعنی چیلهٔ او بوده اند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای سنیاسی مرید را گویند و در امرای سلیمن زبان هند عبارت از غلامست
اگرچه راجنیدر گر چیله های بسیار داشت مثل مرج گر و گنیش گر و پرسام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر خیلی
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرفتانیها میرفتند بلکه بعضی
اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراو گر دلیرتر بود و از شجاعت راجنیدر گر چه نوشته آید که درین جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته ها پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راجنیدر گر
میداشت بندوقی بر و خالی کرد و بضرب گله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون تورانیها با جمع هندوستانیان
یکدل و یک مذهب شده همه دامن بدامن بسته بودند با اینهمه در پناه دیوارهای شهر پناه و برج و فصیل تا کی بسوارها
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بصوبه مراجعت نماید زیرا که اینها خود میجنگیدند و او بنام بجنگ پادشاه
عالم پناه میکردند ظاهر است که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه برای این که تورانیها از طرف پادشاه میجنگند و حالا همرا نسبت
که بمقابلهٔ پادشاه برآیند مغل پسر میرزا لیس شانزده بر تخت نشانیده و خود پیاده در رکاب او دوید و بعضی صاحبان آن
پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادرخان روهیله چون حضرت فردوس منزل
را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید اول بینی او بریده شد بعد از آن هر دو چشمش را کندند با اینهم اکتفا نکرده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبدالله خان با آن عظمت و شوکت و تهور و جلادت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد و سرچه نادیدنی بود دید همچنین مهدیقلیخان کشمیری که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود و بیرون دست که حسید پیر خودش بپای فیل بسته در شاهجهان آباد رسوای
کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک تا دوام الحیات روی بهبود ندید آخر خدا منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدرجنگ
تقصیری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد و احفادش مسند حکومت ایالت بوجه و قالعرا بخود
خود می آراستند دوبار دولت ازینخانه رفت و باز بهمین خانه رجوع کرد و اینهم بیچیزی نیست اگر نسبت او مصروف
خیر نمی بود اصلا دولت در خانه او قرار نمیگرفت یکبار خودش از فرخ آباد دلشاد بجهان آباد مراجعت نمود و ملکش
بتصرف افاغنه در آمد و باز بفضل الهی شامل شد و بار دیگر سرگاه که پسرش را در بکسر اتفاق جنگ با صاحبان عالیشان
انگریز بهادر را اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از و برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نوشتند

لیکن چون بندهای درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند باز رفته اش باز بجو آمد در
هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنو بدریوزه گری میگذرانند بعضی
در بازاری نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش مینمایند چنانکه بکن
و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
شان شهر بشهر بدنام کن آبا شده میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت از خاندانش او نمیرود اللهم زد
و لا تنقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
هزیمت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه شوق سواری اسپ دارد افتادن او از اسپ بعید نیست و کسیکه بالکل
بر اسپ ننشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب عزمست گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو
بر وی غالب می آید و بی عزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از و میگریزد و هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
و فتح عبارت از انست که بعد ازین دولک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه
در اصل فتح پادشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبیلست که شخصی قلعه کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده
با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بیند باز بقلعه در رود و تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که با کوه جنگ
آوردن مناسبتی ندارد و برگشته متوجه تسخیر ملک شود این حضرت را نیز جز خوش دشمنان داخل هزیمت است و الا هیچ ظاهر است
که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میشد آنست که از شاهجهان آباد
تا به لکهنو سلامت برسد زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو همین است که او عرضداشت
با این مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با این همه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی
کج خیالان منقوش لوحه باطن انحراف مواطن ست و دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است بعد چند
سال اختصاصان دریافت خواهند شد حضرت خداوند جهان آن عرضداشت را بصورت قرین بدستخط خاص فرمودند
که هرچه آن امارت و ایالت مرتبه معروضه نوشته اند مقرون اصابت لیکن حالا مناسب نیست که مراجعت
باوده باید نمود پس نواب الانساب میر شاه وندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سوده بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت قوهلی شد وزارت بعماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست انجماعه جان بلب
رسید بنواب والا قدر صفدر جنگ شقه جات متضمن فرط عنایت و درخواست ورود با فوج سنگین بشاهجهان آباد
والحاح تا سعت تضیع اوقات با تورانیها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظه شقه جات با خود
عهد کرد که هرگاه بیاری روباه خصلتان آرد هرچه باد اباد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه
را از دست این فرقه نجات دهد لیکن چه کند که عرش فانکر و یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود
گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه بزرگی بر آورده بود دانه نبود و پیغام عزرائیل بود الملخص در سنه یکهزار و یکصد و شصت
و شش هجری در پاپچه گهاٹ که منزلی از لکهنو فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست در وجه [illegible]
جواهر نگار [illegible] از شاهجهان آباد عماد الملک بر صدور شقه جات حضور پر نور بنام صفدر جنگ [illegible]
وقوف یافته با [illegible] محمد خان کشمیری استصواب کرده آخر رای او بهمین قرار گرفت که حضرت را اتفاق
راه گرفته میل در چشم مبارک کشیده تا از بینایی عاطل شدند پس آن حضرت را گوشه نشانیده حضرت عزیز الدین

عزیز الدین عالمگیر ثانی را بر اورنگ سلطنت بهادر و بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر بعد شورش مغلیه باشارهٔ اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست مشوره سرداران مغل

چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد بسر خود نجیب طالع سر و ساده حکومت بوجود او زیب و زین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست که او را مثل صاحبزادهٔ نابالغ نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میساخت هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید میکرد بلکه همه خود را عوض او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند میخواستند که او را مسند نشانیده چیزی از تحصیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ ایهامی بر بید و ازینجهت که مغلیه از و انحراف کلی داشتند و حسن پرست و امرد دوست هم بود با امرا و گرد همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگرچه رستم همت بهادر بیشتر بود لیکن عاشقین را چند رگر امرا و گرشند سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب سوار فیل از راه میگذشت در محله بالای بام زنی بسن هیجده استاده دید صورت دلربای او را دیده بیهوش و حواس را رخصت نمود من بعد بجاسوسان فرمود که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان درانجمله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که اینجا خانهٔ کهتری است از آنجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن بحکم آنکه شعر تا لب ایجاد جان در کوی دوست + خلق را همی که جان در قالب است + با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب هیچ نخورد روز دوم دو زن سند و بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند و بپای ملازمان عالی با امید انعامات بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او باو دو روانه شدند دو سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند بعد دو سه روز چند نفر کون برهنه از رفقای همت بهادر که لقب ناگه است تعیین شد شب بطور دزدان بحویلی او در آمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند ناگه با پلنگ او را برداشته بخدمت نواب والاجناب آوردند از آنجا که عالم جوانی بقول میرزا صائب شعر گه سبو بشکنم و گه سنگ به پای خم افتم + ساقیا من ز من عالم جوانیهاست + چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب در بستر بیدار کردن ستم ملکه فتانی بچیده بوده از هوای لب و چار پالست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت عقدی از گوهر شاهوار قندلعلی او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بزبان آورد آنها از تفتیش دریافت کردند که دزدان کیستی با پای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دم نزدند و سینه بالای بودند که همت بهادر برای آوردن دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته بحضور عرض نمودند که در حال رعیت پروری بچنین ست ما مردم جلاوطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر را باوجود قلت قوت دارالامان خیمه سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم در وزید در شهر با همت ماندن دشوار چه لطف دارد راجه رام نراین و برادر زاده اش راجه جگت نراین هر دو با ده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که نائب الملک گر بازار عصبیت [illegible] نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای [illegible] عنایت شود که [illegible]

ننگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم با اینکه بداو خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمد سرکردگان
نامور مغلیه را طلبیده استفسار حقیقت حال از حالی آنها کرده بعلاوه این آورد که همت بهادر بعبرا در شش را از نواب
گرفته تنها رسانند و آینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بدادن آنها راضی شود و نعوذ بالله و والا
محمد قلیخان را از اله آباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیری بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین است با یاری او
جمیع رساله داران را یکجا کرده بخدمت رسیده قبا یافتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بنواب فرستادند نواب
والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم نیست هر چه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را باز پرس او نمی
می باید نه از همت بهادر و این را بیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و برادرش بکند من این ریاست را اگر همین صورت نمیخواهم ازین مسند بوریا فقیر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود نازان نشوید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند من هم مستعد
در خدمت کمی نمیخواهم کرد سرکردگان بعد دریافت این جواب عرضه متضمن طلب محمد قلیخان با آباد روانه
نموده خود برگشته آمد در وقت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب والاجناب بعد این قضیه وقت
یافته مرام مرا بدروازه طلب کرده بمشاورت یک پرده در میان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین که کار
نجیب زادگان همین است که با آقا و آقازاده خود که آن الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده
باشند چنین سلوک ورزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان شده
برای یکجا نشانیده... کوتاه نشسته ...قدر ... آرائی ...جواب داده نشانید ... باعث خرابی این خانه شما
خواهید شد فرض کردم که محمد قلیخان برادرزادهٔ صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد
نه با برادرزاده راضی برین عرض کردم که اگر جان فدو... بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از تغیر ... که
نواب صاحب پیش گرفته از شهر با بیرون میشود و دوست بدشمنی کمر می بندد و ما ... قدر مشورت انگلیسی
کردیم برای این بود که باز دیگر از حرکات که موجب بدنامی در هندوستان است دست بردار شده را با محمد قلیخان
سروکار نیست ... اگر زمانه دگرگون شد با مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
خواهد رسید بصدای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازه و بکسی نخواهیم رفت هزار بار مرگ
ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او برگردیم و دیگری را خداوند نعمت خود بدانیم ما از اول
نشنیده ایم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هرچه شده بود و شده بود بعد خود آن شد و را ... ... میکردیم
حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بعینه غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خوبیهای آنها از زبان فیض ترجمان تصریح
فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راضی شده بود را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت فرموده امتیاز
بخشیدند بعد ازان اسمعیل خان و بعضی سرکردگان مغلیه را که سرآمد آن فرقه بوده اند بدر دولت طلبیده کرده
باب کلام مصلحت آمیز و دلالی تقریر گردید ... که از طرف نواب عالیجناب برچهرهٔ خاطر شان نشسته بود وقت
و بعضی را عطای خلعت و بعضی را بعطای پاندان رخصت برای مبادات داده مرخص فرمودند آنها نظر بحا...

نواب صفدر جنگ محجوب شده از اراده فاسد باز ماندند و آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط طول از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت بالهآباد خوب ندانست
و آمدن خود را باین صورت شهرت داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هرچند
او بزعم خویش رفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکمنزل کرده
راه باستقبالش طی کرده بکمال احترام باوثاق دولت خودش آورده دعوت او بپرداخت او نیز وقت ملاقات
اشرفیها بملاحظه آشتی در آورده بود هرچند ظرفیت نواب والاجناب را کم سن دانسته تصفیه کلی کرد لیکن نواخته
لطف کارسازانه بنده نوازی صید دام فریب کسی میشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران شصت ساله
عقل مجلس آرای دیگر چیز است و عقل ملک گیرے و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انتقال است قصه محمد قلیخان و نواب ممدوح
زیرا که از روزیکه روانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرکردگان مغلیه بطمع جلوس بر وساده حکومت از الهآباد اتفاق افتاده
بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود و ازین جهت که بظاهر طوق انقیاد
بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد از وسر نزده بود
مبهم او را دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغی
که در قلعه فیض آباد است و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر ببالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت
تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد نموده قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان است و
شاه مردان عمارتیست تعمیر نموده نواب بهادر خواجه سرا که هر سال روز عشره محرم تعزیه ها آنجا برده بخاک میسپارند
و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بیستم هر سال در آنجا جمعی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر
ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرستاده تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبره نواب مغفرت
مآب مقدم الذکر عمارتیست مشتمل بر گنبد مستدیره و باغ پر از غله که دریا عین هر لبریزی زمانها در شاهجهان آباد
هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت سیدی محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده
هشت یکسی لک روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده و هر سال در ابتدا بست و پنجهزار روپیه و بعد چندے ده هزار روپیه
و آخر با پنجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برای خرج روشنی میرسید و روز وفات
جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر آنجا رفته شب را بروز می آرند و در وقت بلال محمد خان
مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه بهر کس میدهند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پسرش
لطف علیخان هم اگرچه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم سالها
میگذرد که از آن شهر برآمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندے اسمعیل خان کابلی تودیع حیات
مستعار نمود و نواب فلک جناب را استقلال تمام میسر رسید لیکن هنوز سرکردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه
سپاه آنها بود هرچند ازینها خوف نداشت لیکن چون جمعیت شان کثرت بود محمد آغا غافل زود خاطر را
مشغول بیلدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باد و صید اشتغال چون سال شصت و نهم بعد هزار و صد هجری شروع
شد یالشکر قیامت [illegible] عنایت پیسر سنگه [illegible] راجه
الله اخت راجه ازین بطلعت گذشت و از آنجا خلعتهای لائق از نقود و اجناس فرستاده

اورا مهربان بیخود ساخت و عذر نیامدن نوشت و مسموع شد من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیشکش گرفته
از بنارس مراجعت نمود و درین اثنا از روی وقائع اخبار شاهجهان آباد برآمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر
یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در بند تخریبش میکوشید و کشته شدن میر جعفر
بانکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والاجناب از ورطه بلا بسعی سینهل و مرهته بسمع فیض
جا گرفت هر چند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار خجلت و ولا خصوص بی اتفاقی مرشد زاده آفاق رسید
لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والاتبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیاراید و نواب
شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قامت اقبال را بپیراید و بعد آن نوشته را وقعی
ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای هفت لک روپیه نقد پیشکش بسیاری از امتعه گران بها
و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه تمثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود مرشدزاده
درین ملک هزار و صد و هفتاد و چهار هست لب تحریر آنکه شاهزاده والاگهر با نیقدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را
امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آنها کامگار خان میئی باشد و دیگر شیو بهت مرهته
و همچنین چند کس دیگر همت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست
المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته بار خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب والاقدر نوشت مضمونش
این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از ینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
دوستی او را دوستی با سپاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگر چه
بنای آن همه بر فساد بود ولیکن از انجهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جا داده محمد قلیخان را که در
رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد و ظاهراً از ین بیم که مبادا نواب والاجناب
باله آباد در رفته آنملک را تفویض دیگری نماید و زن و فرزندش را با سیرسی برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانیده
روانه اینطرف شد و در بنجا رسیده با برادر علاتیش میرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با تکوجی هولکر بدرجه شهادت رسید
هولکر بضرب گلهٔ توپ در دهلی هلاک شد و میرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش که پاره از احوالش
پیش ازین قلم آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو بسمت طرف سیواتره بنام نواب شجاع الدوله
بهادر که جلال الدین حیدر بود تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزیده بود بایمای نواب والاجاه بلکه
شاه جمجاه احمد شاه ابدالی بارادهٔ تنبیه دکنیان بیدولت که برفاقت عماد خود را گم کرده بودند تشریف
ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
محتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که از چاه
برآورده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیست ذکر شمه از احوال سکهان
و آمدن این فرقه در پنجاب بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود تورانی از ملازمان
نواب زکریا خان ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار اینجا
میشود چه ضرور ملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا امر دہ سی بود و کم کم بعمل تهیه سنت رفته رفته در عهد دولت نواب
موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها زر بسیار کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
و شلاق هم کشید هنوز سر بالش نشسته باقی بود از ین چه میشود و تغیر حال برای هر انسانست انچه رسنتست

که خان مزبور مردی بود اشجع روزگار و داناترین معاصران و قدرشناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقهٔ سپاهی
چون بعد نواب خان بهادر و دیگر انقلابهائی که دران ملک رو داد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند اولاد بیگم پنجاب
مالک پنجاب گردید و نصب و عزل صوبه‌دار بدست او بود و خودش از پاس ادب که این مسند مسند آقای من است
بران ننشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری دوآبه میپوشید
دوآبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجابست بالجمله چندے بهمین صورت که امروز زید بر مسند
ست و فردا عمرو و پس فردا بکر روزگار را میگذرانید بیشتر سه هزار سوار سکهه را با دو هزار سوار زده زده از پیش رانده بود
لیکن قاعده او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بلا بر فوج درانی می آورد و گاهی با درانی شده موافقت
باخته عرصه بر سکهه تنگ میکرد **بیان شمهٔ از کیفیت پیدا شدن فرقهٔ سکهه در هندوستان** اینست
که در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقهٔ کهتری که لقب آنها
بیدیست بابای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر مزبور چون مدتی از دنیا و ما فیها بریده بعبادت
مشغول ماند ازینجهت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضایع نمیشود او در رتبهٔ عرفان سند وانه حاصل شد چنانچه از کلام
تشیخ بیماید که خداشناس بود و گفته‌های او همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش
دو قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضی در تمام سر موی میگذارند و در لشکر شان [illegible] ناخن
بدست نمیگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین هیهات یافته میشوند و در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس
یا دو کس بهم رسند که موتراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مسوا را انرا خالصه نامند و جمیع [illegible] مورا
خلاصه در زندگی او نوبت مریدان از ناآت الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر ایشان میگفت
که سر خود را ببرید همه بمجرد اشاره می بریدند نقل است که روزی پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و گرفتن آن
اصرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعهد نانک بود ظلم بر کسی روا نمیداشتند
و بیشتر مریدانش مائل دلجوئی بندهای الهی بودند مریدان صاحبزاده سر بپای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را ببخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرمائید باهمه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما گذاریم
اینحال را دریافته ظرفیتانی طوطی با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها
روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متاسف شده اند بالجمله
از نانک تا گرو گوبند ده مسند است که یکی بعد دیگرے بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد درین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پرستش ورد و گرد بوده بهگت بهگوان ببای تازی و های هوز غائب شده
و دریای تازی مفتوح که ماقبل الف است و کاف فارسی و تای قرشت و بای تازی مفتوح و های هوز غائب شده
و دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون علمیست از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که ستاره نانک و بابر شاه یکی بود و بنوعیکه بابرشاه بحکم الهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار
خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از و تا محمد شاه که عملش از اود ولیه تا
قراباغ که مابین کابل و قندهار است بیش از نادر شاه روان بود از روی حساب ده بادشاه مستقل بشمار در می آید
و از نانک شاه هم تا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند معتقد که اینها هست و شش بابی در هیچ دهش بابرکوی
این عبارت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای

سروف اینقدر بیان اینعبارت بود وسن بالی دی عبارت وویهی هم همین صورت هست لیکن در آخر بابی بجای
بابی مجهول رای مهمله ساکن آید بابا درین فرقه مراد از مرشد کامل هست القصه در وقت که گویند ستهره نام هندوے
کهتری بچه پنجابی مرید بابا بوده فرقه ستهره سپاهی که چوبهای تراشیده رنگین در بازار و کوچه نواخته و بفقرات مسجع زبان
پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکه یکفلوس یا یک آثار آرد یا هر چه اول طلب کنند نگیرند
از پیش دوکان یا خانه شخص نروند گو تیغ برسد آنها بارد و هر گاه آن هر دو چوب بر یکدیگر زنند اول هر دم شدی نانک شاه
بگویند از پیروان او بلکه از مخترعات او هستند سکهان راه حق پرستی یکسر غلط کرده همت تسخیر ملک و تاراج شهر و
پرگنه و ده وره زنی برگماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن اینقدر شورش نبوده
هست الحاصل حالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا بدریاے اتک و انطرف تا ملتان و از کنار ستلج تا کرنال سواے
پنجاب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد همه در تصرف اینفرقه هست و سرداران جلیل القدر شان مثبت
رذیل اند از قسم نجار و جیره ساز و جاٹ همیشه با قلیان کشی دشمن اند و بنگ را بسیو مینوشند و حلوای بنام شاه
نانک را کروه اگراه گویند یعنی کر زبان مرشد کرزبان از روی مجاز ظرف بجای مظروف یعنی حلوا گیرند و قاعده اینها
که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند حلوای نذر مرشد از و طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهید که ملک شما
از صدمه حوادث و نزول سپاه شاه نانک محفوظ ماند چندلک روپیه برای پختن حلوای نذر بابا نانک باید بدهید والا فساد
عظیم بپا خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گرو دی فتح باشد و اگر کسی را در شهر سے لیته زر از و طلب کنند
و طرفتاری اظهار افلاس نماید بعد بسط مدارج از لک روپیه بیک روپیه انفصال معامله صورت می بندد و شخصیکه از ینها در
جنگ حریف زخمی شود و ازانجا کوچ اتفاق افتد آنزخمی را با وعده امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش
دهند هر چند واویلا کند مسموع نیست درینوقت البته قریب دو لک سوار ازینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشد
و سوای فوج که آنرا دل بافتحه دال مهمله و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سکه بالوف الوف رسیده و زیراکه ماست
فروش و قنادی و علاقه و بقال و دلاک و قصاب همه مورد سردار اند و واه گرو دی فتح گفته باهم برخورد نمایند
و بر پنجاب موقوف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا کلکته و حیدرآباد و چینا پٹن جوق جوق
ازینفرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی که در میان پنج نهر که آنرا
دریا هم گویند واقع شده نام آن انهار هست ستلج بعد از ان بیاه بعد راوی که در لاهور جاریست بعد چناب
که سوداگران پشمینه بسواری رسنها در دل نشسته از ان بگذرند دیگر جهلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیریان
آنرا بهت بکسر بای تازی و فتح بای هوز و سکون تای قرشت خوانند تمام شد احوال سکه ازینجا گذارش داده شود
که بعد مردن نواب معین الملک رستم هند و مغل صوبه داران که باختیار آدینه بیگ خان بود از چند روز شاهزاده
تیمور شاه با سردار سرداران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و ساده غربا ذهنی بنیابت پدر بزرگوار خود
شاه شاهان احمد شاه ابدالی بود و سکهان بظاهر مطیع او بودند و در باطن وانخصوص مفتش در زمین دل می افشاندند
گاهی دو سردار اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سردار دیگر بازار فتنه را گرم میکردند
مخفی نماند که بعد از درانی هیچ فوجی بسکهه نمیرسد جوانهای قوی هیکل شیر اندام که اکثرشان با سپ تپاق و لا
رسد یقینست که بهادری و دلیری درینفرقه بهم میرسد نه شبه و قشان سر بهصد قدم تیر آدم میگیرد و هر یک ازینها دو صد کروه
راه بالای اسپ طی میکند بظاهر اگر چنین نمی بود چگونه با فوج ولایت در جنگ عهده برآی شدند آخر فوج درانی هم

برش تیغ سکهه را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که مابین شصت و پنجاه سال باکثر زمین خطری آیند همه اولاد افاغنه ابدالی هستند زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمدشاه در پنجاب و غلبه او در آن ملک بهر قدر که دست شان رسید بار نهایی سکهه در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولاد یکه از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران شده باشند این راسبب و ان پنجاب خوب میدانند القصه چون خبر آدینه بیگ خان هم بکطرف نکس از چهره تیمور شاه و جهانخان میراند یک طرف کرد و از پیش سکهه نکات میداد و با منصور شاهی و شاهی مینگذرانید چون دید که سکهه از معرض هست و جهان خان هم میخواهد که او را از پا در آرد و درین تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکهه را هم در شعب جبال بگریزاند درهمین اندیشه چند شب را بروز کرده بود که از وقائع اخبار دهلی آمد آمد رگهناتهه راو مشهور برگهوبه کرچک باجی راو پسر بالاجی تشنوناته بجمعیت یک لک و بیست هزار سوار جنگ آزموده جفاکش بدریافت رسید خان مفری الیه خطی برگهناته بدین مضمون نوشت که از کنار ستلج تا کنار دریای اتک احدی نیست که روبروی فوج دکن نام ایستاده شدن و میدان بگیرد شاهزاده تیمور و جهانخان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خود قصد مشهد مقدس رضوی علی مشرفها التحیة و السلام دارد و خدا داند آنجا چه پیش آید و سرداران سکهه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که زمین این ملک مشتاق جولان ما دیان دکن است از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله با لشکر دکن نتوانند کرد و اگر کسی دست و پا بجنباند من ضامن میشوم رگهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش وارسید زود تر با لشکر به آنجه قطع منازل نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورود شان در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجریست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمرخیل

چون نواب والاجناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد به اوده مراجعت فرموده نجیب خان از جهت الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود و رفته رفته در وقت حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست و پنج هزار مغل هم ملازم رکاب نواب موصوف بود و زور افغانان نمیرسید که او را از پا در آرند بالاخره نواب عماد الملک با رساله داغ سین درآویخت و آنچه از دست شان دید مشهور است و بارکه با ایشان مرکرده از آنها نجات یافت پنجهزار روهیله بارابا توپخانه پادشاهی برآنها فرستاد و تا نیمی کشته و اسیر و برخی آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس یک کس نماند و افاغنه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان رشک صبح نوروز و شام شب غربت شام پروانه شد چون نسیم عنایت ایزدی بشقه لواء دولتش وزیدن داشت در عوض سپاه داغ سین هم روهیله ها را جمع کرد و با افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردیده دختر نواب علی محمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورد و در یکستی خود بیدا کرد اطاعت عماد الملک مروت ظاهری بود و گر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه را در هزار و صد و هفتاد و دو بالاباش خان شقی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اولاد کام بخش این خلد مکان بر تخت جهانبانی جا داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مسندش خالی از نقد دیده سر روز برنگ دیگر صورت ثانه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از جهت که عماد الملک با غوای بعضی کوته اندیشان عاقبت نافهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد به گلو رانده بود و خدم و حشم پادشاهی هم از گرد کدورت بر دامن دل داشتند و وضیع و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی با روهیله ها متفق شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند و چون سوای خدا چیزی دیگر با خود نداشت از بیم که مبادا روهیله ها مانند رساله داغ سین او را بگیرند

و گرفتار بلا سے سازد از شاهجهان آباد بنام نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و ما در بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره درین خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر والتماس تقدیم ارسال خواهد داشت
چون طرفتانی طبیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعد الله خان وزیر شاهجهانی
که مسکن نواب موصوف بود درآمده هر چه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند و کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یکی در دو فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست
کردند من بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب و باد روان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و
اندوه قلعه بهرت پور را بقدوم خود مشرف نموده سورجمل جات بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در ریک حویلی و سیع
امیرانه فرود آورد و داد بلا این سورجمل همان سورجمل است که چندے پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر عدید و توپخانه
بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود ندی با طرفتانی جنگ داشت ٭ مبین جهان ای برادر نماند
بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک و دنیا و پشت ٭ که او چون تو بسیار پرورد و کشت ٭ عزیزے
میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان نامے که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجرے از بیم رگهناتهه راو به سکرتال که جائیست بر آب
مصئون ماندن متحصن از آفت فوج عدو گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی مشدد و را سے مهمله ساکن
و تا ی قرشت و الف و لام لقطعیت سندی نجیب خان در وقت ثروت خود در قلعه برا سے روز بد ساخته بود
پتهر گده که بسرحد و از نزدیک ست و شهرے متصل آن قلعه مشترک کابین پخته و باغهاے وسیع دلچسپ میوه دار آباد
نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه هاے خوش مزه نیست که دران شهر فور نرسته باشد و ارزان
باین درجه که بفلوسے لاثوت بیدانه آدم توی نمیتواند خورد و موم سکرتال که درمیان گنگا و جمنا واقعست لیکن نفوذ دوا
اش در نجیب آباد بود از بجهت که از شاهجهان آباد که از زیب فتنه تازه بجاے گیاه میرویدان طرف گنگا افتاده بود
و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی ست که لک افغان را گفتن در آنجا سید ان خیلی منتشر
بود و سکرتال بمنزله کابل بود یعنی نبو عیکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید
وز همه پیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال نزهم خود پیش راه مرور حریف و بالک علی محمد خان
بسته بود لب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی بسکرتال و تا پتیل و جهنکوجی برادرزاده اش پیرجی آپا سے سندهیه
که او را بلبکر یا بای راجه جود میوز گشتند از رگهناتهه راو با جازت او جدا شده سکرتال را محاصره نمودند محرک این سلسله و طرح این جنا
سورجمل بود بلبکره بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و بای هوز ساکن مراد از منصبی چند یست
که از طرف راجهاسے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری براسے آنها مقرر میبکارے از سرکار آقا تعلق با نها ندارند
هر جا که خواهند نشینند و هر وقت که خواهند بخواهند برای سلام راجه هم اگر دل خواهد رخصت دید بعد سالی یا ماهی بروند و الاختیار اند
احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سرکار سے باشد ازین سببست
که کار شان از دیگرے نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی رو برا جه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم متعذر گردد آنوقت
بلبکر یا را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را
سپرده اند و از مشترے گرفته امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض نمایند یعنی بکار او می آیند
و کشتن همان سردار را از گهها نے مخلف دارد گاهی بصیغه وکالت از طرف شخصیکه پیش حریف او رفته طرفتانی را

بعوض منقود ا منقح متاع آ [illegible]

مشغول بجرف و حکایت ساز نده و کار دار زیر جامه یا تنبد برآورده از گلوی ایشان بگذرانند یا به پهلوی ایشان حواله نمایند و گاهی
بجو می شده مهره را بانصرام رسانند و وقتی دکان صرافی بدر دروازه خیمه خاص یا زیر قنات کشاده می نشستند و بعد هفت
شب یا بیشتر دو کس با هم جنگیده سر دوسر و پا برهنه از طرف دروازه یا از راه دیگر سرکن و برکن و گریه کنان بهمه او داخل
می شوند و نیز دیگر تر رسیده کار دیاسه پنهان شده را ازته شد یا تک شده و نکلش یا جای دیگر فرو کنند بالغرض کنیان
بهار صیش نجیب خان را حیران ساختند روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند و توقع آن بعد ازین
منقطع شد و راه بر آمد هم بسته شده بود نیز دیگر بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود و یا در قلعه زن و دختر
و دیگر علاقه داران محلسرا را در باروت نشانیده آتش دهد بعد ازان خود را نیز بزیر پایه شمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید بر جنید
برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از شکرتال بود ولیکن چون بهادران صاحب عزم را بیم کسی انقدر رو در دل جا نمیگیرد
و سوای این مفارقت زن و دختر ولیعهد هم گوارا نمی باشد او نیز پردگیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید تو اثر سیده
که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد روزی یکبال یاس حرمان دل بمرگ نهاده منتظر آن بود
که جنود بیان بقلعه در آیند و خان معزی الیه بنسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و برادران بر مخالف
بزند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرامی را حواله بآب تیغ و سنان حریفان نماید درهمین اندیشه بود
که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار و لست و دو هزار پیاده بعد هفت
کروه از شکرتال آنطرف دریا وارد شد و خطی نجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته بصحابت
ناقه سواری روانه فرمود خان نامور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرد و شنیده است که در خوابست یا بیدار کارش
از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدار آن بود که قفا
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد و از بلای شادی مرگ شدن محفوظ ماند پس بطمانینت خاطر
برخاسته دوگانه شکر مقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب انتصر عدد
راستنید زود تر وکیل فرستاده پیغام سپرد که بان امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت و شیران نیستان
فتوت بفریب روباه از جا نمیروند وکیل مرهته جواب صاف یافت و مایوس شده برگشت بعد ازین روهیله های
نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کاری از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید بهمینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دیدند آن
خالی کرده از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که ما دام الحیات سر بخود
پیش آن نواب والاقدر بر نداشت هر جا که می نشست دفتر دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
و نوکر میگفت گاهی همسریش در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده بود
خط برای او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بود و بنواب والاقدر را هم همین می زیبید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را بچشم حال نگر ٭ از خیال پری و دیو بگذر ٭ بالجمله نواب والاجناب
روهیله ها را عذب البیان شکر ساخته بلکنئو مراجعت فرمود از ینجا باز بر ذکر راگهو ببیر و هم ایست که چون بلاهور
رسید روساء سکنه خود را مرد مقابله اش ندیده ملک را وا گذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرهته ها
متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریای اتک که دریا نهار را بجولان در آوردند بعضی راویان تا ملتان که شاهزاده تیمور
و سردار سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند تا زه چنین گویند که بعد از عبور ... تیمور

[illegible]

از ستلج حرکت با نطرف کردند بسبب آن کمی جنون در لاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از
ده هزار کس نبود آنهم جا بجا متفرق و منصور بهین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با بابات الوف چه میتواند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار شرف اندوز شد شاه ظفر پناه را نائره غضب کانون سینه باشتعال در آمد
پس عزیمت هندوستان را بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را بایطرف منصرف ساخت
و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانید کینیان تیره روزگار حالات تهور و جلادت فوج دریا موج او را
بلد شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوای گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره لعاب کس انداختند و
ازین بیم که اگر ازینطرف شاه شاهان در پنجاب نزول اجلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیا آینده آنوقت مهره را ازششدر برآوردن جلی آب خواهد بر و جنگ ناکرده با ابدان مرتعش بدیلی معاودت نمودند و نزدیک
براهون رسیده از ادینه بیگ خان بست لک روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خانمزبور جواب داد که مبلغ خاطر
بست لطابر خود این بگفت و در خانه رسیده خطوط طلب و داران سکهه روانه کرد که این بیرحمی شغلها جگر را باخته اند اگر زود تر خود را
باینجا برسانید بی زحمت نقود و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرفی در رفت
اینها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند و سکهان انطرف آب ستلج هر قدر که بخت مساعدت کرد ازینها
شتان متمتع شدند یعنی از احمال و اثقال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر پناه چون با استقلال
مخالف از جا لقریده یافت چندی در پشاور رنگ اقامت ریخت القصه راگهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده بسیج
آب نخورده و بخط مستقیم روانه دکن شد و جهنکو دوتا از قلعه شکرتال مفارقت نگزیدند مراجعت راگهو از لاهور پیش از ورود
موکب ظفر پیوند نواب شجاع الدوله بهادر در ملک افاغنه نکوبک نجیب خان روداده بود منقول است که نجیب خان بعد حصول
نجات از بلای جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بیان شکر عنایت نواب والاجناب بحال خود و شکر تشریف
آوردن او در شکرتال دلیلی قاطع و برهانی ساطع برین مدعاست و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود مسطور
شاه شاهان نوشت و بعد ازین فقره چند در ذکر زور و قوت و وصف سیاحت آنوالا مرتبت عالیشان سنر بقلم در آورد شاه
والاجاه را بعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز باعث بر انتهاض الویه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بهادر و
دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسای افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود شیر مرد میدان و
صاحب عزم بود ازین حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود
بحکم آنکه بیت کبوتر با کبوتر باز با باز ❊ کند همجنس با همجنس پرواز ❊ از دل بسیار خوش وقت و از یقینیاتست که جای او
در دل شاه والاجاه زیاده از دیگر امیران هند بود و انچه با او کرد با هیچکس نکرد و بیان هر چه از حیز قوه بفعل آمد بجای خود
خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی هند را از نقش نعل افرس شمال تنگ بلا ستان بیافتند جنکو و [illegible]
در یک یورش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندیخان و
ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسامان یکبیک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر از جهت
یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سرهند شاه را
از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن بهند لغو شد و برجعت قهقری برگشت پیداست که در چنین مقام تا [illegible]
احلاف و ایمان و عهود و مواثیق توسط اهل حق صورت نه بندد چگونه تلاقی دو کس جلوه ظهور دهد از جای خود حرکت نکرد
ملازمان شاهی اشتیاق خود را [illegible] لوح ضمیر [illegible] فرمودند لیکن چون خانمزبور هم از [illegible] پایش بود

پیش از درستی عهد و پیمان بجز حرکت اورنگ و بیدتا آنکه چندبار منقضی شد و فوج شاهی قلعه کول را که بنا کرده ثابت خان بود و بعد
وفات ثابت خان مزبور از بدستے تعلق بسورجمل جات داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گڈه مبدل برام گڈه ساخته بود و
در بیوقت بعلی گڈه شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جات که بعد رفتن فوج
شاهی بکابل باز بدست ایشان افتاده بود برآورده موسوم بعلی گڈه نموده و تا امروز بهمین نام مشهور است گویند مدت
محاصره آن بیست و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت و در وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال پانی پت
در پیاده‌هاست چبوتره لب جے برده مولدش کول بود از مذهب او یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هر چند اعتقاد
موقوف بر سکونت شخص در شهرے و ملکی نیست لیکن نظر بقلت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب استنباط میشود و از
تورانے سنّی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق جب خاص
شد گاهی ملک دو کرور روپیه در اجاره داشت و گاهے کمتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ وقتی ملک
کم از پنجاه لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امراے پادشاهی نبوده است لیکن مردے بود متصف
بصفات حمیده بزور و قوت اینقدر داشت که فیل را از و قوی‌تر نتوان گفت آدمی خود در جنب او حکم مور پیش فیل داشت
و تهور و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او موی تن شیران میدان معارزت راست میشود و سخاوتی داشته است
که هندوان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کاف تازی مفتوحه و رائے مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ ارجن است
که هندوان او را ابن الشمس مے نامند و در سخاوت هیچکس را زیاده از و نمیدانند و نیز خان مزبور اینقدر حق‌شناس بود که هرگاه
محتاجے را بحال تباه میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده شکر کریم بنده نواز بسیار داشت و بقدر ضرورت حاجت او را روا
میکرد و پاس اسلام باینمرتبه داشت که روزے در مجلس او ذکرے میرفت از راجه جےسنگه سوائی کچهواهه شخصی گفت که بسبب
محبتی که بمذهب خود دارد روا نمیدارد که مسلمانی قدم بر فرش او گذارد و معانقه یکطرف اگر دست مسلمان بچیزے میرسد تا آنچیز
را خوب نشوید دست بآن نمیرساند و هرگاه در شاه جهان آباد مے آید و موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور
و جور بر خود پسندیده اینحرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معانقه در برش میباشد کنده بکناس می بخشد و
خودش بعد غسل بآب کثیر رخت دیگر پوشیده بر مسند می نشیند و این معانقه با هر امیر و امیرزاده نیست بلکه بیشتر اکتفا به گفتگوے
زبانی مینماید بلکه اینهم دولت مخصوص بوزیرالممالک و اولادش و امیرالامرا و پسرانش و چندکس دیگر است ثابت خان این حال
را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر را مسلمان بکنم البته از صدور این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار
خواهد ماند آن مصاحب که در مجلس او بود و ناقل اینحکایت بود بلهجه تحیر مخلوط گفت زیرا که قتل تا تیجان دو صدکس بلکه زیاده ملازم
راجه مزبور بودند بالجمله زبانه سپرے شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود در الکند
نگشته بود و بالآخره در آن ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برائے غسل گنگا بکنار گڈه مکتیسر آمده است گڈه با کاف فارسے و
دال ثقیل هندی و هائے هوز غائب شده و در دال مذکور بمعنی قلعه در هندی استعمال مے یابد و مکتیسر با میم مضموم و کاف و تائے
ساکن و تائے قرشت و یائے مجهول و سین مهمله مفتوح و رائے مهمله ساکن نام معبریست از معابر گنگا هر سال هندوان از بلاد قریب
و بعید برائے غسل بکنار معبر مذکور مے آیند و این جماعه بیش از شمار محاسب است القصه خان مزبور آمدن او را در آن ضلع
لطیفه لاریبی شمرده بجاسوسان گفت که خبر ورود راجه منزل بمنزل باو رسانیده باشند چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ
شده برگشت خبر بخان جلادت نشان رسید روزے با پانصد سوار کار آزموده راهی راه گرفته در کوه ال طویل و عمیق که آنرا
هندی بیهڑ مینامند سر راه راجه بود استاده شد گویند که راجه مزبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار

گرد فیل او نمیبودند باقی همه بطور خود راه میرفتند بیچاره غافل از گردش سپهر مشعبد با جمع قلیل سواری فیل داخل شهر شد و مقابله با حریف که در کمین بود در داد سواران خانمزبور رفیقان همراه یکطرف کرده فیل او را در میان گرفتند راجه انجال روی خیلی متعجب شد لیکن نفس نکشید زیرا که در نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خانمشار الیه بکمال ادب از اسپ فرود آمده سلام بر او کرد و بهفت اشرفی پیش کشید راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری خمیده دست دراز کرد که دستش گرفته ببالا کشد ثابت خان چون دید که هودهٔ فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست بتخته عماری رسانیده بالای فیل رفت و با راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خود در مقام خواصی جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسبست خانمزبور در جواب داد که من نوکر مهاراجه ام بحکم اینکه ایاز قدر خود بشناس نمیرسید که از حد خود تجاوز ورزم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود گفته بود که دل چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را کمقدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت وقتیکه مقابله واقع شد گمان برد که بهمین اراده آمده است و ازینجهت که سواران او را رانده رفقای حریف گرد فیلش حلقه زدند اندیشه برباد شدن ایمان برق تشویش گرفت خلاصه اینکه عذرها پیش کرد همه نامسموع افتاد خانمزبور او را بخیمه خود در آورد و بر مسند نشانده پنجاه و یک کشتی از پشمینه و رخت سفید و چهار خوانچه از جواهر بملاحظه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من اینقدر سوء ادب برای پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار ذلیل و معانقه با این فرقه ننگ خود میدانند خوب شد هر چه شد حالا التماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید رفت چرا که امروز تاج سر هندوان ذات والا صفات شماست نمیرسید که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت و جبروت شما نمیکردم کجا بسلامت برگشت گاه بدین شما میگذاشتم از شما چه می آمد آینده خود دو اسی ضرورست راجه موصوف کلمه چند مشتمل بر اهلیت و آدمیت او بزبان آورد مرخص شد تمام هندوستان راجه جی سنگه و ثابت خان از آنجا چنین گوش باید کرد که سپاه و باسی او آنقدر رشته قطع مسافت کرده بود که وقتی شصت کروه را بسواری فیل بسر کرده و یک پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند ثابت خان شنیدنی پا برجا تمام شد احوال ثابت خان نیز باز بیان حکایت است و بیان حالی یعنی چون جوانان فشون شاهی قلعه را از حیدر سال تعیین که از طرف سورجمل آنجا سه بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت ذکر سر آشفتن بالاجی مشهور بنانا از خبر ورود فشون شاهی بکمک افاغنه و فرستادن یک لک و دو هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که سردار ایشان ابراهیم خان نامی بود بسرکردگی پسر بزرگ خود بسواس راو و سپه سالاری پسر عم خود سداشیو بهت عرف بهاو و بعد چندی روانه شدن خود پیش از دکن با سه لک سوار جنگی بکار آزموده باراده نشانیدن بسواس راو بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام برگشتن راگهوا از لاهور و گرفتن جنکو دتا پتیل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسید با وجود مناسبت با کتاب علم نبهری و آدمیت و فروتنی که با و نسبت می دهند نفس سبعی بر و غالب آمده بهاو را طلبیده دست پسر کلان خود بسواس راو بدست او سپرده گفت که این برادر زاده خود را بهندوستان ببر و با امرای غیر افاغنه موافق شده بیخ این فرقه برکن من هم از عقب تو با فوج سنگین روان میشوم انشاءالله سری بهولی جی آنجا که میرسم تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر روی زمین نمیگذارم سپاهزادان بلکه مسلمانان که باقی میمانند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله انهارا نیز اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد آواره دشت ادبار میسازیم و اگر گردن بر ابقهٔ امتثال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس راو را بهمراهی در دهلی جا داده خود هم بزیارت اصنام و معابد میروم بهاو گردن تسلیم خم نموده با جمعیکه مذکور شد همراه بسواس راو رخصت شده داشت

اگرچه بظاهر مالک مسند سلطنت بود لیکن حکم حکم بهاو بود و بالاجی راو امی رگهناتهه راو پندت که برادر کوچک اعیانی او بوده
برادر دیگر بود و علاتی از بطن لولی سیانی نام پتن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاو بود بهاو ازین وسوسه که مبادا در هندوستان
از دیاد شهو آب از طرف او بجوید و ایمالش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر گردانید علی بهادر که در بوندیلکهند
مرد پسر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بهاو با بادشاه کشته شد و بدهلی مدفون است بالجمله بهاو با سپاهی که مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و
وسه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد
عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا معتقد و راسخ باو و از مشهور است که نبی سجده تم بین متهرا سوئی یعنی ای نبی جی بیرون و شما شهر را
ویرانه محضت دیده بسورجمل جاٹ گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا این وقت سهل و بانده اید چرا که اگر عقیده
شما درست می بود اول خرابی برسر این مسجد که چنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورجمل عرض کرد
که مهاراجه بهادر سلامت مالک هندوستان حکم لولی دارد که امشب کناره زید است و فردا در آغوش عمر اگر بنده را یقین کلی
حاصل شود که اینملک تا انقضای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را با خاک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانی برینملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم
ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا پرسش نازل خواهم کرد المختصر بهاو از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری که اتالیق نواب عماد الملک بود و شادلخان آفریدی که او را
بابهای نواب مزبور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمرالدین خان وزیر مغفور موافق شده همره بهاو را این
آورده که حضرت شاهجهان را بدارالامان اعتکاف نشانیده میرزا جوان بخت جهاندار شاه را ولیعهدی پدر بزرگ او یعنی حضرت
فردوس منزل بر مسند فرمانروایی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی
ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در اله آباد و شاه مستقل و نبیره خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد
قرار داد و بنا بعد ازین بهاو از شاهجهان آباد برآمده فوج بر قطب شاه روهیله که مردی بود صاحب عزم و جری فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامردی بیچاره بدست مرهته گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاو بر دو دست بگردن بسته
آوردند بهاو گفت که ای قطب شاه نامرد آن شعور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما ترا باین حال تباه کشتان کشتان نزد ما
رسانیدند گفت که ای کافر بی پیر من نامرد نیستم این بی پیر نامرد و بیحیای بدنام گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا
کنی باید که یکی شماره کنی که دست و پای مرا بگشایند و شمشیری بدست من بدهند آنوقت هر کس از لشکر یابت و شجاعت
بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من فرست ببین که من چه میکنم و او چه میکند و هر یک کس چه حوصله نیست اگر هزار کس را در
را بجنگ من بفرستی این نیست که انها آب چشم مرا نگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاو گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز
از یاوه گویی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر بی پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حقی بود که از زبان من
برآمد والا من طالب عاقبت از کافر نمیشوم انشاءالله العزیز الله القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاو
ازین حرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند انجبار الشاه والاجاه میر سید جانیکه بود همانجا بود و هر چند عدد لشکریان
بهاو بسیار بود که لشمار در آمد و سعد آلمبار را و تابیشل با هفتاد هزار سوار سنت ریکا شده بود لیکن به عمر افغانستان
هندوستان پنج لک سوار بوده است از آنکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت قدیم ایشان است اسپ نداشتند از نام مرهته
میترسیدند و میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده خوف بسیار در باطن شاه والاجاه هم چون نجیب الدوله ازحال فوج دکن اطلاع ندا

و افاغنه هند را باینصورت هراسان دید بجای خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود و قشون بی اندیشه از آتش و آب با خود داشت اصلا بهم مخالف در دلش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت از ینجهت که دستگی مقرر بود و هر پوست تخته می نشست شخصی را برسم سفارت نزد بهاو روانه کرد تا و بدیگر قشون ظفر مقرون فی مابین نشان نموده حرف مصالحه باینصورت درمیان آرد که از سهرند باینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک ملک هندوستان زیر نگین شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از ینجا تا بکابل باگذارد و از کابل آنطرف خود بشوق حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای این صلح کجا میشود شاه را خبر از چالاکی ما دیا نهاسی و کن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت است که یک یک کس از ینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند انداخت غلط اند و لعید یاوه گوئی بر ملا شدت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد شدت فرود چون صورت دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نبضش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید و بعضی اشتاو پاسی حضور خواستند که او را روانه نیستی الما و انماید چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است انچه در خاطر شان گذشت پیرایه ظهور نگرفت بالجمله شدت مذبور نقد جان از دست رهزن اجل مصئون و شدن مغتنم دانسته پیش بهاو رسید و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرموده پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرشد نجابت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون خط بهاو که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک ترکشیم آباد خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یکقلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هنود میدانند و از امرای هندوستان کسیکه بودن او خلاف طبع انیفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یک اسی ... میزند احمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بپاس حقوق قومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل زمانه پادشاه موافقت کرده بر لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امرای رکاب او خواهد بود و شما را که خواهد پرسید و هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست ما را امر کوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه است که بجمعیت شاه سر غرورشان از فلک الافلاک درگذشته است و بعد ازین آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم که اولادش بدریوزه گری برآمده و دیگری بجای انها نشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه ملحوظ داشته رونق کار و غنیمت خود میخواهید بی تامل شریک ما باید شد اگر عذر است ... سلطنت را بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشما از راسخی نوشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شرکت شما این شما با این نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم بهتر اینست که شما در ملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و بعهدی که میانه سرمنت مهاراجه باجی راو بهادر و نواب غفران پناه نواب برهان الملک بهادر بعد بر بام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت بموالات قدیم با ما انسانیت و یعقیم با دیگران پیوستن بعید از انصاف است. القصه چون نجیب خان در مهدی گهات بملازمت نواب عالیجناب حاصل نموده اول رقیمه شاه بعد پیغام زبانی از اول تا آخر ادا کرد و جناب نواب خطوط بهاو بخود نجیب خان گذارش کرد کراین نوشته ها همه و اهم ... جنگ کفر و اسلام است جناب شما را شریک شاه باید شد آن امیر والا مرتبت فرمود که ... میرویم نه آنطرف اگر فتح برای مرهته است ازین نوشته تشنیع ما باید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت آنوقت خواهیم شنید با راجه صرفه که ما آرام خود والوداع گفته گرفتار بلا شویم نجد که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از ...

آمد و فتنون شاه جیمک ربی ابد البیان و در حق خود مشاهده تمامی مامردم را از در جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سر کردهای فتنون شاهی لب بردن خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سر کرده ها
فتنون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خودش نگاه تند در ملازمان عالی به بیند سر و چشمش همین دو انگشت بری آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود و آنجناب همه را بی زر ملازم و مطیع
خود متصور فرمایند اگر دیگری واسطه نشده ملازمان والا تشریف نمی بردند بنده را جای شکوه نبود حالا که خود باعتماد الطاف
و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط مجلی بمهر خود نوشته بدهم نواب والا جناب چون او را مرد راست و درست و در
جاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد وقتیکه اصرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی و ملکی ساخته با پنج هزار
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر اینست که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره از چندی در خدمت راجه رام نراین
آمد و تنخواه داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم توپ و سقرلات و بعض کارخانجات سرکار او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
دیانت کلی سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از حلقه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که پرورش نراین پسر کوچک رام نراین بر آمد که خدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد و برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرگیری چنانکه باید بانجام رسانید بعد
آنچه سر انجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد
مالک پنج هزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسیده اند و تتمه خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتماد راجه و حضار
مجلس راجه در حق او بیشتر شده این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مها نراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والا جناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود و گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه بموافقت او را بخدمت پیش نشست پرشاد مها نراین او را خلعت نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت از انروز در مصاحبان
هم پایه او عزتی بهم رسید چون مها نراین در آن روزها سوای ناچ و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمی خوابید و روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده در از کشیده و تمام
خواب میکرد از جهت بیشتر مقروض میبود و نواب والا جناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد و پرورده شیوه والا
قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را منصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال و جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل میبود و فرش مغلطیدید پا در از چه میخواهید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی نواب والا جناب ضرور
داعی شده و سه لک روپیه از مها نراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوارم مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و مافیها شد
و وسه بار که پیدا شد حضور پرسید تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والا جناب بر سر غضب آمد چون از سبب علکت و سخاوت بینی پرشاد علم در پا برپا و موافق بود تخمیه عرض کرد

۵

که مهاراجه این خود این حال دارد و وزرا امروز مطلب سبب چیزیم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا اصلاح فدوی اینست که بینی پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد آنوالا مرتبت را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بینی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد طرفه این معروضه داشت که زر تمام بحضور میرسانم لیکن بهو و مبلغ سه صد دو روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن که مهاجنان مرحمت خواهند شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفه این
باز عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان بخلعت انعام تفویض شود در سه کار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
رسیده و مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس وی را پذیرا فرمود و بهان وقت بخلعت سرفراز
بخشیده بینی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت
مهاراجه این روانه پرگنه گردید و زر را بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود و رفته رفته ملکی که در تنخواه اسباله داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی درگذشته بنیابت بندگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاراجه این خانه نشین مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یکصد فیل و صد دو صد آدم را کافی بود و چندی روز خود معاتب بود لیکن باستفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب
روز بروز عید نوروز و شب لیلة القدر بود از ینجا باز بهمان مطلوب اول هست یعنی روزیکه خبر ورود شش متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود در آن روزها
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود و روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و هر کس که از وی پرسید که قبله
در جائیکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب سامی در میان آنها باریش و سبلت سنگ تنند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته
ملازمان شریف ریش میتراشند بر خدا باید گفت که درین چه حکمت هست کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لا یخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگ نیست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والا جناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانیدند و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردیده وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر این نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاو گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هندوستان
فراهم آمده اند بهتر اینست که بنده مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاو را این
گفتگو اصلا پسند نیامد گوش بهوش نشنید و سورجمل را مرخص کرد را دیا کشن که ملاقی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود میخندید و میگفت که بهاو و بسواس راو هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بسر خواهند بداند
و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای سیکیلکر فتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درین وقت دو کرور روپیه از من درشتک طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان مطالبه دیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین مفلس از من طلب کند

نیست و سوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم اعادی از عقلا انکار میکنند که شخصی
که ملک یک نیم کرور در تصرف او و پنج هشت لک روپیه در خزانه داشته باشد او را بی هیچ در وقت جنگ حریف قوی با این فوج
جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشیها همه ثابت نمای او بار است قصه مختصر سورجمل بقلعه ڈیگ آمد و جنگ شاه
با مرہٹه شروع شد و آنچه از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرہٹه پدر بالا دہر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا دہر ناظم جالون پدر گوبند پنڈت عرف نانا که بالفعل در جالون باطاعت کمپنی بجا در شب را بروز می آورد برای
بستن راه بر غله و شور و شرات بجمعیت سی هزار سوار ببعد چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشتصد سوار از قشون بحکم
شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آوردند و هر یک از قشون پنج سر مرہٹه را بحضور برده دو بطرف یمین و دو بطرف یسار
زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرہٹه بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سری از همین سرها برداشته بیارد ازین جهت اینها را معلم بعلامتی کردن بعد
بهاؤ و بسواس راو مرہٹه هر دو کشته شدند و مرہٹه از پا درآمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله با تیغ کشیده
دنبال شان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرہٹه از زمین جوشش
میزد درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از ریاست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم بهمین مستعد بود و درین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط
بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از خیاک کوچی سوالکر برادرزاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله امیر الامرا ضابطه خان پسر نجیب خان
شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرہٹه از تیره بختی خود مثل خاک سیاه نشست قریب بست هزار آواره شده در ملک راجپوتان جا گرفتند و بعد
سر و پابرهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساختن
راجها نیز همین بعمل آوردند و ده دوازده هزار را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان
و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه ما دیان آنها دونده تر و چالاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بضرب گوله
تفنگ قزلباشی یا افغانی بخون خوابیدند و بعضی با آب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر در گذشتند مهاجی سیل
سندهیه هم همان روز زخم در پا خورده بود و برادری او که بارانا خان شیروانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان آنقدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرہٹه بی نردبان از زمین
جسته با هیچ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرہٹه ها کمند
نموده بته درختی سر آن رسن بندند و قزلباشی یا درانی از دور بجنبش درآید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده
بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والاجاه ازینجهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه منسوبه بحضرت بیگم
از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود کشش در آورده و شاهزاده عالمیان مهد علیا بنت حضرت عالمگیر ثانی را بپسر
خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند مقرر شد و مدت
سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت جارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
بخشی الممالک هند که گوشه مباهات با آسمان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرہٹه خالی شده بود با ضبط انضمام پذیرفت

که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد بفاصله یک فرسخ که دو نیم کروه باشد افاغنه از طرف دوند بنجاران
نشسته‌اند و تا سرای مرلیدهر باختیار ایشان بود و از مرلیدهر تا به ٹھٹھیا حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر
پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک انگریز متعلق دارد نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان بنگش نواب ممدوح
ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و همینی بوجوه متعدده و مرارت تحقیق صورت
ظهور دارد و اٹیر هنڈه یا همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن و بای تازی و های غائب شده
و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی است آنطرف دریای جمن مقابل شهر اٹاوا سیکے
سیه پوش شدن نواب والاقدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش در خانه پادشاهی باین هیأت
که هر یک از اینها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزدند نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود ولیکن انچه
گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بربلا بود و در اینها اراده داشتند که بر آنها بزند شاه والاجاه
آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز مانند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن بدین منوال است که زنی بسن
بیست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود و چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان
بوده است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان بماند بعد چند روز دعای آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیر زنی او را بطریقی که توانست پیش عبد العلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان گورچهٔ سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشی عزیز چون اوتاق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر یافت رسید که زن پیش
عبد العلیخان بود و از ده دوازده روز برای اینکه مبادا آن یوزباشی ازین مقدمه آگاه شده کمر بکشتن و خون بر بندد
باشاره خان مشار الیه بلکهنو روانه شده یوزباشی ازین قصه رنجیده پیش سرداران سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهانخان
گرد جهانخان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والا منزلت دم
دوستی میزد و نواب والا جناب سپهر رکاب هم با او خوش میزیست در گوش یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله
بهادر از حضور پر نور شاه بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبد العلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار
که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده بهمینجا و دستش بدست تو سپارد یوزباشی بحمایت سردار موصی الیه فردا که نواب
ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبد العلی خان را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خاطر نواب
بطرف نواب دید آن نواب والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مرد که چشم در کلاه داشت
حرف او را نشنید و خواست که عبد العلی خان را کشیده باوتاق خود ببرد نواب والا جناب را بحکم الغضب قطعة من النار
از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلی خان از دست او جدا سازد
یوزباشی آنجناب را شناخته دستانی تصور نموده مثل حمدونه نگاه تیز بآن امیر والا مرتبت که زهره شیر از هیبت آب میشد
کرده باینهم اکتفا نکرده دست عبد العلیخان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک قدر او را بیک سیلی بزمین غلطانید
و لگدی بران اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغوای جهانخان فریاد بر انگیختند که یوزباشی
حضور را چرا زده‌ای و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگوی
آدمیانه بکنید اگر بنزدیک تر خواهید آمد یا بیجا حرف خواهید زد آنچه در عمر خود ندیده‌اید خواهید دید کسیکه شما را اشاره
کرده است مرد که چرا خودش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوی و این میدان

والا بانشاره کارگرفتن ازینرا هم حرفے آید و نیز سه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرکردگان آوازه را ساختند و در رسیدند وآن مغلها و یوزباشیے را یکطرف بردند و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانه لشکر خود شدند و جهانخان از ینها شنید و دم نزد اگرچه بجای خود مانند بار بر خود لیسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده گذارش کرد که سر و کار افغان شما آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را بکسی نیز جنگ نیست اگر ما را کسی بی هیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پاسے فیل می آید دست و پا میزند تا در رود و من خود آدمی زاده هستیم الحضرت شاه والاجاه آن یوزباشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که در زیر جامه ریدند و جهانخان را نیز معاتب فرمود لیکن چون بجنب ظاهر گناهی بر و ثابت نبود همین زیر چشم اکتفا رفت من بعد نواب والامرتبت را بحضور طلبید اشت و عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را از طرف سرکردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد و هرچند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در لشکر والا شاهنشاهی باعث این حرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت از همینجا پوشیده مرخص شوم شاه والاجاه التماس او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و اسپ تپچاق با زین جواهر نگار بهمانجا فرستاد و نواب گردون وقار کوچ کرده بملک خود رفت و سوای این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پایانے ندارد روزے شاه ظفر پناه سیر و شکار میکرد ناگاه گذرش بر باغے افتاد و دید که جماعه از فقراے کون برهنه پیش و پس سر دو و وا دران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده در اثنای اینحال را مشاهده نموده منتظر حکم بودند که هر وقت شاه بفرماید انها را زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بریختن خون شان فرمان دهد لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بی پیر با رفقای همت بهادر و امراو گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس خاطر او عنان را از ان طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد و پس داخل سرادق عظمت و جلال گشته و نواب موصوف را طلبیده فرمود که امروز اینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهیم رسانید بهتر انیست که اینها از موکب همایون دور تر فرود آمده باشند کافران چقدر بیعقیده اند که رو بروی مسلمانان پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم و شکر بمعافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم اخراج شان از لشکر خود کرد همت بهادر امراو گر بیر دو بیر خود را زیده آنها را از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دبلک نالکه دو ساعت بخون خود تشنه اطلبیدند گویند همین از سنه که نواب لشکر شاهی بود محمد قلیخان بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه احمد شاه ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راو

و ذکر برآمدن بالاراو از پونا با هفت لک سوار و پیاده باراده جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهو راو پسر و سط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راو و بهاؤ

چون بالاراو هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راو بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین دنبال شان کرده بود و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همینکه کشته شدن بهاؤ و بسواس رائو قرع سمعش نمود سر را بزمین زد و خون از دیده اشک باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بر دوستی مسلمان تکیه نمیباید و اینطائفه لائق اعتماد نیستند دیدیکه همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بچراغ ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس مذهب کرد رفاقتیکه بملهار راو

با پرسش کردیم از خاطر رفته است اگر فوج دکن با صفدر جنگ نمی بود تا صد سال هم بر افاغنه ظفر نمی یافت لیکن هر چه می آید جای
شکر است از ماست که بر ماست حالا بهتر ازین مصلحتی بخاطر نمیرسد که هندوان روی زمین باهم عهد مؤالفت بسته اول بیخ
افاغنه را بر کنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بمالند انتهی قدر گفته خطوط براجهای کوته و بوندی
و ناگور و جی نگر و بجاهای دیگر و زمینداران فرستاد بهمین مضمون که از ملک خود شان توجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هر گاه بیاید شریک شوند من بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده و در زمان
قلیل القدر دو لک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از بیدر با فوج گران دویده پونا را آتش داد و اموال سکنه آنجا بلشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جم غفیری را کشته اموال جمیع باشندگان آن شهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالا راو برین
ماجرا وقوف یافته بجوش اشتعال و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزش این بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را بروز بد مفر و مناص خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه درخواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قلع
و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه
بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین خود محبتی دارد وای بر کسیکه مهر دین در خاطر
جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان یکجا شده مسلمان را برای تمام بر روی زمین نگذارند
و راجهها را نیز میخواهند که روغن قاز مالیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا
بکنم که شما مسلمانرا از پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از کدام طرف است یا از آن طرف
بالاجی را چون جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله
بسماعت رسیده که بالاجی آدم بسیار خوب بود هرگز غرور گرد او نمیگشت خدا داند این حرکت چگونه از و صدور یافت
تمام روز اطفال را درس سنسکرت میداد و هر طفل خواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد
خرج نان و پارچه و کاغذ و قلم و مدادش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاو در سفر دیگر شمشیر بهادر
را مسلمان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاو برآشفت و در پیرو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار مجالس
شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چرا نه عبث برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان از اینجا باز بهمان مطلب است
یعنی چون نواب والا جناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف ذیحیات
در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر دوچار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی مغلی اسپ میدوانید
پیرزنی از آن طرف میگذشت دفعتاً اسپ از پشت سرش رسیده او را تکانی زد که همان وقت بر زمین افتاد مرد مغل
پروا نکرده در رفت لیکن بعد یکساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپائی گذاشته بدر دولت نواب
وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همان وقت ملازمان عالی از برای سیر سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چارپائی
افتاد ارشاد شد که اینها کیستند اینها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی را که اسپ
مغلی در آنجا بر پیرزن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند جناب
نواب فیل را همانجا نگاه داشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور از اینجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که بهان طرف رفته بعد هر چند قدم از بازاریان پرسند و اگر از راه کوچهٔ رفته است
اول از هر کوچه که گذر کرده باشد پرسیده بکوچه دیگر در آیند و از آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند بهر صورت که اتفاق افتد
مسکن و نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان
مغل دریافته عرض کردند تا اینوقت سواری همینجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون
فرستادهای حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نشود این آنجا نمیرود و نواب صاحب
کمر به بی انصافی بسته اند برای پیرزنی که از صدها و سال درگذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا روا است هر کس
پاس قوم پیشنهاد خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را میدوانید پیرزن خود دوش چرا کناره نگرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد در بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر زند
و هر چه در عالم بیخبری از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً
هندوستانی را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نمیدانستیم که در عوض عجوزه فرتوت ساله که از حماقت
خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستادها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
معروض داشتند بمجرد شنیدن آتش قهرش چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که با امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه که بهشت تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند ازینجا حرکت نخواهم کرد و تا یکسال بگذرد [illegible] آب و طعام هم
نخواهم کرد این گفتگوها برای این بود که در آن وقت مغلیه باقوت داشتند و فوج دیگر زیر دست تر از ینها بود بالجمله یکپاس
روز برآمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یکساعت از روز باقی مانده همانجا توقف بعمل آمد آخر
مغل را بحضور آوردند و حواله جلاد کردند تا عضو عضو بدنش را بریدند وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت نواب
والاقدر بدیوانخانه آمده دست و دهن شسته و بعد گذاردن دوگانه شکر بر سر مائده نشست همچنین بلاخان نامی افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی شر الناس بود و نواب هم با وصف انحرکات او را دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و با چوبدار حضور در آویخت و شمشیر کشیده بر دو چوبدار نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده بعد المآل
حبشی اشاره بقتل او کرد تا حسب الحکم اول بدنش را بگلوله های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد و پسری که فرمان پدر نمی برد روزی بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم پادشاهان و صاحبان حکم و عزمست که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب را هوای سیر ملک بوندیل کهند و دیگر بلاد آن طرف
جنبانده در سر گرفت و با لشکر قیامت نهیب در هزار و یکصد و شصت و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بکالپی اتفاق ورود واقع شد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهر است بعضی در میان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از ینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند و هر قدر که از خس و
خاشاک و ذرات در چاهها باشد برآورده هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور آنها را کوره
هر قدر که عدد آن تقدیم ذکر یافت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی از بیخبری
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه [illegible] سنگه پسر جگت رای این چهترسال بوندیله شرف ملازمت دریافت
همانا [illegible] سنگه برادر کوچک اچیاتی [illegible] سنگه پدر [illegible] سنگه کهان سنگه بود و راجه مذکور خیلی دست و بازوی

توپی وانداخت تیر هم خوب می انداخت کار شیر بنگ اهتر تمام کرد الغرض چون پدر لوبی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
راجهای از ترس ملک را گذاشته در قلعه نشستند و هندوپت پسر مهاسنگه پسر پرتسے شاه پسر کلان چهترسال بوندیله که معدن
الماس در ملک اوست و ملک نود لک روپیه در تصرف او بود و هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام یعنی
گمان سنگه و کهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلعه باستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیرالممالک هرگز بازی نخورید و
چرا که نواب موصوف صاحب عزم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد و لیس اهلی
آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال ما نمی کند ما را مزد کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد
و ملک مرهته را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک
شما سواے بهارت سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بیندازیم فتح و هزیمت هر دو
باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والاشان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موج بر خود می لرزیدند مجبور
با هندوپت ساختند المختصر نواب والاجناب چند فرسخ آنطرف از مهوبه که برگ تنبول که دهن را سرخ میکند در آنجا خوب میشود
تشریف فرما شده معاودت بملک خودش فرمود ازینجهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم مشهور و سرآمد قزاقان
پیشگیان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگرے در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود
چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود و جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد و با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دهی یا قلعه خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود و میخواست که سزای او بدهد یعنی بنفس نفیس
خود دران ضلع رونق افزا شود و در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند والاشان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان میباید ارشاد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانے بانگه طور باشنده فتحپور متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفے با راجه مزبور در افتاده بفتحپور آمده است اراده دارد که بدکن
برود خان مشارالیه مردیست اشجع الناس زورور دست و پا هم بسیار دارد اگرچه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن باهم همبازے بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله ها نشان بدهد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت باو تفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور مے آریم جناب نواب ممدوح
همت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ
مرصع و مالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادر و دستخط از یکروپیه تا چهار روپیه
سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که همگی بست و پنجهزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش هجرے
روانه بوندیلکهند گشت هندوپت اول نام همت بهادر شنیده در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون بر سنبهم
چقدر باد در کلاه دارد که بجنگ ما مے آید فلان بوندیله را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتیکه نام کرامت خان
شنید متعجب شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد و اگرچه میانه برادران شکرآب واقع میشود لیکن باهم
کشتن و خونریزی روا نمیدارند القصه چون متواتر آمدن خان مشارالیه قرع سمعش نمود دانست که تا خود پیش در جنگ
نباشد از فوج هیچ نمیتواند شد لاچرم سپاه را از چهار طرف طلبیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و انجهنا و تیاکه دارالاماره

او بود و بیرون آمد و همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند و نوزده دم جنگ شروع شد بوندیله از بسکه همت بهادر و راجهان فحش
میدادند از این حرکت که او هم بود بدل گفتند بسیده خود گرفته آتشش به نهاد دستان در گرفته بود و جلو ریز تلوش رسیده جمعی را
بنوک نیزه و از صدمه زین در ربودند و بسیار سر را به آب تیغ آبدار گرد از چهره شستند بالاخره همت بهادر خودش تاب مقاومت
نیاورده عنان تاب شد و کرامت خان تنها در میان ایستاده ماند زیرا که رفقائش نیز با رفقای همت بهادر رو از میدان
برتافته بودند خانم در چون در حضور رو طلب کرده بود و نیز در جلادت بیجیتی با عموی خود رحیم خان که او هم رفیق هندوپت و
شریک آنجنگ بود و داشت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد شیرانه اسب را بمیدان تاخت و عنان را سست کرده قصد فیل
هندوپت نمود گویند تا رسیدن بفیل هندوپت نوزده گلوله بندوق باو رسید از آنجمله یک گلوله پهلوی یمین خورده از پهلوی
ایسر برآمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا مانده و دو گلوله هم بسینه خورده بود و همچنین در تمام بدنش زخم گلوله بندوق بود و بعضی
پوست مال رفت و بعضی در بدن نشسته جز از استخوان گذشت و بعضی از این طرف در آمد و از آن طرف برآمد آفرین باد و
که چنین پسر زاید که با وجود این زخمهای کاری که یکی از آن آدم را زنده نمیگذارد باید و نفس باقیمانده جرأت کرده خود را
نزدیک فیل هندوپت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی بسوی هندوپت کرد هندوپت را اشک از چشم
جاری شد رحیم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند نمک شما همین بود و اینمردکه بدنام کن خاندان ما است اینهم
نمک شخصی خوردن و بر سر حرفی دمع شده رفتن [illegible] صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام آدمیت است خاک برین زندگی
و حیف برین شجاعت که پاس ولینعمت خود ندارد و انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که با کرامت خان
بهم داشتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده بگریه در آمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها که مذکور شد سر بر قربوس
زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله وانا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله بهندوپت گفتند که گوشت این حق ناشناس
بسگان باید خورانید رحیم خان را موی بر تنش از غضب راست شد و گفت ای کلانتر و بعد مردن او این گفتگو ها میکنید در زندگی
او هیچ یکی از شما قدرت آن نداشته است که برروی او حرف بزند مهاراجه بهادر ولینعمت او هستند و من بجای پدرش بوده ام
سر هر چه خواسته باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد هندوپت نیز سرداران را از جر و
توبیخ نمود و نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در نقارخانه نوبت ننواختند بلکه راجه چنین هم بسبب
نخورد گویا که برادر عیانیش کشته شده بود و الحاصل هندوپت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با چهره
عرق ریز خجالت بخدمت نواب والاجناب شرف ملازمت حاصل نمود [illegible] تکبر مکن زینهار ای پسر * که روزی
زر [illegible] تنش و رائی پسر * مراد [illegible] کبریا و منی * که باکش قدیم است و ذاتش غنی * **ذکر حرکت فوج قلزم موج**
نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از روایات صحیحه
رفته است که میانه ملازمان والامی بندگان جناب وزارت مآب و امرا دیگر که زبده مقربان بود بمعامله آبی شده و طرفدار بودن
خود و در حضور بی لطف محض دیده روانگی خود بملک راجها قرار داده همین بعمل آورد بعضی با جمیع خدم و جمیع احمال اثقال
حرکت بآن طرف کرده و بهرگاه بفرخ آباد رسیده بیرون شهر دریا عمارت فرود آمد و بمعرفت فخرالدوله بخشی ملازمت امیرالامرا
نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب [illegible] بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشته
ملازم خود ساخت هر چند مشیران عرض کردند که چنین کسی را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که اصل ملک همین فوج
قدیم را لشکر [illegible] شده امرا و کرا که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که
خدا کریم است چنانکه اینقدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار بوده در شهر من

بیاید و من او را جواب بدهم هرچه مقدر است خواهد شد فکر امور آینده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراوگر در
فرخ آباد اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و ما را از
طفولیت در مهد لطف و عنایت پرورش نموده سرکه فروخته رفتن و ملازمت احمدخان که نوبت بداخل ملکش گاهی نکشیده
اختیار نمودن طرفه کاریست شاید از ینجا تا ملک راجها بنگاه رهزنانست امراوگر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب
احمدخان را از اول میدانستم اینقدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً برغم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این
افغان چیزے بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه
میرفتم از شجاع الدوله بعید می افتادم و مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین
خانه نبوده است صاحب عزتان هرجا که بروند همه جا معزز اند چراکه جواهر گران بها را هرکس بامید نفعی میگیرد و چون همت بهادر
را با شجاع قلیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش
ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقاے زبردست قرار میدهد شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده است
تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالے رسانید نواب وزیرالممالک بهادر برافروخته شده بنواب
احمدخان نوشت که این ناسپاس حق نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد والا بنای دوستی را آب
خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه فتنے از این فقره که مذکور شد مانند مو بر سر آتش تاب خورد و در جواب بمنیقه جناب
وزارت مآب بقلم آورد که من سواے خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدے نمی ترسم هر اراده که
مکنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوه بفعل آرند من امراوگر را خط و سند و می فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است
و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من نه اینقدر تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که بامیدوار
تمام بدروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم آن صاحب در خاطر من متمکن است که باینقدر تهدید او را از شهر خود بیرون نمایم
وقتیکه این نوشته از نواب سپهر جناب ملاحظه فرمودند همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ
درکوچ قنوج را که دران ایام علاقه باحمدخان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساختند گویند که احمدخان چون جواب خط نواب
گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراوگر را بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام بر آورده هستند
هر جا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر رعایت هم درست
باشد غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد فرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم بازچه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه نمکش را بزرگ و کوچک
بگردن شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدن است و برای شما سواے جان دادن دو بلای عظیم
باقی میماند یکی مقابله با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت نمکش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب
مرخص شوید امراوگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمدخان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میروید زنجیر پای شما نکرده ام خدا حافظ و
ناصر امراوگر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده باکبرآباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که
خبر ورود موکب ظفر قرین نواب وزیرالممالک بقنوج گوش زد نواب احمدخان شد همانوقت شقه و پروانه بپرگنات فرستاده

فوج خود را که جابجا متعین بود طلب نموده دشقه بنام او گرنیم فرستاد که زود برگردید که حریفان بسر رسید گشتاپکن بجر دویدن شقه
مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانید و احمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد در برابر خداگنج داخل خیمه شد عزیزی
نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر در فرخ آباد بجز اینها
میشدند لیکن ازین سبب که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود و نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله بتعجیل تمام صورت
نه بست زیرا که نواب امیر الامرای موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه
در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار
سوار و پیاده از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه
دیر کشید خلاصه آنکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله
با جناب وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند بحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند باعتماد و تحریر و تقریر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله‌ها باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاه جهان آباد
سر بعد از نسیم بر روی آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعتها را پامال اسپان میکرد
و دهها را آتش میداد و قصبه‌ها را غارت می‌نمود چون اینجا آمد ما بین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان
دو صد و پنجاه خوان طعام و یک صد و بست پنج بهنگی بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها دعوت آن صاحب است
و ملک من و عوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز سی نیست نجیب الدوله
بهمان نخے گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر
او را انجماع خواهم کرد برادری و هم قومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
با نواب احمد خان هرگز در ضمیر بنود والا آنجناب را از جنگ باز میداشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
دولت باشد به بنده ارشاد شود و اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه پیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است
لیکن چون روهیله با همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد اگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله‌ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با اینها خلاف توقع
است و نیز اگر بطور خود با اینها بجنگم اینها نیز بجنگ کنند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از جهت
تخالف قومیت و مذهب خصومتی با آنجناب دارند دیده و دانسته قصور نخواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد
سرداران روهیله را نفرین کرده براه راست بیارم و باین شرط که امر او گرد فرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار
بدهم نواب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست با فتنه که اگر پاس خاطر شما واسطه
نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
یکی پاس خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده
اینکار کرده اند میدانند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تصفیه قرار خواهد داد

اینهم همین میفرمایند که بادشاهی یکشتن امیرے فرمان دهد از اتفاقات پسران بادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و داد برای
حفظ النفس و بغرض خود کشش آن شاهزاده را از خود جدا نکنند تا عهدنامه مهر بادشاه با حلف و ایمان موکده شرعیه نکرد با نجیب الدوله
بهادر وراوتاق پدر زن خود کش و وندیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب نشانیدن نواب سالار جنگ شروع کرد و طرفین
در خشم شده گفت ترا ننگ افغانی باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس افغانان بدست مغل گرفتار شده
برباد رود و نجیب الدوله از منحرف نزدیک بود که بچنه یا سقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباشد ادب نگاه داشت
که این عمل بکند لیس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا بترس این شجاع الدوله همان
شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغان در شکرتال از دست کفار مرهته کرد و الا ازین پیشتر از دست هنود یا نامی
از ناموس باقی نمی ماند دوندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ هر چه
شده شد حالا هر چه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امراؤ گیر را نگاه ندارد و من سالار جنگ
را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرفین قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوی که با دوندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله
گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد و اندفوج جناب عالی تاخت و سر قدر که روپیه لی بود همه را نشانده تاراج داد او خود
نزدیک است که بی اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست ازو بردارند او درده لکه روپیه با نزین ببهکدارد
و با سکندر ذو القرنین لشت چشم نازک میکنند و جناب عالی کرده ها می بخشند آن بیچاره را با ملا زبان چه لشت و کدام سپهر
بمحض اینکه امراؤ گیر بطرف اکبر آباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک تسان پیش گرفتند
سن بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بکوچ بسیار کرد و نواب والاجناب بسایه رحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت اینهمه آمد و رفت
در شهر ... صد و هفتاد هجری اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هندویت و دیگر
سرکشان بوندیله جاگزین خاطر والاشیس بود چند روز بعد و تحانه آسوده متوجه سامان سپاه شد و قتیکه ازین مهم طمانیت
کلی دست داد معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز
بهادر هزیمت خورده بپناه بان والاقدر آورده میخواهد که بدستگیری آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود

بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنظامت بنگاله اینست که در
مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیه والسلام مردی بود مشهور بمیر بو علی بوریانشین و او را پسری بود میر باقر نام
محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علمای معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مذکور
پسری داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از دست
ابیات نه همین ناله بدنبال تو بلبل بر داشت ٭ رفتی از باغ سبو غنچه قدح گل بر داشت ٭ چقدر غنچه شود گل که دهان تو
شود ٭ تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود ٭ انکه شد سینه خالص بدف ناوک تو ٭ اینقدر باش که قربان کمان تو شود
شاعر مزبور بعد چندی به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم
صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسری نبوده است
بعد از وفات او همین خالص مشهور که بسید امتیاز خان بهادر مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علیخان
پسر زاده همان سید امتیاز خان خالص مشهور صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ

ناظم بنگاله در عهد جعفر علیخان بود و از بطن آن عفیفه یک پسر موسوم میر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بوجود آمده اول
میرن خود ظاهر است و آن دختره زوجه قاسم علیخان بود القصه قاسم علیخان بعد از مرگ شدن میرن از صدمه برق
نائب بنگاله زن شد و بعد چندی باروسای انگریز موافق شده جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید
قاسم علیخان عجب مردی بود که چنین کس باین صفات گاهی از مادر گیتی نزاده نه کسی تلون طبعش میرسید نه بطل
ادا کسی روبرو می آمد بکون خشخاش شکر دیاپیشه را در هوا کشیده هیچ کسی از زید قوت واهمه اینقدر بر او غالب بود که
دوست را دشمن میساخت چیزهای چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی اینست که مهر شخصی را از عمائد ملازمان خود
برای دیدن میگرفت و از آن بسیار پسندیده میگفت که من هم مهری بهمین خط میخواهم فردا خواهید گرفت طرفه آنکه چون
خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید و قتیکه مجلسیان مرخص میشدند چند لفافه بریده بسر لفافه آن مهر را می نهاد و روز
دوم مهر را بمالکش میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکن و یکی دیگر برای جنرال یک
و همچنین برای والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران افاغنه بمضامین مختلفه میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی
می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریف طرفشانی بعزم بنگاله و بیان خلوص خود و محبت او و بشارت چند
سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از بانگ های غیر ملازم او از اسپ فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
عبارات هندیه در عبارات رنگین فارسی بطرز بهار دانش ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوی شاهجهان آباد قرار میداد
مانند این عبارت که در بلبل باتخصی ادا کرده بود و بیت کعبه که جس دن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان
مشرق سے سر نکالتا ہے اوس دن سے تا الی الآن تک آپ سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت
بہار بوستان نخجران ہندوستان جنت نشان میں پیدا نہیں ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس
کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات مرگ و آفت و صرصر ہمنی حوادث اور بلیات سے سب پامال ہو گئے
وہی لوگ تو تاجران و بیار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کہ کبھی آگے بیشتر کسی زمانہ میں کسی طرف
سے ایک سپاہی بھی اگر دلی میں آتی تھی اور اوسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانون میں ثابت نہوتی تھے
تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کا میوہ ایسی کوئی مٹکی کی برابر بڑے بڑے تربوز اور
کوئی بڑے بڑے خربوزہ ایسا لاتا تھا اسپر ایک ڈھیلی پان بھی دیتے منہ خشک ہوتی ہے ہیں بڑے بڑے ولایتی الو
بنگالہ میں سنا ہوں آگے لاکھہ روپیا فقیر کو دے ڈالتا ایک بات تھا اب دو آنا پیسا تو کوئی کنوے کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان العبارت رنگین عجیب اور پوشیده مبیدشت الا ازبانش بهن بوده که در تعریف خوش سلوکی ہلویان
زمانه سابق از وتمه شیخ نمود اند سے کے لفظ تا الی الآن تک ملاحظه کردن ضرور ست اینهم کم از شب لیلة القدر کی رات و آب
ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هر گاه خود بخود با یکی از آنها کدورتی در خاطرش جا میگرفت
در تصور خود او را بکشا تخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مخلوق میساخت کسیکه در عالم افلاس در بلول هندیان
بگناه باخفه کرده گشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان را بباد آتش
ظلمش هزیمت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شد و دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل پر امید خود را
بپیش جناب وزارت مآب رسانید هر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زرها صرف کرد و در جنگ صاحبان
والاشان هم کوشید ها از خزانه او بیرون رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اشرفی و روپیه [illegible]
و صنادیق جواهر بوده است در لشکر او و دلاک و سقا و قصاب هم فیل در سواری خود داشتند در ابتدا نواب والاجناب

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیز سے نقل میکرد که نواب موصوف دو تهان اسباب روان کرد بجناب
وزارت مآب داده و هزار و هفت صد روپیه در ده ها که خریده بود ملخص آنکه بعد بسط مدایح قیل و قال سر رشته کلام برین
انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکه روپیه روز
کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام بگیرند هرگاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد
با جمیع تمام که نود و پنج لک روپیه دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله
بهادر مغفور تواضع نماید نواب والا خطاب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر برفاقتش چنانکه باید بست و شیخ سعی مصروف
آن بود که بنوعے او را باز بمسند حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف و اکوبه نواب آوردن بود
و ضرب هر کس بنگرفت با این همه جوشش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا
به توسط رضا قلی خان منیر الدوله عرایض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که
فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را برهم زده همه را از خود مے سازد و او را میگیرد و بعد ازان بالفعل یک کرور
روپیه و پنجاه لک روپیه را جواهر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام مرحمت شود و سند
صوبه اوده هم بنام فدوی قرین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده همت علیا بهم فرنگیان
بنگاله بدولت الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان
خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه را که بهارستان [illegible] اوضاع
ریاحین دلفریب از حشو و خارهء وجود غنیم لئیم یعنی جاٹ و روهیله و سکه پاک ساخته خود مثل وزیر امقیم آستان دولت
خواهم بود و عهد و پیمان را هم برحسب خواهم داشت قضا را [illegible] منفصل نواب [illegible] الدوله رسید یکیه
یکیه عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهے آن سندها را بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد
نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کارش شدند بیچ سمرو را که [illegible]
دران ایام بود از خود کرده چند کس دیگر را بوعده جاگیر و [illegible] قریب کشته بعد [illegible] گرفته
میر فتح علیخان برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت میر [illegible] ابن میر فتح علیخان [illegible]
است که ذکرش تقدیم یافت و بدامادے اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر فیل خود سوار کرده خود در خواصی نشسته در خیمه خود و شش آورده هر چند نواب موصوف خان عزیز را پهلوی خود
جا میداد و قبول نکرده گفت آیا قدر خود را نشناسی بالآخره او را همشیره زاده خود و شش ابو الحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت
که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسیده من خود همین یک بینی و دو گوش در قبا نشسته ام
ابو الحسن خان برای اظهار جبروت خود و یاران دیگ کلانے پر از آب بر سر آتش گذاشت هرگاه دود و جوش
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ بنشانند درین اثنا یکی از حاضران که جلیل بحال نواب موصوف
متاسف شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود خانمبور ابو الحسن خان را بسیار نفرین کرده نواب را
گرفته بخیمه دیگر آورده عرض کرد که من این بیچاره را اینقدر خدا ناترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالی
جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو بسپارم بلکه گمان غالب این بود که پیشتر
از دیگران در خدمت خواهید بود و گویا خواهید کرد نواب عالی جاه در حق او دعای خیر بر زبان آورده گفت

که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از این معنی بخواهد هر چه در بساط داشتم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله اگر جان بخشی
منظور است پس بفرمایند تا هر طرف که خواسته باشم بروم میر منشی علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با اولاد و عیال و دیگر عمله که باقی مانده بود دبیر موصوف را دعا و ثنا ادا کرده قدم براه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر او را بملک افاغنه علی محمد خانی آورده بالجمله نواب والاجناب بعد فارغ
شدن ازین مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعده دانشمندان عاقبت بین است که تا سر رشته
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانائی شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
هیچ صفتی نیست که تمامش بدانائی مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثل اند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیز
بدانایان فرنگ اشتهار یافته اند والحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود ازین عبارت تراوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض راقم
آثم اینست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان کمتر پس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف والاجناب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد
باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد و هر جا که خواهد
گرفتار همین روز خواهد شد چرا که مروت مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود و از دولت
او بپایه امارت رسید بدنمائی پیش آمد من بعد عهد و پیمانی که با ما داشت بقلم خط بران کشیده خون بیگناهی چند
ازین فرقه بزمین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت ما یافت اراده داشت
که اثری از ما درین ملک باقی نماند و حالا که بآن جناب رجوع آورده و ملازمان عالی بنوعی که امرای والا قدر و روسای
جلیل الشان با امثال خود بروز بد سلوک ورزیده اند با و پیش آمدند قدر این دولت خدا داد ندانسته موشکافی و انهیا
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زود تر حقیقت او بر ضمیر خدام الانام
منکشف شد و سزای او دادند حالا از راه دولتخواهی گذارش میکنیم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین در صدد آنیم که میانه بهادر گرمیانی محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست آنجناب است
ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما راهم تشنه خونش تصور باید فرمود
و سوای این هر طرف که جنبش فوج دریا موج رو دهد بی تکلف ما را از آن خود دانسته از رای ثاقب الضمیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی دران مهم بظهور رسانیده شود و تمام شد پیغام انگریز بهادر چون درانروزها راجه بینی بهادر نایب حضور و مختار
مهمات ملکی و مالی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه باهم
رو دهد و غرضش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ در سر دارد و ورنه خواهی در صورت
مجبوریست و در حقیقت دولتخواهی همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جنابان نه همین جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رفع شر دولتخواهی آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهند که
بعد درستی عهود و مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بابدالی آورده که مغلیه و دیگر فوج سواران را

یک قلم بطرف سازد و در عوض آن چند پلٹن تلنگه انگریزی در حضور باشد و خود نیز هر جا که نگاه دارد همین پلٹن تلنگه باشد
دیگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را بیدخل محض گردانند علاوه
هر قدر راجه درین باب عرض میکرد از مقتضاے تقدیر همه بالعکس بمرآت خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی راجه
درین باب بجای نمی رسید لاکن در نهجریت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب از راجه
خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود و از فرط دولتخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از
آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود
بشب میرسانند و شب را نیز درهمین عیش و عشرت میگذرانند و کارشان غیر ازین نیست که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دو ساعت
بنحوی آب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرش حضور رسد بر لعل بدخشان فوقیت میدهند و یاقوت آبدارے را که
پیش شما نگریست با سنگ سیاه برابر میکنید هیچ نخواهد شد چرا که این بیچارها همیشه در خیمها خوابیده اند آفتاب میدان جنگ را
ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله
نواب والاجناب آنچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را
مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و خدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت اینست
که هر چه بادا باد جنگ باید کرد و آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار باب شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت خدا در
نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه بانگریز نوشت
که من از دولتخواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن حکمیم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
امیدوارم که بنده را بهر صورت دولتخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری برنخواهد آمد
ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها صرف نیست از شرفا این امر نمی آمد و راجه
شریف قوم خود بود لاکن بی تحقیق نابوده این چنین بشرم بند بیا شعار دارند و الا انحرف اصلی ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد
و هفتاد و هشت در بکسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضی ناسپاسان تیره باطن که با لشکر بودند بانگریز بهادر رسید
هر کس مضمونی جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادرزاده نواب برهان الملک نوشت و دیگرے چیزی دیگر همچنین هر یک بجای
خود تکیه و مسند آراسته بود پیش ازانکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور رسید بعضی یاران در فیض آباد در
جاهای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سواے مرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و دیگر
از هیچ مرد کار زار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق و لت ایشان را سرنگون کردند کوچه بکوچه منادی شد
که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا برآورده خواهد شد با کمال سیر
روز اول خوب جنگیدند و جلی هم از دولت سرکار انگریز بهادر رسیده بود و از اتفاقات دو انگریز جوانان خوش حسب
زر و دو مال عمده برای کسب هوا پا سپر از لشکر خود برآمده در جمع السوارے کنجی میگشتند و بار رساله میر باقر خان دوچار شدند
مغلها کنجی یار را در میان گرفته انها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان
بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن ازانجا که عالی ظرفان فراخ حوصله
درچنین حال آنچه با دوست باید کرد زیاده ازان با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی
انها را بکشاده جبین و شیرین زبانی استمالت فرموده غسل ساخته در خیمه جداگانه مشتمل فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا داد و بان
احتیاج شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب هم یافتند صاحب خانه را محبوس خانه اش را آتش میداد و نیکی از ملازمان

نواب عالی دولت ارشاد شد که از اطعمهٔ لذیذه و دیگر مشروبات که شراب هم دران داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته
باشند و زر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود دران خیمه تشریف ارزانی میفرمودند یکبار آنها را می طلبید
و از لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل نوبت دران خیمه حاضر باشند المختصر
آن هر دو کس تا بتیدر چه انس و الفت با نجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یاد شان رفت چند بار نواب سپهر جناب
با آنها گفت که هر گاه خواسته باشید با آئین شایسته رخصت بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالی برابر هزار
سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام بتسخیر [illegible] و لشکر ظفر اثر اقامت گزین
بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کارپردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان
باهم یکدل و یکزبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تباین اوضاع و تخالف
ملل باهم عهد موالفت بسته در زیر سایهٔ عنایت فرمان روای عادل شبها را بعیش و فراغ بروز آرند از بیوفائی سرداران
[illegible] و انحراف مبنی بهادر از جادهٔ مستقیم دوستی و ولی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب ارود داده و شجاع قلیخان خود را فدای
راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم مشیخت را نگاهداشت [illegible] هندوستانی
بپوست ران جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بمیمنت و بهروزی داخل لکهنؤ شدند و نواب والاقدر
[illegible] عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان عزیمت به بریلی
معطوف فرمود [illegible] خاطر در با تعاطر آن بود که اگر روهیله با تن برفاقت در روهیله با زطرح جنگ با صاحبان والاشان
انگریز بهادر انداز ولیکن چون [illegible] حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه با و
نگرویده بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که بر سر او [illegible] لیکن ازین جهت که هنوز هم تخمیناً ده هزار سوار و پیاده در رکاب داشت نجات
خود منظور [illegible] ازبیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
نبوده دوندی خان را ازین حرکت باز میداشت روزی [illegible] افغانی با شخصی از لشکریان جناب عالی بی‌سبب در آویخت
و زبان بشتم [illegible] یکبار تغافل [illegible] دست برکشید [illegible] دست و پایش را خوب [illegible] آن مرد که در
[illegible] تا از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بسپاه
نواب وزیر الممالک بهادر برسانند و دوندیخان هم شریک آنها بود چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسیده حکم
عالی بسرداران [illegible] که در رساله‌ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند [illegible] روهیله‌ها
[illegible] یافته کار [illegible] حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول
افغانان آمده سرداران را [illegible] دوندیخان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کمرها را واکردند و فتنه فرونشست
[illegible] نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من [illegible] نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش
سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می‌تراوید که [illegible] افاغنه را و [illegible] هزار کس از لشکر
بر هم می‌توانند زد بالجمله این هنگامه از یک پاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعلهٔ آسمانی حافظ
رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده برآمدن دشوار است امروز بهر صورتی که
شما اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید این فرقه آشنای پدر خود نیستند من با اینها چه توانم کرد
پس نگهبان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی در [illegible] صواب نیست [illegible] است که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

بنده هم در رکاب خاص است هرگونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
آزموده و امیر ابن امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت در بازماندگان عالی هم سبیل صلح رسایل جاری
نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلیه اخراجش را منظور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان
عالی را از نعیم غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری با آئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رسانند و بعد ازین مشوره‌های نیک بعمل
کنند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس کمر رفاقت بربندند و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت
با آنجناب میزنند ایشان هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استبعادی ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را
این مصلحت پسند طبع بلند افتاده و علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد ازان
جناب العالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آنجناب را با اعزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورده و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بوده‌اند و راهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از مکیر علعف خان بر بریلی افاغنه
فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولینعمت خودش رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست
عمل انگریز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیرآباد و محمدی وغیره را تا کیهان که سمت کرده اینطرف لکهنو
است بقبضه اقتدار خود درآریم نواب موصوف خواجه میرک جان کحال دختر زاده ناصر علیخان دیوان نواب آصف جاه
مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروضداشت
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن اینحرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن شیوه مردان نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است از برای
او علیل و طبعش بر شر داده مرد دولتخواه نیست بعد از انجام کار را عجب است که در ملک شجاع الدوله را خالی دانسته این را
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که استقرار قهار سخته‌اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی و تردد
مالک الملک شود و اینهم نزدیک به هیچ نیست که شخصی از صبح او چاشنی گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا آمده
دیگ را از سر او چاشنی بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود بیمیلی لشکر تنها ده هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف برگردد دارا شنا شود که ازینجا که بمقابله او میتوانند برخاست آنجناب را حق تعالی ابقا داشت عمر و صیت نام
نیک و بجز دانگی شهره ایام گردانیده اینگونه مشوره را پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر صفای
رای خانه زاد آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه در کوچ و بیست هزار روپیه
روز مقام برای راو ملهار هولکر که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند ازان طرف انگریز بهادر هم در رسیده تجدید شهد بار قتال میان رزمگاه را در زیر
برگرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هر جا که در گلستان هندوستان بهارستان سنگریزه فتنه و خار آشوب بنظر در آید برچینند مرهته تاب گلوله توپ نیاورده
روان میدان را گردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که با آنکه مراد بر حال نگذارند من کرده فراهم شد لشکریان
نواب وزیر در عقب تعجیل بکار برده لشکر ما را هم برهم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
و جناب وزارت مآب محاربه هر دو پیش راو ملهار آمده گفتند که خود را عهدا آعداالملک المربت کردن چه ضرور است بیائید
باز خواهیم جنگید فتح و شکست از طرف خداست اختیاری نیست راو موصوف الیه چون دید که آن دو یار قوت نماند ...

[illegible]

امارت و دو گوهر ثمین صدرت و وزارت بر سرش استاده اند سر از فرموده شان باز زدن مناسب ندیده گفت تا پالکی او را
برون فرستند درین جنگ چیه ولقد وجنس نواب عماد الملک نیز هر قدر که از دست بر و روهیله با نجیب خانی باقیمانده بود همه یک
سپاه زنگر برباد رفت الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کره بعد اوکی مقابله با این جماعه سوای فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود
و نیز بر اینکه منشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهای دیگر از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر جاطرنیاب
عالی جاه نیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد بر ولق افزا شوند زیرا که دران ایام جواهر سنگه خونخواه
پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته و او بر سبیل توالی عرائض بحضور شاه شاهان احمد شاه ابدالی
فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد قشون شنیده بتوسط راو ملهار با نجیب الدوله مصالحه
کرده بدیگ برگشت لیکن شاه والاجاه بخیال تحصیل زر با از هندوستان معاودت بملک خود در واند اشت و رهست بخط مستقیم
خود را بلاهور ندرسانیده بود و چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان نواب الاحباب
هم بیر سید شان صاحب عزمی بران میداشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن
بیوفائی روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خود پیش و درخواست فوج بکومک خود و عده الیصال پیشکش و کرور روپیه
نقد سوای جواهر گران بها و امتعه نفیسه بعد وصل بجا جائیکه باید در ملک روانه حضور نماید و با این فوج و حشم که نجیب الدوله
هم در رکاب و جمعی از قشون پیش پیش باشد و سوای فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت
هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاه داشته بازبنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد و این تدبیر بخاطر بیشش
احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزید و شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت
بمجرد رسیدن عرضداشت فوجی بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد رنجیدن کرده این تدبیر بر ورق دل آن
دو انگریز را که ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چهار چهار راس اسپ خاصه و دو دو زنجیر فیل و خوانچهای جواهر قیمتی و یک
یک بیره مشرفی داده بلشکر خود شان مرخص فرمود و آنها با دل پراندوه از جدای آنجناب چون بلشکر خود رسیدند
وسطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والا مرتبت
از حد بود و آن هر دو کس را واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بپاس خاطر آن دو انگریز والا مرتبه
و نیز از نجابت که صداقت و فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره
با افضال ایزدی نموده با چند کس از مصاحبان دمساز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد آنها
چون خبر مقدم فیض توام او قریب بلشکر خود شان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ
کلاه از سرها بر گرفتند و بکمال مسرت و نشاط که در ورق گنجایش ندارد بنیت شگفته و شاد آن آنجناب را بخیمه خود در آوردند
و ساعتی انفس راست کرده بدینصورت بر سر سخن آمدند که ما را پیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبود و حالا هم
بنیت هذا شاهد است که هیچ امیری بمروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نکث
عهد کرده خرابیها بر روی کار آورد و در عوض نیکی که با او کرده بودیم بدیها با کرد و در قلع و قمع ما عزم قمار بخت از رضا لیاقت
خائف بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود مرد خالیست و این فتوت و امیری مروت آنجناب هست زیرا که مرد عبارت از لیش سبلت نیست بلکه مرد
که قوت غالب آمدن خود بر عدو و رحم بر طرف ثانی آرد و هنگام تنزل خود بیاد شاهنشاهی کشور سرفراز و نیاز شجاعت که از دست اقبال ثبات منه
است مخصوص بهمین مرد است و این صفت سوای شریف النسب در همت و دیگر یافته نمی شود و سنت شیر
بشر فاندار دار اذل هم دست و بازوی قوی داشته اند و دارند و منزلت دد شیم است بکلی میرانی که منز

از پدر به پسر منتقل میشود و همچنین رذیلت دیگر کسبی که شریف از صحبت اراذل و اختیار نمودن عادت شان رذیل میشود
و رذیل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان در افعال شبانه روزی شریف میگردد پس هر بد عهد بیمروت مردم آزار
مسکین کش رذیل و نامرد است و هر صاحب مروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مرد است مثل آنجناب با دو شاهد
قوی بر این دعوی از این دو اگر چیزی که در مانا خریده شده ملازمان عالی هستند داریم از هزیمت و ظفر که عوارض اند چه
مردانگی را زیان و نقصان نیست لیکن عزم شر طلبیت بیعرمان را با فتح و هزیمت هر دو کار نیست در استقلال ملازمان عالی
احدی تامل ندارد و اینقدر که منقصه ظهور جلوه گر شد از بیوفائی سپاه و اخوانست هرچه شد شد گذشته را صلوات
حالا میخواهیم که ملازمان عالی خود را از ما و ما را از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز یکی شده دشمن آنجناب را بسزا رسانیم
و دشمن ما را اقدام حضور جواله تیغ دو دم فرمایند المختصر چون تقریر صاحبان باینجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار
که بآنها رسیده بود و تفویض آنجناب نمودند جناب وزارت مآب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت
بود فرمودند و عهد و پیمانی که تا امروز ستون سقف این دولت است بعمل آمد من بعد کشتیهای تیار بلفنیه و جواهر
آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب با وثاق دولت خود و اتفاق افتاد گویند که چون در
کوثره اسباب نواب عماد الملک بهمه غارت رفته و رفاقت هم لطور برادران اعیانی جلوه ظهور گرفته بود و ملازمان نواب
فلک شوکت مالک پانزده لک روپیه بلا شرکت غیر برای مصارف نواب موصوف از ملک خود جدا کرده فرد مکانات
مذکوره نزد او فرستادند طرف ثانی قبول نکرد چند روز بعد تشریف آوردن جناب عالی در صوبه آمد و رفت مکاتیب
بود و یکبار دو فیل بچه کوچک هم یکی برای نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت
نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص واله مولف تذکره ریاض الشعراست و یکی دیگر بنابر معلی جاه
که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند است رفته بود و ازینجهت که برای اطفال بود
واپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم بر هم خورد و آدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران مغلیه بدست
نواب والاجناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدری برای اینها ماند لیکن بمقتضای علوی همت و
پاس قومیت وظیفه که برای این جماعه مقرر بود بر جا داشت بعد چند روزی موسوی خان داماد نواب سیادتخان
برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه بقول خطی از آنها
درین خطوط نبود و برداشتی آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله بمعرفت منیر الدوله در ستی جواب و سوال
بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان غیره هرچه برای آنها مقرر بود
می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکهنو متوقف بوده بهانجا رفت بالآخره جناب عالی بعد لبث دو ماه
از محمدی سه هزار سوار را همراه گرفته جلوریز بلکهنو آمده و رکوال طویلی که بطور نهر خشک در برابر شهر بادن واقع
بود تحمل سوار سی گذاشته خود با دو صد سوار پسوار سی فیل در خیمه راجه بینی بهادر که با ظهار بیجان صاحبان
که از سابق با راجه خار خار داشتند جای خاطر والای جناب ماصفی شده بود که او نیز حکم خود بمصاحبت صاحبان
انگریز بهادر دعوت مغلیه و چند هزار هندوستانی و تپچانه نجو وی نازد و بنا بیت هم بحسب ظاهر مرتبه دیگر سی قرار
نیافته بود و ما غافل از اینکه عهد نامه جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالی موصی الیه که صاحبان عالیشان
راحامی خود می پنداشت گردیده است و رشادت کرده که پیمود و پاس نزد او بودند نزول شرف از پیاسی
و ارشت راجه زود از خرگاه بیرون دویده اشتر نمها نمود آنجناب دست راجه گرفته در خیمه آمدند راجه آنجا هم

استیفای گذرانیده بود و بعد از آن ارشاد شد که بخت گرسنه ام هر چه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که از جا
از دیر پسته و است اگر حکم شود چیزے از بازار بیارند نواب فرمود که برسیدن چه ضرورست راجه آدم به بازار
فرستاد و پانزده سند شیرینی و نگوان و شیرمال و تافتان و کباب و پنیر از بازار طلب شد و در چند قاب پسته
و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناسپاتی و انار از خانه خود بیرون طلبیده بود و بحضور آورد و جناب وزارت تا
سه دانه نگوان و پنیرے برای سوار از اینکه در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق غایت است
من بعد قدرے خودش هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط کشود از هر باب سخنی بر زبان آورده گفت که از اینجا
نزدیک شیری شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمده اند چون گرمی آفتاب مغز استخوان میگداخت و از زندگی
شما را هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
نجومی بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بآن داشته باشد تعجیل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا جائیکه فیل سواری آنجناب استاده بود همراه آمد نواب
والا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا
همیشه تماشای شکار کرده است اینوقت ضرورتی داعی نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرابتی و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی
دیدن شماست هر قدر که بیشتر شود غنیمت است یکپاس دیگر بهم یکدیگر را می بینیم وقتیکه شیر کشته میشود بآنطرف گهدے
روانه میشویم شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جناب عالی تقریر بنده نوازی مشحون آنقدر آب بدیدگانش سر داد
که جای انکارش نماند و در خواصی نشست آنجناب تا رسیدن خود بجائیکه تحمل سواری آنجا گذاشته رفته بود
تمام راه با راجه سر حرف وا داشت چون تحمل همراه گرفته روانه بیشتر شد بدیگری اشاره کرد که در خواصی بیاید
و برای راجه فیل عماری دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصی جا بر شما تنگ بود برای این فیل جداگانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم بفراست دریافت که انجام این محبت با نهایت بخیر نیست لیکن مجبور از
خواصی فرود آمده بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او فیلبانان اشاره رفت تا سراپای عماری را از غلاف
پوشیده و سواری جناب والا بنجیرآباد روانه شد بعد از این حکم به پیادلان شرف صدور یافت که برفقای
بینی بجا و رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی پیر کسے برده اید
امروز که او سزای کردار خود بروز بد نشست می باید که شما ها سجده شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقود و امتعه او را هر جا و پیش هر کس که باشد در نظر باید داشت که از جای خود بجای دیگر نرود و در جلدوی
این نیک شما همه مورد الطاف زیاده از آنچه بوده اید و هستید خواهید شد پیادلان بموجب حکم واجب الامتثال
روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهر کس رسانیدند همه گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت
خزانه و اسباب راجه پرداختند جمعی کثیرے از اسیر شدنش و دشمن بد و سرش نشاط گردیدند و پارۀ در دل خود
اندوهگین و تعجب ظاهر از بیم جناب عالی نشدند و آن شدند و مغلیه هر قدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و اهم بکمال
بی استقلالی چاره ندیدند یعنی هر کس بطرفی حواس باخته سر بصحرا زد و بلکه بعضے از آنها اسپ و اوتاق هم گذاشته
پیاده روے اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و

بقوت لک هزار و هفتصد داشت و فیلها نیز که یکصد و هشتاد و پنج فیل زران بود و داخل کارخانجات حضور شد گویند که بعد
گرفتار شدن راجه یکی از دولتخواهانش عرضی متضمن این احوال بحضور نواب گورنر جنرل بهادر صاحبکلان الی آن اراده
کلکته فرستاد و صاحب کلان بهادر در جواب همین فرمود که ما را با امور خانگی نواب صاحب سروکار نیست هرچه خواهش باشد
بکنند مختار اند محمد ایلچ خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور پر نور عرض داشت ارشاد شد که من با این همین گفته
بودم که ترا نخواهم کشت و جناب پیر خود امیر المؤمنین علیه السلام را درمیان داده او را نائب کرده بودم حالا بجای
خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را بکشم فسادها از قوه بفعل می آید و اگر نکشم خلاف قطعو میرسد
ایلچ خان عرض کرد که کور کردنش هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است در کشتن و کور کردن از آن
بیرون است نواب والاجناب را این حرف بدل خورد و بجانثار الیه فرمود که برو همین وقت کورش کن ایلچ خان حسب الحکم
آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید و از بینائی معطل ساخت تصفیه حساب اعمال
با صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد و یک کور شد
ع کهن چرخ شعبده باز نیست * پی آزار مردم حیله ساز نیست * به بنیاد نازی که بے بیوفاست * ز دولت
چه لافی که بس بیوفاست * مشو غافل از گردش آسمان * که در آستین فتنه دارد نهان * محمد ایلچ خان افغان بچه
والاز آل سنی مذهب باشنده باڑسے متصل جبولپور در ابتدای شباب چند روزی در فراشان ملازم سرکار
لعل چند کهتری فوجدار اتاوه بود و بعد از آن در شاهجهان آباد بخدمتگاری سعود خان خواجه سرای بادشاهی
زندگی بسر کرد و آخرها بحضور جناب عالی معلوم نیست که بکدام سبب آمدن او در حضور چه بود القصه چون نواب
والاجناب در جنگ پانیپت و کوتره جهان آباد از فوج سوار رسیلی اعتقاد شده بود پلتن ها تلنگه بروایت صحیح هفتاد
پلتن و هر پلتن مشتمل بر هزار کس و بقولی هشتاد پلتن درست کرد و مشاهره سپاهی هفت روپیه بود و سوای تلنگه چند
پلتن سفید پوش ساخته ملقب به نجیب پلتن کرد سردارشان میر احمد پسر میر کریم الله منصور بود و مشاهره سپاهی
درین پلتن شش روپیه بیش بود و تلنگه ها بندوق چقماقی داشتند و نجیب پلتن بطور هندوستان یعنی
بندوق فتیله داشته را آتش میدادند لیکن بسبب اینکه بندوقها بیش از چقماقی بود و انتظام خوبی از باعث
قواعد یکه میر احمد یاد داده بود و بوده است بعضی برآنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزه کلاه است
که در وقت نواب مهابت جنگ بنیور کیان خودش آموخته بود و چاره بدین رفته اند که قواعد مذکور مخصوص
میر کریم الله پدر میر احمد است کوزه کلاه به کسره اضافت کوزه کلاهان نام جائیست در ایران درین پلتن آدم
رذیل از قسم قصار و حلاک و [illegible] مثل آن کمینه ها نگاه نداشت و اگر در زبانی خبر کسی نوکر شده
بعد حصول وقوف بر حالش او را برطرف [illegible] بخلاف پلتن تلنگه که در آن آدم هر فرقه
بود [illegible] که تلنگه [illegible] از نجیب [illegible] از دور دیده میگریختند
گاهی که منازعت با هم رو داده است [illegible] تلنگه [illegible] که ما ایک ایک کمپنی باشیم یکطرف بوده اند [illegible] کمانات
نجیب [illegible] تلنگه [illegible] [illegible] نزده و در نجیب
هم [illegible] یک کمپنی [illegible] تلنگه [illegible] نجیب زیاده از [illegible] والاجناب از غیرت نجیبان کمال [illegible]
[illegible] خوش [illegible] مشاهره [illegible] [illegible] شان [illegible] دیگران
[illegible] [illegible] هزار پیاده [illegible] [illegible]

کس همراه محبوب با پلیتان بود و دو دستش هزار نجیب دیگر که لبر کرده سگی لطافت پلیتان شب را برو زنی آورد لیکن
نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار ایشان میر احمد بود دیگر با نقل انها بوده اند و قید آدم شریف هم در سپهها بود
حال پلتن ها سے دیگر حال پلتن تلنگه بوده هست بهر حال تلنگه ها از پیاده های برق پلتن و پلتن های لطافت پلیتان
می آید سپید ند لباس برق پلتن سیاه بود و در میان تلنگه ها سردار هشت کس عمله دار و بیس پانزده نفر حواله دار و سردار
بیست کس یا بیست و پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که کپتان باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلتن را فرانوفت
کمیدان با کاف تازی مضموم و میم و یای مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان الکپتان
می باشند و در نجیب پلتن سردار بیست و پنج کس را جماعه دار و بیس پنجاه نفر را نایب تمن و صاحب صد کس را تمندار
و صاحب یا نصد نفر را الوش دار و مالک پلتن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران در تلنگه و
نجیب بقدر رتبه هر شخص بود و در اسپ این فوج پیاده های دیگر بسیار بودند از آنجمله یک پلتن که لباس شان
از سقرلات[1] سبز بود و بجبلنگه شهرت داشتند آنها را با بندوق کار نبود و نیزه ها در دست گرفته پیش فیل پالکی
حضور در راه میرفتند سردار ایشان میان بسنت سواے میان بسنت صاحب کیفو بود دیگر دوازده هزار تا بنجانی
المختصر یکصد و سی و شش هزار پیاده از تلنگه و نجیب و تا بنجانی ملازم سرکار فیض آثار بود و تا بنجانیان همه
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد وقتیکه آنجناب هفده ساله
داشتند میر فربو کس بیست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود میانه
هیبت بهادر و برادرش و میر نعیم خان مزاج هم بود با هم یکدگر را بحش عرصه میدادند اکثر اوقات در حضور هم
این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گسائین با هم ظرافت سر نمیدادند هر دو را مقابله با میر نعیم خان بود آمدم
بر ذکر سواران همراه هر دو گسائین که چندی سے با جازت آنجناب خود رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورجمل
اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین ترقی ستاره ایشان میل بهبوط[2] کرد یعنی
مهنت رام کشن نامی برادر ایشان که جواهر سنگه او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه
به رگهناتهه راو مرهٹه حرف را که نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نمود و خراسی بسر ایشان آمد و از انجا
بیک بینی و دو گوش گریخته در بوندیل کهند رسیدند و سوار سے ایشان فیض نشان نواب وزیر الملک
بهادر حواله گاسی نمیده عرضی متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقه مشتمل
عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس
را بهر مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و برای رساله هر یک
علیحده چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت مجمل اینکه هر دو برادر بود هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله
میبافتند و گوپال پنڈت از برادران راکهو پنیه پانسچه راو مشهور هم هزار یا نصد سوار همراه خود داشت و مشاهره
او چهل و نه هزار روپیه بود او نیز مختار دستخط بوده هست سوای ایها هر سه کس دیگری صاحب دستخط نبود
زیرا که آنجناب خود شان میدید دستخط خاص بهر هم نبرکس میر شیخ سیف بود دیگر شیخ احسان ساکن [illegible]
که یا نصد سوار با او بود دیگر مرتضی خان بڑیچ ساکن تهانه پسر مصطفی خان بهرنجی که نوکر مهابت جنگ بود و از فا
سر گشته فتنه تا در بنگاله بیدار کرد و هیچ لشکر همراه مرتضی خان هم هزار و یا نصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار
لیکن مرتبه مختار سے دستخط نرسیده بود یک هزار را هم مرطرف نتوانست کرد و سے حکم حضور نوکر هم نتوانست

[1] سقرلات بفتح [illegible] ازریشمینه [illegible] سبز [illegible] تا بات [illegible] ۱۵

[2] [illegible]

گذاشت الاکسی را که منحرف است از خانه خود چیزی معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
جمیل الدینخان و گوهر بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان بخاری رفیق آوینه بیگ خان
مقدم الذکر بود خبر اینکه در سال هزار و صد و هشتاد و دو هجری زیاده از یازده هزار سوار و یک لک و بیست هزار پیاده و هجده هزار
بیرکاره بنوده روز نهم خبر از پونا بفیض آباد میرسید و روز دوازدهم از کابل و سوای توپهای خورد و کلان قدیم هفتصد
توپ دیگر کارخانه ساز بحکم حضور در سه دهانه متصل علی گده در فیض آباد بکنار دریا از قالب برآمده بود و مسیو جنتل فرانسیس
هم ملازم حضور بوده و خدمت زرگری سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحبکلان کلکته تفویض
سرفراز الدوله کپتان هاپر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل هاپر گفته میشد
بالجمله در همین سال جناب خدیو گیهان یعنی حضرت منزل بر وفق تمنای جناب وزارت مآب برای تماشای شهر فیض آباد
که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر
تا به سلطانپور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور دارد برای استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در لعل باغ که دران
روزها باغی بود بسیار وسیع تماشا کردنی رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سه روز
بود و سن عهد مراجعت باله آباد اتفاق افتاد تخمینا نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت
و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر در سنه یکهزار و صد و هشتاد و سه
از هجرت سعادت تقبیل عتبه سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله
که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور
منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه ... این
مقدم الذکر همراه و بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهی باشد هر روزه عرض خود نا
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از وضیع و شریف
در بلاد صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب را روز میکنند دران طرف از منه هم
باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند چنانچه که در طبع آنجناب است امروزی نیست از بدو شعور محلی
بحلیه تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب می نوشتند مشق آنجناب در خط از تفضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه
ممدوح باتالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیری بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه در همین سال
از جشن طوی صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه
در ابتدا دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت دختر بی بآن خانه
رو آورد نواب والاجناب را ذکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر خاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها
درج عظمت و وزارت را با گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم صبیت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان خلف
نواب وزیر الممالک قمر الدینخان بهادر در رشته ازدواج کشد پس بهمین مشوره بیجاپی خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجه سرا را بجهان آباد مرخص نمود تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمد همراه صاحبزاده
ذریور اولاد و رفقای نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان مهر و خواجه سرا و لطف علیخان
که غلام سرکارش بود و نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با این جمع که مذکور شد باشاره نواب سپهر جناب در باغ
راجه بینی بهادر که متصل جلال آباد متصل دریا مشتمل بر یک دو مکان پخته و دو سه مکان خام ساخته بود فرودش کرد و بعد چندی

علی بیگ خان بشتاب جنگ جا رسیده کاسته و بعافیت علیخان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب شوکت محل بیگم را که زوجه نواب قمرالدین خان وزیر و والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود بتعیین آباد کرده و در دهلی محمد یاقوت خان خواجه سرای کهن سال که در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورده و در همان سال نشاط قرار داده بجشن عقد آن دو کوکب برج دولت و اقبال و نیرین سپهر عظمت و جلال نسبت آمدن امام الدین خان در هزار و یکصد و هشتاد و یک که بهر سه بود و کدخدای صاحبزاده با خواهر عالی قدرش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد و کوکبه کر بیست و چار لک روپیه وران شادی بمصرف رسیده بود ذکر آمدن سرداران عالیشان دکن که عبارت از مهاجی سندهیه و توکوجی هولکر و رام چند گنیش و بیاجی باشد از محققان روات باتباع رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشار الیهم بحکم نراین راو برادر رگوناته راو دهونده راو پسر بالاجی راو مشهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافه اکبرآباد در رسیدند و جنگ اول با راجه نول سنگه پسر راجه سورجمل جات کرده بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسندنشین شده بود و ملک یک کرور و پنجاه و چار لک روپیه در تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفریاب شدند و زر دلخواه ازو گرفته ملک او را باو داده قدم براه دهلی گذاشتند و بحسب الهدایه که نائب دهلی بود در همان ایام درگذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده لشکر تال رفت و شاهجهان آباد محط الرحال دکنیان شد اگرچه هر یک ازین سرکردگان ملازم پیشوا بود ولیکن بفرمان پیشوا همه تابع رای رام چند گنیش بودند و او را پیشوا ... چون رام چند گنیش را ملک الموت عنان گشته پیشوا ... که خیلی متهور ... دهلی را بقبضه اقتدار در آورده ملک میانه دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از دست روهیله ... و احمد خان را ... ساختند که ... علی گوهر شاه عالی ... حضرت قدر قدرت ارسال داشته بندگان اقدس ارفع را بر آن آوردند که از آباد ... الدوله بتفویض ... در هزار و صد و هشتاد و چهار متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ ... عالم ... که فاصله ... گروه از آباد ... رسیده دو گروه ازین طرف از لشکر ظفر پیکر پادشاهی خیمه زد و فرد ... آن ایام حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه غازی که دران روزها پانزده ساله بودند باستقبال نواب سپهر جناب ... کرده ... از فوج دریا موج آمدند آن وقت در خواصی حضرت مرشدزاده نواب وزیر الممالک یمین الدوله که جناب ایشان را دران وقت سال چهار دهم شروع شده بود دستار سر بند هنوز بر سر و جامه مصطلح ... در بر نشسته بودند بالجمله نواب گردون جناب بر سبیل مرشدزاده جهانیان آستان دولت دوران عدالت شعار شرف ملازمت کیمیا و منت حاصل نموده از حضور فیض گنجور بعنایت و خلع گشته روز دوم مدعو شده بعد بمبارکی آنجناب بلکه دیگر زین سرای عالم چند مصروف خیام دولت و اقبال بود و پس از مرور مدت ... شهزاده ... سراوق عظمت و جلال گردید و همین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان بکانپور که ... فوج انگریزی بود و حال الآن شهر وسیعی مشتمل بازارهای خوب و دکاکین بخته و عمارات ... دلچسپ بخته و حمام و ... و ... نزول شرف ارزانی شده و از ... نواب والا قدر جناب ... اقبال یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله ... مهابت ... گردید و حضرت ... هندوستان ... و بتقریب منازل واقع شده ... دهلی ساختند چون ... آباد رسیدند احمد خان ... لزوم فرستاده از ... خود ... دولت ابد مدت ... ملک ... شدند ... از ... موکب همایون آنجا گذشته بود که مسافر راه عدم گشته ...

ولیعهد خان بمسند نشین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب ظفر جنگ یافت بالآخره بعد بیست و دو روز از آنجا
نهضت اردوی ظفر طراز بجانب سورت بست و بروز عید ماه مبارک رمضان زین شاهجهان آباد وارد و بهنیت آمد حضرت
جهانبانان گیتی ستان تا آسمان فرو [illegible] چند روزی در آنجا تشریف داشته بهم ضابطه خان پسر کلان نواب
نجیب الدوله بشنهاد خاطر ملکوت ناظر شد و دو هزار روپیه و یک فوج بصحبت شان [illegible] که مقابل قلعه مبارک [illegible]
کاب گرده یا کمر اینطرف دریاست بچمن واقعست بضرب [illegible] دولت و اقبال گشت ذکر هنگامه ثابت خانیان
در فیض آباد و زیر و زبر شدن آن جماعه اینست که روزی در فیض آباد یکی از جهلنگه‌ها آرد از دوکان
بقالی میخرید و در همین حال جوانی از ثابت خانیان بیرون دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زرد من
بده بقال گفت که اندکی نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد دهیم ثابت خانی تر از وی آرد را از دستش گرفته و از خود
کرد و آرد و بخت بقال نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد از شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی
ببقال گفت که ای زن حلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه میترسانی اگر به نگاه تیز ببینم [illegible] جهلنگه گفت که
میان ثابت خانی آدمیانه حرف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر یاوه میگویید گفت که [illegible] خورده
پی کار خود بروید والا [illegible] جهلنگه ازین سخن جهلی تر آمده گفت که مردکه تو خود را چه قرار داده که [illegible]
هذا این قسم [illegible] ثابت خانی شمشیر کشیده بر جهلنگه دوید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی
از اول سلاح [illegible] داشت شمشیر [illegible] زخمی شده [illegible] برداشت تا جهلنگه‌های دیگر ازین حال آگاه
شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لگد کشیده [illegible] ثابت خانی
در جمع یاران خود پیش آمده حقیقت حال را شرح داد آنجماعه [illegible] طلب [illegible]
حویلی میان لسنت را که داروغه جهلنگه‌ها بود محصور کردند میان لسنت از دروازه دیگر گریخته خود را پیش جناب نواب [illegible]
رسانید و قصه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب به میر نعیم خان که رساله دار شان بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانید
که با همه [illegible] هنگامه آرائی منافی طبع حضور است بروید و بجای خود [illegible] خان [illegible] چند کس [illegible]
بود طلبیده هر چه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساختند آنها گفتند که ما حالا [illegible] که جهلنگه
های کون برهنه ثابت خانی را بشت و لگد هلاک نمایند و ما ازین سر [illegible] توقع [illegible] داشت
و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما پیش ازین نیست که [illegible] اند و نواب صاحب تا امروز
هر تلنگه و جهلنگه که در راه [illegible] ثابت خانیان [illegible] جهلنگه [illegible] هزار کفش
نخواهیم [illegible] میر نعیم خان ازین جوابها [illegible] روحانی شده بحضور آمده و آنچه [illegible] گفته بودند
بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج فرستادند که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشند
مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان لسنت داروغه جهلنگه‌ها جمع شوند بمجرد رسیدن حکم [illegible] پلتن های تلنگه [illegible]
و برق با توپ [illegible] و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا [illegible] صاحبان کلان یعنی کپتان ها [illegible] صاحبان
انگریز نیز آمده شریک جناب شدند پس نواب [illegible] آنجناب [illegible] فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده [illegible]
[illegible] تشخص داران آن فرقه فرستاده که [illegible] چون یاوه [illegible] نشنیدند و
[illegible] فوج دریا موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت و فرمودند که این حق ناشناسان
نمک ناشناس را [illegible] و اشاره حضور دلاوران از چار طرف [illegible] آنها [illegible] جلادت [illegible] حرکت داده

شدند و تمام بر روی مبارزان سپاه سرکار عالی خالی کردند و شیقدر سی کرده بلده توپی که بر سر راه بر پا بود نهادند شاه
تلف شده بود رسیدند و درین اثنا بر دو کت(؟) بالا بالا از رفته در چپرهایی که مسکن زن و فرزندشان بود آتش زد
آنها دست اطفال گرفته بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضرور سی خانگی هم سواران راجه گریه و واویلا شروع کرد
سواران راجه متعرض حال شان نگشته بیرحمانه جدا جدا ریختند هر چه بود بغارت بردند تا تحجانیان از تحجر جرات و همت
خبرها گفتند و در حمله که از طرف سواران مرست(؟) خان کج و گوپال راو مرهته بعمل آمد پس پا شدند دلاوران و بنا تقاعد
گرفتند بیشتری که اراده بیرون شهر کردند در خندق افتادند و از این راه ضرب شدید ایشان رسید و آنها شکسته
عظیمی یکی را بازو از کار رفت و دیگری را دست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچهای شهر خزیده پناه بدهم ورود
خانها بردند و بعضی خود را لعجز تمام رو بر روی اسپ مبارزان خلطها نهادند و سلاح و توپ هر چه داشتند با آنها د
بر همه بسلط رفتی گریختند اگر چه اینجا بر رساله ثابت خانیان گفته میشد لیکن باشندهایی جای دیگر هم بسیار و از آنها
نوکر شده بودند تمام شد قصه ثابت خانیان انچه نوشته شد که بعضی از آنها در خندق افتادند بیان این نسبت
سپهر جناب از جهت آنکه آبادی فیض آباد را بسیار هیچ است و نیز ازین سبب که مبادا کسی مال کسی و دزدیده بگریزد
در رسید کار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده طلب فوج و گرد شهر خندق کنده بود و دو قلعه خاصی سوای قلعه
که مشتمل عمارات عالیه بهشت اشرف انجاب بود با دیوارهای مرتفع و بعضی با ارتفاع چهارده درعه و عرض سه
درعه تعمیر فرموده بود و یکی با خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده درعه بود و دست با انجمورت
آن بفرد و دگاه رساله مرتضی خان متصل بود که از آنجا تا بیداد شهر او ده بعد یک گله بندوق بود و دست
آن طرف آصف باغ دیگر بر کنار پل اسمعیل گنج یعنی ابتدا ایش از پل اسمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک سرای
خواجه سرایی سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر پیر باشد یا جوان یا دختر بحکم حضور ازین شهر بیرون نرو
تا رقعه بدر دستی فرنگی که بحکم حضور بر رقعه نویسی مقرر داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر بگذرد
طرفت بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به بدر دستی اشاره بود که رقعه برای زن نو
اغره هرگاه کباید بود که بسرایی زنان عرض نکرده باشد فی المثل اگر زنی و به هفت هزاری هم خواست که از فیض آباد و یا
نواحیش گرو هم آنجا شهر مذکور بداشتن برود و نتوانست الا برای مرد رقعه بدر دستی حاصل نشد اگر دو صد آدم در یک
که از شهر بیرون رقعه برای هر یکی با مراکب و احمال و اثقال شان بدست می آمد و محافظان متاع تنها بر دروازه مذکور
چهار طرف انجا صاحب چهار گروه بیشتر از دو مرد آمده هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب جیبول و در قصبه روا گو
بهیچ طرف نرفته در خانهای نسبت اینهم آخر شد بالجمله بعد فرو نشستن شعله فتنه تحجانیان و دو چار سوس ملازم سر
حضور در خیر لطیه بر اوسد شیخ سید تا یک پهر ششم نایب بهادر در جواب عرض مشار الیه با خود و داشتند از جهت
که سرکاره کتابان با پیر صاحب در باطن با آنها داشت بدست تلنگهایی صاحب موصوف گرفتار گشتند و خبرها
گرفته شد با پیر صاحب خط جناب وزارت مآب از خیر لطیه بیرون آورده حسین علی خان باشنده اتاوه که خود
اطریبه بر دستی خوب تامی نوشته داده که بخواند جناب اعلی از اول تا آخر خوانده مطلب آن از عالی صاحب
نواحی مهدی موصوف از سوء ظنی که با آنجناب داشتند اندوختند گرفتن خیر لطیه و خبر شده بود و بحالت بیجا
گشت بر دند و از یکی ارسید بحضور آورده صاحب بیانی حضور که از و دریافت مضمون این شقه بخدمت ملازما
رو فرستاد با پیر صاحب بوده بود که آنجا عرض کردند بعد شقه را نقولیس آنجناب نموده گفت هر وقتی که طلب عالی

حاضر نیست لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بعبارت این خیر طلب بکلکته برود و مطلبش
ذهن نشین صاحبان کلان گردد بهر آئینه اولی و انسب است جناب عالی فرمود و صلاح با همه آنست کان صلاح شماست
صاحب ممدوح آن شقه را به کلکته فرستادند و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بتحقیق رسانیده معتقد صفای
باطن و حسن نیت آنجناب شد پس شقه را و چیهی خود باز بکپتان پامر صاحب فرستادند و صاحب معه صوف بحضور رسانید
و بلشکر شیخ حیدر نایک بسمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معزی الیه بجناب عالی نوشته بود که حیف صد حیف
که ملازمان این قدر توپخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان
و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر مشورهٔ بنده پذیرا شد جمیع ملازمان والاشکوه طریق
استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده بعساکر انبوه با جم غفیری از فرانسیس فوج دیگر از مسلمانان
یورش آرد و از آن طرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود تر مستاصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب
والاجناب در جواب تحریر درآورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که تمنا
محسن من و باعث قیام دولت اینجانب اند بپاس مذهب کمر بجنگ کشیدن نمیتوان لیست زیرا که تعصب ملت کار
کسانیست که بوسه از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیده از ما مردم که عمر بسر رسیده الف کرده ایم و منکیم کی
میتواند شد که داخل زمرهٔ خاصان خدا شده سوای فرقهٔ اهل اسلام با سایر عباد الله عداوت ورزیم و امید حشمت
و سامان که آن عزیز القدر دارد و سوی اختیار دریافت نموده اند برای دیگر انست نه برای صاحبان عالیشان
انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شعر یارب این آرزوی من چه خوش
است * تو بدین آرزو مرا برسان * تمام شد مضمون شقهٔ جناب عالی در جواب عریضهٔ شیخ حیدر نایک
المختصر جناب وزارت مآب در آخر هزار و صد و هشتاد و پنج هجری به لکهنو تشریف ارزانی فرموده و یک هفته در آنجا رونق افزا
بوده متوجه سیر شد چون دائرهٔ دولت شرف افزای همان گردید خبر شکست ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب
حضرت قدر قدرت بودند بجمیع ملازمان عالی رسید بعد شکرتال را که رزمگاه بود از همان خیال باید کرد که کم از یک عهد
دستی کرده نیست آفرین بر پیر کاره‌های ڈاک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سه پهر از راه
زیر پای سرکار ها مرد با تحمل آنجناب بر خرابی خانه نجیب الدوله متاسف شده از آنجا بشاه آباد روانه شده تا رسیدن
ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته و قلعه پتهرگده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
گریخته بخدمت جناب عالی آمده و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در شکرتال که قلعه آهنی برای
صیانت آن قوم بود دست و پا گم کردند و غیر از پناه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد ندیدند آنجناب
هم برای اینکه فیلطرف همه مسلمانان بودند و از آن طرف جمع هنود خواست که رضای افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان پامر صاحب را برای آوردن حافظ الملک روانه نمود خان معزی الیه پسر خود نواب محبت خان
را که برادر وسطی اعیان نواب عنایت خان بود و یک جنرل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث
سلامت خود دانسته بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه تو رچه میخواهد و چشم بینا با فوج
که در حیات حلایل و اولاد را برداشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب ایلچی خان را با دستار خاص که بدیل
آن با لکی دیگر در سند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهته پیش مهاجی سندهیه روانه فرموده و خطی
باو علی برین مدعا نوشت که سرداران عالیشان دکن بعفت و جوان مردی شهرهٔ آفاق اند ... آشنا با شعو

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها بر خطا اینکه روا امید دارند بر فرد
روا امید دارند هرگز ستم بر زن و بچه و کسی نمی پسندند لهذا با آن برادر شفیق رأفت نشان نگاشته می آید که تقصیر وار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بغیر رسیده خود را
بلشکر آن برادر شفیق برسانند زیرا که او و رسیدن آنجا بلاک خود تصور می نمایند و در صورت هیچگونه آمدن او در آن
لشکر تصور نموده آید از نگاه داشتن زن و فرزندش با سیری چه فائده الاکنون صواب بدان است که مراعات
شیوه ستوده سرداران عالیشان دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسارا را روانه
انیهو بناینکه بلند باسمع آن برادر شفقت نشانه دران متصور است و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت
دستور قدیم و رسم قیام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفیعا دانسته دست از آنها باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده ما را رهین البیان شکر و ستیها سازند فرض کردم که نواب نجیب خان
با برادران شما بد بوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز مانند طبیب بدی را بدی
سهل باشد چرا اگر مردی احسن الی من اسا تمام است مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز مهاراجه پتیل بهادر شد و مهاراجه تکوجی خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهته رسید
سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خود مسش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرده و در آنجا رسید
فرمان و ادانا خیمه مختصری با قنات ها سایبان وقت استاده شد و با آن خان مشار الیه دران خیمه
رفته آن دستار را که کم از خلعت شاهانه نبوده است برگذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
و در برابر فرودگاه خود جای فرودگش بر آن خان مشار الیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نواختن شادیانه بعنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقوماتیکه
در مراسله حضور بود دریک ماه بیک را منقوش لوح دل صفا منزل ساخته هر چه بآن مشار شده بود قبول کرده خان
موحی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود و نواب موصوف از رسیدن بزرگیان عفت خود بهکنار تسلط
و شادمانی زیاده از اینچه بود گردیده در جلدوی این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف پله اورا و رعایت خود گران تر از پله شاهنشاهان احمد شاه ابدالی
شمردند بعد ازین روسای افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود
و ضابطه خان با همراهی آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پتیل بهادر بپاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و تکوجی از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله در
باطن با و مربوط است المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت تکوجی از ملازمت حضور
پر نور عند لیوقت رفعت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با تکوجی وعده زر نقدی بمیان آورده
طالب منصب امیر الامرائی شد لیکن در خصوص اینماده سخن مرلی ادهر تکوجی جابر کرسی استحسان
نیافت چرا که نواب ذو الفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتی امیدوار این منصب
در رکاب ظفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف بها بنا [illegible] شده بود ذکر حسب و نسب
میرزا نجف خان بهادر مرحوم اینست که در ایران میرزا نجف خان نامی بود که خدمت کلید داری
روضه علیه رضوی علی ساکنها التحیة و الثنا با جدادش تعلق داشت خان ممدوح خودش بدایا ودی

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبهٔ وزارت و صدارت بلندی گرا
شد و بقوسنے جوانا و شاه سلطان حسین بود و العلم عند الله بالجمله پسر میرزا نجف خان از بطن دختر پادشاه سید محمد
نام داشت و پسر میر سید محمد پسر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را میرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیرهٔ اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله میرزا محسن خان برادر بزرگ نواب صفدر جنگ
جنت آرامگاه در حبالهٔ نکاح او بود و یک پسر کوچک میرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفاهان بود و او را خواهر بزرگی
بود آن یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل از دواج عزت الدوله گردید همراه شوهر بشاهجهان آباد آمد میرزا
نجف خان هیژده ساله در همین قافله بهند رسیده بود و با همشیرهٔ خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سوادے که داشت
یا نداشت از دولت نکشت لشیبی در هند یافته بود و وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بفردوس برین کوچ نمود
گزید میرزاے مزبور پیش محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب مغفرت الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب
شجاع الدوله بهادر با چندکس از رفقا شب را بروز ے آورد و آخرها ازین بیم که مبادا احباب وزارت مآب او را
از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله
رفت نواب ممدوح از سبب جوهرے که در جبلّت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد بالجمله
بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان میرزاے مزبور بسعی منیر الدوله داخل ارکان پادشاهی شد با سه هزار سوار و
پیاده اوقات خود را خوش میگذرانید بیشتر تحصیل سرکار کوره جهان آباد هم متعلق باو بود و اکثر اشخاص اجله و عوام
مغلیه که از لکهنؤ یا فیض آباد رفته بودند برفاقت او بسر میبردند چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چار هجرے
نهضت رایات ظفر آیات بدهلی اتفاق افتاد میرزاے مزبور هم که مخاطب به ذو الفقار الدوله میرزا نجف خان
بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال میرزا نجف خان چون حضرت جهانبانی
گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود و در باطن قدسے مواطن چنان میگذشت که در جلدوے جانفشانیها که ازو
صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشی گری باو مرحمت فرمایند بتوکوجی هولکر ارشاد شد که نوبت امیر الامرائی بضابطه خان
نخواهد رسید فهمیده در حضور والا عرض باید کرد توکوجی از ینحرف خیلی ملول شده از شاهجهان آباد بدر زد و سوال
و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بحکم آنکه بیت پادشاهان گدایان دو گروه عجب اند ✽ که نبودند
و نباشند بفرمان کسی ✽ ازین حرکت بر سر غضب آمده بمیرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسید
نوکر نگاهداشته با مرهته جنگ باید کرد میرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور که در ان ترقی خود دستش متصور بود و تحفظ
شروع کرد و در چند روز هیجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و محاربه با مرهته بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت
باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مرهته جانبازے محض بود و الا پشه کجا فیل را میتواند انداخت سالک
جمعیت او از هم گسست و میرزا حسن پسر نواب عزت الدوله میرزا محسن مغفور از بطن آجیر خانم که حیوهٔ زندگی
میرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان
خود میساخت نیز بضرب گولهٔ توپ روح از رخصت سیر جهان ارزانی داشت و میرزاے معزے الیه از میدان
او شکسته کمر شد شنیده شد که میرزا حسین خیلی شجاع و جواد و قدردان فرقهٔ سپاه بود و بسی سال رسیده کشته
شد و قوت رستم تاریخ اوست الملخص مرهته در شاهجهان آباد داخل و میرزاے موصوف در حویلی اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازهٔ بدرر و شهر پناه قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت علو نسب میرزاے ممدوح

بحول الهی خود عداوتی با دولت بهم افتاب شعاع جهانمطاع پیش توکوجی رفته خود بخود از طرفین حضور شرف اقدس
ظاهر شود که حضرت خداوند گیهان سفیر باشید که مابدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات
حضور بر طبق خواهش مرزای مشار الیه بود شاداب بید داد مابدولت را هیچگونه سرو کار نیست توکوجی در جواب معروض داشت
که مرزای مزبور را از خوف بندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ام حالا که حکم حضور بدینصورت است چاره نمیتوانند
پس بعد سواران مرهته حیلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفین هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشستند درین حیص و بیص
بودند که باستصواب مهدی قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
سفارت پیش توکوجی روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن قاز مالیده ملاقات مرزای معزی الیه با حریف
قرار داد و مرزای مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جامه از مخمل و مخمل زای ایرانی قرانی لفن پوشیده سوار شده بلشکر
مرهته آمد توکوجی تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوی خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنا بر این معنی گذاشت
که مرزای مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجی بوده با
هر کس که جنگ رو دهد ترددنمایان از و نیز بظهور آید لیکن روز اول این شرط بمیان آمده بود که سوای نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد من سر اول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله خواهد داد من یکطرف
خواهم شد چرا که من به نمک آنخاندان بزرگ شده ام نجابت و اصالت زادگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بر ولی نعمت خود بکشم
توکوجی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از ان ضابطه خان خلعت امیر الامرائی پوشید خلاصه
آنکه هر سه سردار یعنی بیاجی پیشوا و مهاجی سیندهیا و توکوجی هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری
حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجری باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی بر آمدند و از ینطرف نواب
سپهر جناب هم با موکب اختر عدد قصداً آنطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه
خدمت آنجناب شد و با آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
ظفر پیکر کوچ بکوچ پیشتر گرد در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضور می بود در اثنای حرف زدن آنجناب را نواب
سلامت خطاب مینمود و نواب والاجناب او را حافظ جی میگفت هنوز از بیسولی (?) اینطرف بودند که توکوجی
از گنگا عبور نموده مرادآباد و نگینه و شهر دیگر را تاراج کرده حسن پور را آتش داده پسر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دوید و احوال و اثقالش را باد و اسپ غارت برده تفصیل احباسش (?) بگرنجوبی مسموع نیست لیکن حال دو اسپ
انشست (?) که بیست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از آنجا معاودت نموده در اثنای راه دریا تهاسی (?)
انبه از اسپان فرود آمدند و نان پخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و زود تر بکنار دریای مذکور رسیده عبور کردند
و جناب وزارت مآب سرحد بر فوجی بدنبال شان روان کرد اثری از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند
بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگاست نزول شرف ارزانی داشت
شخصی دران ایام دکان شماری بازار لشکر نواب والاجناب کرده هم دپانزده دکان زیاده بر یک لک شمار در آمد همین سفر
است که بیشر رام گهات شهرت دارد والقصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سوای غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کاری از انها بر نیامد روزی پانزده هزار سوار پنڈاره که مراد از غارتگران خود شامل فوج
مرهته است خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از ان که

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلتن حسب الحکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ
با نهار رو داد آخر بتدار تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند و از دریا فرود آمده
شامل موکب ظفر طراز گردیدند درهمین ایام نوشتها باین مضمون از دکن سرداران مزبور رسید که نرائن راو را کشته‌اند و
رگهناته راو مشهور براگهوبا عموی او را بر مسند نشانیده‌اند سرداران ازین واقعه خیلی مشوش شده بجناب عالی
نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما در اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
عالی شصت لک روپیه با بر سند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته‌ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت
لک روپیه بسیار کم است همینقدر از روهیله‌ها باید دانید و الا در راه بندبست خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر
دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود از اینها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینها را استاصل
ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه مروت در نهاد خود میداشت
بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود طلبیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرفثانی
التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند شصت لک روپیه
بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده تعالی خدمت ارسال خواهد داشت
جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خوبی
پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بمختار مهمات سلطنت و نیابت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
سرداران مرهته زر با گرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدهلی آمده مجدالدوله رابید خل محض و حسام الدین خان
را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و بیتن چی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال
او مفصل رقم پذیر گردیده شگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب ایستاده بودم دیدم که نجیب
پسر سورجمل را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از نظر
گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید هم یافت
الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال شروع شد
در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده‌اند بارانهای شدید باریده و زمین تا جا بجا بغرشکاه اقبال گردیده
بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت پیش آمد حاصلش اینکه منیرالدوله
بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطی که آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلبیداشته سنین هجری سرنامه را مبدل ساخت
یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل
مستر هیشتین بهادر جسارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال
انگریز بود نجابت شفقت و خط شکایت آمیز بآنجناب نوشته عازم انطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بر ضمیر انیست
برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نایب
بهادر بمعرفت کپتان هایر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نقض

شنیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلوند سنگه باوجود رسیدن عرضی از طرف راجه چیت سنگه باین مضمون که جناب
عالی سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم بتوجه خلجانی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت امنی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم بمجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با بزرگیان تتق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران و کثرت
گل و لای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بمیمنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده از طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از طرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان را
بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مفسدان بدنهاد که شب و روز
آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه نقض خبری بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی و الفت روحانی اینست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا در هر حال بنوعیکه در دل گذرد
امتحان باید نمود و اگر عذر در ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میدارد که احسان صاحبان عالیقدر را حواله بنسیان نموده
همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف بسازیم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
درین موسم برشگال بدل رسان مسافر که جابجا گودالهای عمیق پر از آب راه بر جاده گذروان بسته است اینجا آمدیم
انصاف باید کرد و بمیزان دانش خداداد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
عالیشان با اینهمه فهم و ذکا گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند باشد که من اینقدر [illegible]
و فوج که در بندرت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پا درآرم نه اینکه دوستان
را بجای دشمنان تیغ بیگویانم تمام شد مضمون نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون ازین مضمون آگاه شد و دید که آنجناب
هرچه نوشته است همه براستی و درستی و کریمانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشد بهیچ صورت تنها از ازواج
و اولاد برا گرفته به بنارس می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیرالدوله خط مهر آنجناب باو داده بود از بجهت
حالت تحلل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره
بعد تامل بسیار خط مذکور را بمصاحبت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد و آنجناب بملاحظه آن خط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که می اندیشید روان بخاطرش نمیرسید ازین سبب
که انکار آن مهر انکار بدیهیات بود و بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنیم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را
برمیداریم و اصلش بفرستیم راضی شده و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق و خیمت
خود گردید و نواب والاشان تا دیر بعالم سکوت داشت و یکی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است
فردا نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست نصاری خواهد رسید
یکایک سرداران عمده مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش
آنست که ما و شما باهم متفق شده این فرقه را پیش ازانکه قوتی بهم رسانند بزور سپاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند
که استیلا زور سے پیدا کنند اگر پای خود را استقرار ندارند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای صواب اینست
که بزودی استیصال آنها عمل آید که بزرگان گفته اند بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

بدیعی ... هر چند رفیق بودن شما با من باعث برسلامت و حسن مآل شماست لیکن باز هم پنجاه لک روپیه برای خرچ
روهیله تا از پیش خود تواضع میتوانم کرد و سوای ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد
اینها تا عهدنامه بمهر و نشان خود یا نوشته نخواهند داد گفته اینها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب
و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاده سخن او از راه اعتبار باز لیست نوشته او نیز تا با حلاف موکده ایمان
شرعیه معلم بمهر خاص نخواهد بود صدق کاشی در خاطرم جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان
که خود بزبان اعجاز بیان ذهن نشین ایلچی خان فرموده بود از ینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد ایلچی خان مضمون خط
را حواله خزانه شعور کرد قدری غنچه اساس رگ بیان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست
ارشاد شد که راست میگوی لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از ان سنین همین مستفاد و که قریب بهمین روزها تحریر این
مکتوب بالعمل آمده خانمشار الیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور پر ملالتی دارد و از همین سبب
است که رد آن بخاطر نمیرسد والا جواب این گفتگو با چندان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر داری
چرا نمیگوی برای چه روز نگاه داشته عرض کرد که به گورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است
لیکن در ایامیکه تحریر درآمده میانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه رو نداده بود پیش از تصفیه هر چه نوشتم نوشتم
آن برادر صاحب تلطف نشان را جای شکوه نیست و آنچه بعد ازین تسوید و تحریر درآمده باشد آنرا امین
نباید این خط کهنه که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شده تمام کوته اندیش که بر بنیان
اساس دولت عالیقدران والا دودمان بست خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چراکه
سنین تاریخ را که بر سرنامه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای خود نازان
شده و از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دوراندیش او از فرط(?) غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است
بر نداشت توقع از تجنبهای روحانی آنست که سنین تاریخ آنخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل
نمایند اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق بطرف نواب(?) تمام بداقبالست و اگر بعد وفات خان مغفور الیه
نوشته شده و از تمام باید پرسید که سوای دوندیخان که حاکم بیسولی بود و در هزار و صد و هشتاد و چار هجری
مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امرا و وزراست و بعد تحقیق اینمعنی خلعتی تمام باید داد
زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذشت خیالهای ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه
را چه آفرینها که نکرد و از روی دفتر خطی بهمین مضمون برای نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده بتفویض او نمود که بیانند
و جواب باصواب بیارد و خاطر نور چون خط بملاحظه صاحب والا مناقب عالیشان درآورد مطلب آن حامی
آنوالاقدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزی بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان
پیش از سنین تاریخ آن خط بود و تحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت و بمقتضای حیا که خاصه عالی
نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچی خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از دو
مفاتیه(?) میکرد من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه بپرسش نامه سخنهای خیالهای
مشتمل اظهار خجالت نهاسی(?) گوناگون نوشته بجانب مشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود بشخص در بجره سوار شده
برای دیدن آنجناب آمد جناب وزارت مآب مقدم او را از ماسای(?) افضال الهی شمرده از سر اذوق(?)

دولت و اقبال برون شتافت و باهم معانقه نموده بر دو مسند زری اقتدار داخل اوتاق بهجت رواق شدند
کلمات شیرین محبت آمیز و داد انگیز که طناب خیمه اتحاد و عبارت از الفت از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل
بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزد و دریای قوت نطق جناب عالی در موج زنی بود و آخر بعد بسط مدارج سخن هرگونه
که محبت دلی از آن ترشح نماید نواب گورنر بهادر کشتیهای سیر بدیا گرفته مرخص شد روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر
با وثاق صاحب مفخم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی
و نواب گورنر بهادر از طور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
جناب عالی را سرسبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و زبانه آتش از بیم آب
گردید و در همان نزدیکی ایام مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فرخنده شده بمبادی اصلی شتافت بعد ازین عماد الدوله
نواب گورنر بهادر روانه دار الاماره کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اتاوه
و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته استحکام بمهر الله و له فرستاد
لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب ولتش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا نجم الملک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرخنده لزوم
آن امیر والامرتبت را دران سرزمین از تاییدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بخطاب
فرزندی مشرف گردید و از آنجا انصراف عنان باتاوه رو داد چنین بساعت رسیده که بباجی پیشوا
مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روزنگی و کرن بکسانیکه ملک میان دوآب تفویض شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب
شد از جهت بهری بهادر ناهی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت
سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دوآب که بدست مرهته بود و متعدد مبارزان رکاب نواب والاجناب در آمد یعنی از قلعه
آباد تا بهادر گنج که بر آن طرف دهلی واقع است فرودگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه حرکت نکرد درین حین حافظ
حافظ رحمت خان بتحریص تشنیع مظفر جنگ رسید و ملامت اینکه ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساخته
الحمد که حاصل زمره مسلمانان متصل شده و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری
از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بدر نمی آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با این همه فوج
و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان ولایت معروف که آن را بکومک تو مستعد حرکت بود اینقدر رعونت
و نیز دهلی برای چه فتح و نصرت باختیار خداست مثل ابا مرد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ
که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده و ظفریاب شده وای بر تو که روح پدر را آزرده و مردم را از پا انداختی
انداختی نواب مظفر جنگ اخطار حضور فرستاد و جناب عالی شفقت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ
کرده در همین روزها که آخر سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد
باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و باهم چنین مقرر شده که بهر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب عزیمت
عزیمت برافرازند نواب موصوف هراول فوج دریا موج شود و تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق ملازمان
دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات است بلکه
عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکن رفتند نواب

میرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرات بکار برده بپسر نول سنگه جات که در آمد
در دوران جنگ داد و نمود داده ملک او را بدست آورد و قلعه اکبرآباد را دو را یا میکه اتفاقا ضرب خیام دولت نواب وزیر الممالک
بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر پالمر بهادر را که بعد کپتان هارپر صاحب از جانب
خدمت رزیدنتی سرکار فیض آثار متعلق باو بود با سه پلٹن جنگی از کمپنی انگریز بهادر بسبب نجف خان خواجه سرا بکمک نواب مشار الیه
فرستاده بود و خانم زیور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کردند و بنگالی برج
را گوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر دلاورت
آن پلٹن ها دیده خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده سه پلٹن مذکور را متعین خود سازد و لیعد
تشخیص میجر پالمر صاحب بهادر به نسبت ملیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
و مواثیق جدید بوالاخدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از آنچه مرکوز خاطر داشت مطلع و مشتاق گشته و آن سه
پلٹن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
چهل لک روپیه که مرهٹه از طرف حافظ رحمت خان داده بود بعمل آمد خان مزبور چون از جهت که ملک میان دو آب
را مرهٹه از وگرفته بود و بعد رفتن مرهٹه بدکن از آن جناب عالی شد کدورتی با آنجناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
مطالعه اش در آمد بسیار برخود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران هم شریک
ریاست اند اول از ایشان بگیرند من هر چند می فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آدم بر حصه خود که بیست لک روپیه میشود اگر از
خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود بتصرف شما در آمد و بالفعل [illegible]
ملک به بست لک روپیه گران نیست سوای این از ما خیال یک روپیه هم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غور
جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس نه دهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی را از نیجا اسب تحمل عنان تحمل
از دست رفت و این بیت بر زبان راندند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان [illegible]
حق بابت او بود زیرا که او اگر در میان نمیبود مرهٹه نام و نشانی درین جماعه نمیگذاشتند و سوای این چهل لک روپیه
بلاتکرار از طرف خانم زیور زاد و با این همه احسان فرستادن خط ادر امیر الدوله که مشتمل بر هزار جزا بی بود باید دید و تحمل او را
نیز غور باید کرد و بیان حسن سلوک و اینهمه علم نوشتن خط مضمون معلوم بنواب سالار جنگ هم ظاهر شد معامله الیست و علاوه
برین حرکات غیر ممدوح نامستحسن جواب خط حضور باین صورت آوردند فرستند هم درین مقام از لغزش پا مجبور است
المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهان پور بجانب نهضت بلند نمود و نواب
سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که جناب پیش نمیرود و تشویش
می برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از آنطرف قطع راه نمود و بنواب کٹره
کمال زئی خان و فرید پور رسیدند لاسی کٹره مقابله بتین واقع شد و در آن وقت جنرل چاپمن صاحب بهادر هم
با کمپنی انگریز بهادر در لشکر فتح منظر بود و بنا بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
دو پلٹن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ با روهیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی داشت
و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلٹن انگریز یورش آورده از ناکه وانگریز هر که در آن باشد زیر تیغ کشیده
خود را بنواب والاقدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که اسباب
نواب وزیر همین فوج انگریزی است وقتیکه اینها را منهزم ساز از فوج دیگر کارے برنخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

آوازه خواهد شد و بعضی گویند که محله های فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بود باین صورت که هر کس که در محله
بر دو از نقد و اجناس و ناموس کند آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزی
که در حقیقت انهم فوج جناب عالی بود اینقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله را محصور نموده یکس
را نمیگذاشتند که زنده برود حاصل کلام اینکه طرفثانی بذات خود شمشیر برهنه بدست گرفته با پای برق پیمای اسپ
حمله بر سپاه انگریز بهادر کرد و بضرب گوله آن آرزوی که در دل داشت بجای برد جناب وزارت مآب وقتیکه سلطان خان
برادر مرتضی خان سر بریده اش بحضور آورد خیلی متاسف شد چراکه پیش ازین باهم نرد الفت باخته بودند لیکن
چکنند که هرچه شد از طرف حافظ الملک شد گویند او نیز مردی بود متصف بصفات حمیده و دانای روزگار خداداده
چه سواد بود که او را بر سر شر دار آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجده شکر واهب بی همتا بر زمین نهاد
و صدای کوس خورسندی و شادی و ترانهٔ تهنیت و مبارکبادی از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب
امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان
را پیش ایشان برده بتحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگری بعد ازان بشاه مدن پیرزاده نمایند که او نیز بخوبی
میشناسد شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگری نیست
و نواب مظفر جنگ گفت که بهمین ریش و پشم با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن مژه پر نم کرده گفت که بلی
این سر همان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار
دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده و را ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود
و هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح مبرور بوده است و بعد از وفات نواب مغفور
در بنگاله برفاقت الهوردیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد و انجا هم خیلی معزز و مشیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون
بنگاله خراب شد باز باین طرف آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت و ملازمت نواب سپهر
جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلی موقر میداشت و هیچ رازی از و پنهان نمیکرد القصه
شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض آباد بعید منزل داشت و نیز برای بستن زبان نامان که مبادا او را
از باعث قرب آن بلده بملک افاغنه بدوستی آن فرقه بدنام کنند در خالص پور که چهار کروه از لکهنو فاصله دارد خانه برای
سکونت تعمیر نموده بود و هر سال در آنجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد و جوق جوق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ
و اولاد مشایخ از اطراف و اکناف مثل عظیم آباد و سهسرام و جونپور و الهآباد و داوده و شاه آباد و شاهجهان پور و
کوره جهان آباد و کالپی و اناوه و خیرآباد و سندیله و کاکوری و لکهنو و سلون و بریلی و دلمو دران عرس جمع می شدند
و کرایه بهل و انچه در آمدن و رفتن و ماندن انجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب مییافتند تا سه روز عجب انبوهی
و طرفه تماشای بود که دیدنی داشت چند نفر ثقال ترازو در دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنس را وزن کرده بمردم
میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار و بعضی سه بار دریکروز میگرفتند ثقالان دم نمی زدند زیرا که همه نوکر شاه صاحب
محسوب بودند بیشتر نبود هم از قسم ناگه و جبراسگی دران انبوه جنس و خوراک و نقد برای عمل حرام که بنگ و بوزه و چرس باشد
مییافتند تخمینا سی هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لایق آن نبود که گمان رود که دولتخواه افاغنه و بد اندیش
نواب والا جناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست عالی ظرفان حکمت دستگاه هرگز اینکاره نیستند و بکسر معنی
در بعضی جای شک نیست که او سرآمد عقلای زمانه بود و عاقل بدخواه ولینعمت خود نمیباشد بعد تحقیق به ثبوت رسیده

که او از طرف خود هیچگونه توقع از روهیله یا ندا اشت لیکن آنها نظر بر سرزادگی او گاهی ارسال هدایا تحایف می آوردند و در تصور
اگر خرابی روهیله نامی خواست بر همی دولت خدا بعالی هم آرزو میکرد و بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجه زیاده از اینها
میخواست گرفتیم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش بود و بلکه اندوهگین شده باشد لیکن ازین
حال نمی بارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که باهم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگری
با وصف حصول مسرت فتح از درد او متگیر بدیر شاه مدن چه موقوف است که جناب عالی هم حافظ الملک دیده خود هم
افسوس جنبانیده بود و مافی الضمیر شاه صاحب مزبور این بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چکنند که حافظ الملک
را با آن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بشعور که کسی یا بطور خودش دل پس نماند و با وجود تشیید اساس محبت که با حلاف
شرعیه و ایمان موکده صورت بسته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن این حرف
که این سرها ان مسلمانست نائره غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و انهمینی که حافظ الملک خودش این همه بلا بر خود
نازل نمود و نخست آشکارا انتر از روز غریبی از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب
خان مرحوم من و ذوالفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده نشستیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بمرزا حبیب بیگ با انکه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ حجب الفتی و طرفه محبتی
بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ هم قصوری بعمل نیامده است هر چه پیش آمد از دولت این
دو کس خانه برانداز پیش آمد یکی بهاء الدوله عبدالله خان کشمیری دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ …
تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد روهیله افاغنه
مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود والعلم عندالله ازینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو نامی
دومنی بیت اللطف نشین که در تمام لشکر سرآمد لولیان بود و شنیده شد که به سلیقه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
و تناسب اعضا و اندامش که داشته است که فرشته نیز … عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد فتح
رسانید و هفت هزار روپیه با او انعام شد بشرفو عرض کرد که دعا گو همه وقت در چکله رقص قسمت میکند ارشاد شد که این انعام
انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعا گو نیست در تمام چکله امروز عید
نوروز است هرگاه آنها خواهند شنید که شرفو تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چهار طرف خواهند دوید
و موهای سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ تنها ارزانی باشد من به آنها نیز چهار لک روپیه
انعام کردم پس بدنیا داروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چهار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم نماید
و همانروز میرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده عرض نمود که دیگران زرها انعام میگیرند من چه تقصیر
کرده ام که من نمیگیرم متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از یک لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که
بنشینید … باید گرفت از برای خدا این بخششهای را خیال باید کرد حیف و حیفی این خالد برمکی زیاده ازین چه میکرد و یکی
از اشخاص حضور پرستش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نشد آخر خود بخود فرمود که از دست
میر نعیم خان انقدر رنج و غصه در خاطرم جا گرفته است که از آن این فتح صورت داشته باشد این میر نعیم خان همان
رساله دار ثابت خانیانست که در اتاوه مخاطب به نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برای
تسخیر ملک بوندیل کهند از حضور مرخص شده بود و قطع نظر از مصارف که برای ذات خودش تقرر یافته بود و بیست و چهار لک
روپیه مشاهره ذات لشکرش که در آن ایام یکساله بوده است یا دو ساله قرین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل خدم

درجاه وحشم کار ازیشان آمد ابدالی را بالا دو مرہٹہ کالپی را خالی کرده و در وقت تاب میدان هفتصد سوار مرہٹه و دو هزار آدم بوندیله
که رفیق شیو سرن تانگوی کالپی شده بودند تیار کرده و از حریف پوشیده و کمال بی تیاتی از جمنا عبور ملک دوآبه نمود
بانگه رانا راجه گوہد که دراثنای انجذاب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل با و میداد بالجمله جنابعالی ازین خبر خیلی غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بایم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهند رفته تزلزل در بنیاد غرور رو سیاهان
آن سرزمین در اندازند و لیکن قدم بندگی بشفیع میر موصوف شده مهم افاغنه از یورش بر بوندیل کهند باز داشت ازینجهت مبینان
بشفت حکم شد که بالفعل کنپوری خود را از جمنا در گذرانیده ابراهیم بیگ و جاهای دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز ازین مهم
فارغ شده میر نعیم خواجه همراه سفر مری الیه همانروز مرخص شده از جمنا عبور کرده در آن حدود رفته کارهای نمایان بظهور
رسانیده این قصه همینجا باشد با رو امن همان داستان هست و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک بزمین خلطیده روهیله
دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز کشادند نواب والا جناب هم از عقب
ایشان روان شدند و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد به بسولی رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده اش
دوازده هزار آدم خواهد بود و باقی الحرفه از شمار بیرون شد در همان ایام که دایره دولت شرف افزای ارض بسولی
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت و نیر اوج حشمت و جلالت نواب معز الدین حیدر خان بهادر خلف
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ولهارا هم آغوش بهجت جاوید گردانید چندی در آنجا
مکث بعمل آمد بعد نیز بهن برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ بشیر الکافی اقباد فیض الله خان درزمینی که بدشوار گذار بود
پناه بیابانی کوه برده و از آنجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدم
که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای امن اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین مقدم
ملازمان حضور بروز بهی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عرق بهار ریخته املاک بدست آورده
بود و بعد از وفات او با سر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا موجود بوده ایم و سعد الله خان که بنام مسند نشین شده
طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و با هم حصه پاکردند چون برای
ما زری و زوری نبود خاموش گشته نانی بخوردیم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمد لله که جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مداخل
آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامی برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه این حرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن اینقدر
گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را بمقابله با حریفی رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده ترددهای نمایان خواهم کرد
پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را متلقی بقبول ساخته آن ملک را با وارثان داشت
و خود با فر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود بتفویض محمد بشیر خان شد و چون
مرگ خودش از بیماری منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر در راه ابیز و رسید به گذاشتن ثمر خان
شیخ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد ازینجا گوش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیماری
نواب سپهر جناب بسیار است لاکن اینهمه بعضی بقرائن عقل و بعضی بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست آنچه بتواتر رسیده
اینست که چیزی برآورده بود و همین متفرقات بصدا انست بالجمله هر چند مرہم بالا مرہم گذاشته شد زخم بالتیام نیاورد

روز نهم رفته تا صوبه راشاه ان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست پدرش باین حسابست که مشهور است از
هزار بار بیشتر از رشته بود درسا عدسیر انداش چون نال قلم در آستین می شود تا آنکه شب بیست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد
و هشتاد و هشت هجری در آمد بظاهر نصفی از شب گذشته و در اصل بعد مرور سه دو ساعت از شب مذکور در روضه خان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوة و السلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بیست چهارم شهر عید روز گلاب باری
که در ابتدا مدفن والده ماجده اش بود مدفون گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد و بلکه زمین و
آسمان انجا برای او میگریست و محتمل که چندکس از غم او هلاک گردیده باشند ٭ این عمر که شتاب به بینی آنرا ٭ نقشی است
که بر آب به بینی آنرا ٭ دنیا خوابی و زندگانی در وی ٭ خوابیست که در خواب به بینی آنرا ٭ هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ خدا ایش بسیار مرد عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افاغنه علیحده جای
تا کنار منبع گنگا که نهر در آن مشهور است و زمین میان دو آب از اله آباد که بعد وفات منیر الدوله ز رسی بحضور پرنور خدیو
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده به قبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل تا پتر بعید
سه منزل اینطرف دهلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چاره کروه و سیکه پخته از روی مساحت است اگر زندگی با و میساخت از
زیدا تا اتک میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و اهلچه فرد گانها نگشایند هر که دکان نخواهد گشاد و
خانه او تاراج خواهد رفت اگرچه مسند جاه و زینت از صاحب مسند یافت ولیکن بعد سیوم لعل آمد پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود ولیکن بحکم آنکه هیچ سالی که نکو
از بهارش پیداست ٭ احدی از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و نداردو تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدده است

ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر و الا مقام عالی دودمان

مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که تاریخ بیست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رانق و فاتق مهمات بود و خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر مهابت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سرآمد آنها بودند یکی کرنیل گلس و دیگر میجر بهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والای بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود و میجر بهلیر صاحب اگرچه انگریز بود ولیکن از
تمیم لطفا بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارتین که صاحب عمارات عجیبه و غریبه بوده است
در ان ایام کپتان مارتین و رفیق میجر بهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان بسیار شده اند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل گلس و میجر بهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد و لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور بیایند و بطور دیگر بوده را اینجا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان سر بریلی را بایشان داده اند ما چگونه در مقام هم نشوانیم زد

[illegible]

ایشان هم عزیزتر فرزندان بوده‌اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیزتر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهتر است و آیین قدیم همین است که بعد پدر یک پسر بر مسند می‌نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آیین صورت ظهور میگیرد و در رعایا هم تا وقتیکه
مقابل رئیس مالک شخص دیگر را میبینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی‌آرند و همچنین حال سپاه جناب عالی نیز مانیست
که یکروپیه بلا شرکت غیر به از صره هزار دینار است که بمشارکت دیگری بدست آید اگر مرا بر مسند نشانید ابد جمیع برادران
را همین واگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیری برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگری باشد صاحبان عالیشان
گفتند که تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما همه احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله
باز تامل کرده گفت که جناب عالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق‌تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر با نقیاد ایشان بسته اند نواب عماد تعلیخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر رفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر است تمام ملک را برادر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعید از انصاف است که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکی الوف الوف بتصرف دارد و یکی با عسرت ایام بروز چار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر اینست که در اولاد
رؤسا یک کس مالک ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی‌طلبند
تابع کیست مختار الدوله از هیچ این سر و رسنده بحضور آمد و شقه طلب آمدی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بر بریلی
روانه شد آنجناب محبوبعلیخان و مرتضی خان بریج را یاد فرموده شقه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
معروض داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهتر است زودتر عنان عزیمت بآنطرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بقصد لکهنو همت برگماشتند این مقدمه را همینجا گذاشته
بر سر مطلب دیگر می‌آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کاکس بهادر و صاحب کلان منیجر بهلیر
بهادر بماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بلازمان کمپنی بهادر تواضع نمود
و چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بود نذر مسند بحضور آورده بود والا امراو گر که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همراهان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار اینهمه کر و فر ظاهری موقوف بر عنایت آقاے قدردان بود حالا که آقا بهشت
از همه چیز در گذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت در زیارت معابد خواهم کرد روزی نواب والا قدر سوار شده به کلبه
احزان او را بمقدم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطای لباده شاهانه نواختند
و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی و بیخبری باقیماندگان اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در بر شکاف‌ها از پا در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثنای راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل
لشکر میمنت مظهر شدند و چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

وزنگ صحبت نرسیده بعرض رسانیدند که بعد آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت ظل سبحانی فروغی که در خلق باید بیست
پس صلاح دولت اینست که غلام بدلی مرخص شود مختارالدوله رخصت او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه آنطرف
ساخت گوپال پنڈت و دو تلنگ نیز همراه او رفتند من بعد علم نصرت مهدی گهات برافراشته شد یعنی از آنطرف آب مقابل
مهدی گهات و ماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره بهمانجا تمام شد و بعد عشره بهم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
جان برستو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر بیلی صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز رسنت علیخان صاحب بکمپو از طرف انتر بیدیه محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بریچ از طرف بریلی رسیده بهمانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو وسعت داد و سرداران
نزد رسوای مرتضی خان بریچ و رسنت علیخان رخصت ممالک افاغنه که تعلق بانها داشت یافتند چون در خاطر مختارالدوله
همیشه همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دست گرفتهای
خود کسی نگذارد که دیگری در نعمتخانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبر او یکی اینست که دریامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهدی گهات
بود صاحب والا قدر جان برستو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدی نیستیم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار جنابعالی مقرر خواهد شد و هر کس از آنجا که
اختر طالع شان مائل بپستی بود بترغیب خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند در زمره نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر بر نیکه انگلیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهدی گهات رفت مختارالدوله همینکه او را دید با جبین پر چین درو نگاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد و نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برستو صاحب گذارش کرد از آن روز چنین مقرر شد که
مشاهره اینمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از آنجا بانها برسد چنانچه تا امروز بانها بر عهد مقرر است
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه متعینه آنجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن های نجیب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خان مشارالیه بانها گفت که تنخواه شما را
مختارالدوله از من گرفته است شما از وی طلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از آنطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود و زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانید و او اگر میتوانید او را بسته بحضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام از اینجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب برو بسته همانجا بگیرید سرکردهای فوج مذکور آن خط را خوانده و عذر در وزیر گر مصلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از همان سپاه که مدتی پیش از این نمک خان معزی الیه خورده بود او را از این قضیه آگاه ساخت خان مشارالیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده از این معنی خبر کرد و میر موصوف یک کشتی

طلبیده اورا با چندکس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضرورے از قسم ثیاب و ظروف دران سوار کرده
گفت که شما بر وجه مین با اینها خواهم فهمید بالخصوص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان کشتند
میر بهادر علیخان مردے بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد **بیت** عاشقانرا نیست پروای سر اندر راه دوست ❊ ابروی جانان خم شمشیر
را ندانند و بس ❊ چون محمد بشیرخان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام راجه
جگناته داد و راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و سند ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل
نمود پس راجه را مخلع و مخاطب بمهاراجه بهادر ساخته بملک متعلق محمد بشیرخان روانه کرد و دادا او را بخدمت دیوانی
و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگری را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نایب او راجه خوشحال رای پسر راجه نول راے مقدم الذکر شد از ینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط خطاب عالی نواب آصف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاد و طرفه‌تر آنکه بتوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار بادشاهے
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون دستش بنیر رسید سواے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از جهت ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد و مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان معزے الیه بارخانه بادشاهی گرمی بازارے
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجد الدوله روشنی ندارد بگوپال شگدت و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود از و بگیرند و چندکس اهل دفتر هم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار و تابع او
بودند و بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سنبر شود یعنی با آنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و هیچ تنبیه نیز از زین ترتیب خواهید کرد و هنوز این خطوط بشاه جهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناته بانیه مصاحب حضرت
جهانبان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله یا بطور خود با خان معزے الیه در افتاد و خنده برلب و
لهجه او که آشنایانه بود شروع کرد خان مزبور از بسکه دانائے روزگار بود آن وقت به حرف او از جا نرفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرکردگان پلتن ها را طلبیده افسونی بگوش آنها دمید یعنی بآهستگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناته برهم زد اگر میتوانید این مرد هندو
را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند آنها چون آقا را بجای
پیرے پرستیدند همان روز دو تلنگه بالقاسے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
در آویختند و زیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیادهاے راجه بنظر حق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهته از چهار طرف در رسیدند پیادها بمجرد دیدن شان ازین طرف و آنطرف گریختند و چندکس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها با ینقدر اکتفا نکرده بر پیادهاے دروازه
مردانه و محلسراے راجه ریختند آنها نیز مشت و لگد خورده بهر طرف گریختند و تلنگه و نجیب و مرهته بیجا با بدبو انجانه و
محلسراے در آمده بنگله هاے چوبی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند آنها همه اطفال صغیر را در بر گرفته روگشاده بابانگ چادر سفید کشیده گریه کنان از حویلی برآمدند و راجه نیز با سرو پا برهنه

جوان از دروازه دیگر در رفت یا بالاے دیوار برآمده در خانهٔ همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هر چه یافتند گرفتند و خریطهاے روپیه را شگافته برآورده
صندوق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیدهٔ تر بقلعه رفته بر در دیوانخانه
دستار بر زمین زد از حضور پر نور اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد و بعد ازین هر کس بقدر مقدور چیزے ارسال نمود ولیکن سواے مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدے قبول نکرد و محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتداے فساد و پذیر
نگشتن سپاهیان بحکم او و هر چند لطا بر سر لنبک زد بحضور پر نور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چهار دستار کهنه سرپا و پاپوش
کنده همینقدر فقه و کید و ظرف برنجی هیچ بدست نیامد همین را حواله متصدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند واسطه
همان وقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد و دولت گر و پیشه نمایند تا هر کس چیزے
که از و رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله با اهل دفتر و سپاه متعین خان مومی الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پنڈت مرهته و از یکطرف پیادهاے تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند
که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که با همراه تو خدمت میکنیم از ینجا براے گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار
زر خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از اهل دفتر پیش گوپال راو پنڈت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهدهٔ تنخواه شما بر آیم اگر مرا بسیاست خواهید کرد من خود را خواهم کشت و اسناد مرهته مزبور گفت که بیست و یک عدد
که هر یک ده هزار دینار زر سرخ دارد و تحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید بیرسانید و بگیرید و از آنجا
آمده بخان مزبور وفا ظاهر نمود که مرهته بیرون دهست و سپاه دیگر چیره واو آنجناب اگر آبرو میخواهید زر بدهید و الا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آسمان شان
ملایک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدے از ینها
علاقه نوکرے با غلام ندارد ولیکن باغواے مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران با عزت از آنجناب مرکوز خاطر
دارد و از راه شرارتیکه در طبیعت اوست با ینها چنین نوشته که تنخواه از نیفدوے جان نثار بگیرند و اینها
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضی رفقاے فدوی که نوکر سرکار
ذاتی فدوی بوده مالک تا به الوف از سبب حسن سلوک فدوے شده اند آنها نیز با ایماے مختار مقدم الذکر
بامید ترقے نمایان و را آنجا با این جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبرے دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و با این مقدار حواله بهانست حالی شان کردند چون فدوے
استخوانها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کی میشود که با ینها بدهد اگر کسی از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقاے غلام بود میباید البته با و میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت جاے غم و غصه نبود حالا با ینها
هیچگونه بے سبب بدهم فدوے باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست با این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمینا بقدر سی و پنج لک روپیه جمع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابناے شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بماند زیرا که آقاے فدوے خانه زاد نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سواے این در دولت ابد مدت جاے دیگر پناه که بروم ظاهر است که هر کس این بنده

سینه را در رو بنحتی دارالامان خود میدانند امیدوار تفضلاتیکه بروضیع و شریف عامست آثار ادکه غلام ازین بلا نجات
باید حضرت خداوند گیهان بعد ملاحظه عرضداشت خان مشار الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلب داشته فرمودند که هر دو پلتن
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرهته و سرکردهای نجیب پلتن و تلنگه که همراه محمد ایلچ خان
از لکهنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بهیا خوب نیست کسانیکه تیغ شان برسر عرش آویزان بود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدر باکه بعمل آورده اند لازم نبوده است و اینهمه بی هیچ انصاف بکنید
که شما نوکر محمد ایلچ خان هستید یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از وی میخواهید بیجاست و اگر اینست که باشاره مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
است که بخوبی جواب شما باید بسند حیثیت خود را داخل زمرهٔ اهل شر ساختن چه حاصل بهتر اینست که ازین کار دست بردارید
مجد الدوله چون دید که ربطی با تلنگی ازین لغو و اخباس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته بگوپال راو
مرهته و دیگر کسان مقدم الذکر این سوال جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
و تیغ ناتنخواه بر بد و دانستند که حق بدست ما نیست مجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه
اینجا رسیده ایم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان معزی الیه اینقدر
میخواهیم که چیزی بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خاطر پور
هم غور عظیم انگاشته معامله به پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه خود تقسیم نموده
بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم
قلع دیگ بود و از سببی زری نزدیک او رسید که جمعیتش بهم خورد با مضمون نوشت که مجد الدوله باغوای مختار الدوله
میخواهد که خانه من بتاراج دهد و سرمایه من که همینا نقد و جنس بهمل لک روپیه میرسد قدری تحفه اشرف
اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آورد و دلم نمیخواهد که این قدر مال مفت از دست رود چرا که بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقازاده من بگیرد جای اندوه نیست این کشمیری چه کاره باشد که بگیرد القبله هم
چون با خاندان آقای من شیرازه برادری دارند و کمر بر تخریب بنیان کمر بسته اند اگر چیزی گرفته
بنا نهاده باشد مضایقه ندارد و سوای این از ذات عالی توقع آن دارم اگر چیزی خواهید گرفت در عوض
آن ملک من عنایت خواهید فرمود لهذا استدعا آنکه هر کس که از متوسلان و امن دولت ملازمان عالی
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هر گاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر بود و نواب
معزی الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بمضمون یاراست بود که بر نبات خشک باریدیا دم عیسوی
بود که احیای مرده کرد میخواستند او از شادی می بخشید بالجمله همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد و تولیت ملک
بنجابان فرمو نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
به روز مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد و گفتند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مجد الدوله دو بار بحضور حضرت خداوند قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار این
ارشاد شد که تعجیل عاجلیت چندی صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم با وقار است آنچه معروض داشته
دروغ نیست القصه چون خط مبنی بر تشفی بنجابان مشار الیه و تسلیات با شخاص مقدم الذکر هم رسید خان معزی الیه

جان نولقا لب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود پیش از نوکران نواب موصوف که بتقریبی وارد شاهجهان آباد بودند با خان
مزبور پیوستند لیکن اسباب و اشتغه و صنادیق نقود و بر چهکره ها و شتر ها بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسپ پیرا غره و دو سه چهکره و بکلید و یکه
شکسته از کار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور اقدس اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب ؟ اراده فرید آباد
وارد از نجیبت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خداوند آفاق بعد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود باید آمد مجد الدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت المختصر بفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزید و روز سوم عرضداشت باین مضمون که فدوی نواب نجف خان بهادر را که قریب تربیت دیده سعادت
تقبیل کرپاس سپهر مماس خواهاند و خست بحضور والا ارسال نموده شد باینکه بحضور سپاه نواب موصوف بود روانه شد مجد الدوله
از رفتن او بیست بهرزه که طرفه شکاری از دام او بدر جست خلاصه اینکه نواب ذو الفقار الدوله روزیکه خانمزبور داخل لشکرش شده
دوگانه شکر مقدمش گذارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقای خود تصور نموده مثل
نوکران معزز گفتگوی سر کرد بالجمله بعد بسطی مدارج هرگونه کلام گشتها گرفته با وثاق خود آمد و هفته نگذشته بود که مدآمد محمد بشیر خان با حال تباه
بنوعیکه مذکور شد قرع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف باآنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با او داشت و او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکی را از معتمدان خود با فیل عماری دار و فیل هودج
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بقدر تجمل ضروری بحمایتش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصوصیت که میانه بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک تقرب بشجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امیدوارم که بنده را بهر صورت بنده خود
یاد او در حضور نالائق تصور فرموده این کلبه احزان را بنور مقدم خود دلخوش فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده بموجب حکم
آقای خدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یکصد اشرفی و پنجروپیه از نظر گذرانید و پیغامی که باخود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد ایلیچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آوارگی با من چنین پیش آمده اند با اینکه من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در ایامیکه دشمن محمد بیگ بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار
خواهند آمد الحمد لله که خیال من فاسد نبوده است انچه از ایشان نسبت از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شد و به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و سپاه خودش قطار پیش پیش بعزم لشکر نمود محمد ایلیچ خان بفاصله
یکنیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته تخت او را با وثاق خودش آورد و کشتیهای جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با وارزانی داشته و خیمه که برای او از فراشخانه خاص موصوف نصب کرده بودند مرخص نمود و بعد از ان
شتر و چهکره و ظروف مسی و چینی و لست و پنجهزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود و درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر سیر و با اتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلیچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده در برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها پیشکش طلب کرد و بعد چندروز
سه لک روپیه از ایلیچ خان گرفته حکومت اکبرآباد و سعدآباد و فیروزآباد با وارزانی داشت جمیع ملک مذکور چهارده لک روپیه
بوده است و قرسان و مانسی و حصار محمد بشیر خان داد و ضامن خان مزبور هم ایلیچ خان شده بود بلکه یکنیم لک روپیه در وجه معامله
او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه به پیشکش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبرآباد بنظم و نسق

کما ینبغی کرده باشند که آن بانو را از آمدن او وعید شد زیرا که بر روی بزرگ که کوچک در هر روز بی داغ کشته بود و این داستان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میروم اینست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنؤ اختیار کرد سائر اجله و اعزه و
اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا آنکه بتوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکان ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازهای شهر مانع برآمدن زن و مرد بغیر
چیتهی بودند برخاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چو تنزل دول صفا منزل نواب والا قدر رحم بر مساکین بسیار
بود کسانیکه آبا و اجداد و شان سواری اسپ کم نمیت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلسی نبود که
با مسند پالکی جهالردار بر در دولتش ایستاده نشود خلاصه آنکه مقتدران از غرور خود بخاک سیاه نشستند و تهیدستان کاسه لیس را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار یافت و در انجا رسیده توقف
چند روزه روداد نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری آنچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در اوثاق او رفته سید بدستی از سر شام ابر سیاهی بارعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بالکه بیشتر ازین بلا بر سر لشکریان نازل بود و در بعضی جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک و نیم آثار هم و نیم آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار و مثل آن بود در همین روزها نواب
مدار الدوله که از حضور دارائی هندوستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با بیگمهای شاهجهان آباد
که از آن جمله یکی مرزا جهو بیگم بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن حلیله مکرمه اش
که همشیره زاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود و بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ است و وسطی حلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دوام اقباله کرده بود و لیکن عقد نکاح در آن
وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبر آباد حاصل نمود و تا بهیبی گنج همراه لشکر بود از آنجا اعلام ظفر ارتسام
متوجه اتاوه گردید نواب مقدم الذکر باکبرآباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال میر خواجه بهاء الدین نقشبند است
والد ایشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده و از اما و معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه همیشه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه برآمدند و جابجا متفرق شدند بعضی
به حیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان پاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنؤ شب یا بروز می آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر محمد
است خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب برهان الملک
دریافت بمذهب اثنا عشری مایل شد و لیکن بکمال اخفا و مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه نامیست بخاطر ندارد و با علان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنؤ جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر است چون خودش از هشتاد هم متجاوز شده یکی از پسران بر مسند پیش در جاگیر می باشد تمام شد این حکایت اکنون
گذارش میدهیم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک دلخواه ورزید مختار الدوله آن شیر پلنگ جنگ آزموده را که ملازم
سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و برغم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا
را که آخرها در شاهجهان آباد اساسی برای خود چیده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان سپه سالار شده و

حکومت و سرکشی پیچیده نوبت بکوریشدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته بسر می برد بحضور
حضرت خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرا سی فرلو از ضلع بریلی به جهان آباد رفته با مجد الدوله موافق شده
وزیر و نه خلعت وزارت بصحابت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خانسامان پسر نواب امین الدین خان
سپرانش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامی که زمین اتاوه مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستادهای حضور
اشرف رحلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را با دابیکه مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان باید فرستاد از جهت
که در فرخ آباد میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معز الیه با نوکوچه تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سرکشان اتحاد طرفین
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفته و دوباره نیز بهمین عنایت سرافراز شده بود
چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست گرفته هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان در آنجا فی
را که با نواب نجف خان رنجش مادّه رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معز الیه رونق کار
بدید نامد و نگهبان پاس صحبت تهور سیمل آور و لیکن در ایام رسیدن خلعت در رنگ فتح مظهر شد و مختار الدوله بود در ان [illegible] افزود تعظیم
بنا داشته ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد **ذکر آواره و پریشان
شدن نجیب پاتن اصل که بانی بنای دولت آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده اش
میر افضل علی داشت** گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را تفویض همت بهادر نموده و نیز فرموده بود که اگر باسانی صورت بندد باتفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مادک فرانسیس هم که در رهتو و جلادت تسلیم و عدیل نداشت با نجابت
مامور شده بود ازین مهم بهاو سکه سکرد چون آنجناب در بسولی بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح افاغنه
جماعه فرانسیس را که ملازم سرکار فیض آثار بود از سر طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسیس زنجا نه [illegible] باید راجه معز الیه
بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده از سعی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع بحیطه تصرف در آورده خالی شد لیکن درینطرف مدت باد
از وفات حضرت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین هزار آفرین حالا از جلادت
ذاتی شما منتظر آنیم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر بکنید تا شخصی را از ینطرف برای رتق و فتق آن ملک خواهیم فرستاد
شما با و متفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم علاقه به سرکار رنده [illegible] باشد هر چه برای شما از سرکار مقرر است اقبال رنک قایم
آن مشاهره سپاهی از مالگذاری و سوا سی این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمد سی
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین اراده وقوف نیابد میر افضل سطلی
آن خط را دیده یکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود نمود و استصواب با وکرد طرفثانی گفت که مختار الدوله مالک اینجا نه
شده است هر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور ازین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین [illegible] شنیده اند
که از پیشرش که مالک مسند به ریاست بر گردم و با مرد اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود بکند موافق شوم هر چه باد اباد من در هر حال
پاس نمک شیخا دخاطر خواهم داشت طرفثانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد آنچه گفتی سخن مردان چنین است
من ترا درین وادی می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی بالجمله میر معز الیه آن خط را بصوابدید یکی از رفیقانش پیش
شخصی از دوستان خود که با راجه جیا لال بود فرستاد که براجه مزبور بنماید و راجه مزبور از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد
که باین طمع که ازین خدمت بمکرمت بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که اسمی او بود با تشقه مختار الدوله که در لف همان خط
برای ملاحظه راجه جیا لال بوده است بوساطت مرزا ابوتامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هر دو خط

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود به میر افضل علی
سرکرده نجیب پلتن بنویسید که یک سر مو از گفته همت بهادر تخلف نورزد زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر همین مضمون خواهد رسید یقین است که سررشته نوکری او خواهد گسست و دیگر جوانان پلتن خورده اند همه بهادر خواهد رفت
و دیگر یکطرف این قسم فوج که مجمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا شما میگویم که میر مزبور را بطور خود بنویسید که
با همت بهادر یکدل و یک رای باشند راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خطی بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که با هم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعه خط مذکور با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرفین هم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مرد دوراندیش
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی با هیچ با غلام
در افتاده فدوی بملاحظه ادب حضور سر بزیر کرد امیدوار تفضل و کرم جناب است که شقه حضور متضمن تاکید اطفای نائره شر بموجب
بنام میر مشار الیه شرف صدور یابد که دوباره این حرکت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلتن های خود با هوا طرح ستیزه می اندازد و خود را بی همت بهادر
در آویخت و مالک نوکر آن طرف جنبا گرفته شده است میخواهد که بتصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد جراح همت بهادر در
مینماید یقین من است که در حضور نیاید اگر نیاید علاجش زود تر باید کرد و الا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که بهتر است میگوئید
میر مزبور خود را گم کرده است شقه زود تر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم مقتضی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از آنجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
در میان نجیب پلتن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در آنجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده یکجا دفن خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کربل نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیده
بودن شام شده بود باین توقع که فردا از آنجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هرچه که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در میان ده تنها خود را نشانیدند هر یک بطور خود زیر آسمان فرش پهن کرد از بسکه چند منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کاوش پهن وارد به آن
سمت از لشکر بفاصله یک نیم کروه فرود آمده میخواهد که از آنجا سوال و جواب بخواهش کند حکم شود که شما دانید و میر مزبور هرچه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جا بجا در هر رساله و پلتن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هرچه ارشاد
شود زود تر بعمل آرید تمام سپاه بحکم او حکم حضور دانسته همه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدر آمد
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اهل گرفتگان چیدند آنها هنوز از اله خواب هم از چشم نکرده بودند که گله
از هر طرف لغو یافت شان پر دهشت بیچاره ها چون این حال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند بی تقصیر خود نمیرسیدند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند با هم احدی بداد شان نرسید بمجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده
سبز پوش که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند آنها را نیز نجیب میگفتند با مظلومان گفتند تا ان بطفیل شمایان میخوریم
ما را نیز نجیب میگویند وای بر ما که نجیب گفته میشویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند قبیله از سر توپها
بر داشتند تا آن جماعه با آنها پیوستند و اتفاق السپاهیان اول شدند و قبها از آنها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری را از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آوردند بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گلباریدن
بر آنها شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکردند و توپخانها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

پیادها می باریدند پاهای شان بزمین فرو رفته بود و لقدر یک خردله از جائیکه ایستاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازو های
شان بریده شد و آسمان بر سر شمشیر است پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها
در جای آماده مرگ ایستاده بود و اعتبار در انجا نماند شاید یک و دو کس از رفقا یا عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت مختار
مقدم الذکر عبدالرحمن خان قندهاری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد و خان مزبور گفت
که اگر خاطر خواه مرکوز خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد و لیس خان مزبور بامیر مشار الیه قرآن کرده او را از آن قتلگاه بدر آورد و
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سرادق مختار بود فرو نشانیده خود پیش او رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خویش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه برین داشته بود که با همت بهادری [illegible]
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاولال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ نالش من در حضور پیر نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار زود تر بحضور رسیده خط راجه بهمی میر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد
شد که جهاولال عجب مرد مفسدی بر آمد امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاولال که در لکهنؤ در حضور بود
و در دلش منجلید حاصل بود داد و او را بتیر هشتم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاولال مردی بود از قوم کایته سکسینه قسم دوم و این لفظ در اصل کایته نیست کالیست است بیالش نسبت که براج
نامی که او را چتر گوپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد آنها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
کایته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا انانیکه فرقه سیزدهم هست از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چهار برادر عیانی بودند بزرگتر
سهماتهر بعد از ان بهتناگر بعد از و سکسینه و انیفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سری باستم و این هم بر دو قسم
واقعشده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان ازکایته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فایده نخواهد بخشید و لفظ کالیست باین معنی در میان انیفرقه است که در دیگر
هندوان غیر کایته اینها داخل شودر اند که صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی محسوب است و تشخص [illegible] این جماعه چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ناف و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون
آمده چون بدن را بهندی کایا نامند انیفرقه ملقب بکالیست شد والعلم عند الله خلاصه جهاولال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخرها داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق باو داشت و او را در ایام
للوجی میگفتند اگرچه صاحب [illegible] فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف لولیها میکرد روزیکه نواب والاجناب مسند آرا شدند او را تبوانه
خلعت النگ آقاسی گری و آخته بیگی گرسی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
میبود تا بالآخره نوبت بان رسید که مختار الدوله هم رشک برو برد و در کمینگاه نشست تا بیچاره را بانشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاولال داروغگی دیوانخانه بمیان بسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
و پیشی از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد بانخدمت مامور بود رجوع نمود و نایب
او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور به بڑے مرزا که عم او بود شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جهانگیر با او شنیده
که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کفش و مخاطب بجنرل و داروغه دیوانخانه و زبده مقربان بود دست چشم و ابرو هم داشت
بسنت پسر زاده حاجی خان بود و حاجی خان در شاهجهان آباد شخصی بود بسیار معتبر [illegible] از نسل احمد جام ملقب بژنده فیل
شنیده ام که این بیچاره هیچگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد ذکر کشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب عالی

نواب یمین الدوله بهادر با کبرآباد از راه اکبرپور رسید الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شدند و او
غافل ازین مضمون که سعدی گفته است مصرعه از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم ؞ دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا برنداشته
از سبب نخوت نکو داشت دوست را از دشمن نشناخت میان لسنت هم با آنکه پسر او شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
میدانست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب عزمان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پرنور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود دران لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکار و فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آمده میان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ست تو ده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل بیکاره کسی دیگر خوشنسند خاطر طالب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مد ظله حاضر شده چند
بار بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم سعید و او هم
سعید است با همدیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نخواهم شد بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار این خانه است او را بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون زید میبندیم فردا باید که تیغ
بر گلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من بپرسید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد مرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکنید برای آنجناب میکنید هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با وی هیچ کار نیست القصه ازان روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرفی بر زبان نیاورد باز آنکه لیکن
چون زیر ابل راه خانه مختار هیبت بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
رنجانیده و با خود دشمن ساخته یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی و طبیعت بود میکرد و عماد المالک در خانه صاحب کلان یعنی جان برسٹو
صاحب بهادر رفته با نواب سپهرجناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین هم می مالید و در خلوت هم بجای خود و سر
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان با فرنگی متفق شده غیر را از میان برمیدارم تا آتش
و اگر ای برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا کسی نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند ؞ اینخبر با مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه جستجو
که داشت خود مبارک الله ابیگم را با زوجه پسر مرزا بزرگ درآورده پسر خود مرزا چهچو را آنجا کدخدا کرده بود و ازین خبرها
متنبه شده پاس نمک را بر همه چیز ترجیح شمرده و آنچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهرجناب را چند از او
آنچه شنیده بود سیدانست لیکن از اثر خیال والا قدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مشار الیه باد هیچ
خواهد باخت بالاخره روزی با میان لسنت جنرل صاحب کمپو مشوره کرد که این حق ناشناس ناسپاس بایستی
طرفة العین انگشت قبول بر دیده گذاشتند و درین اندیشه شبها بروز می آوردند که تنش را از بار گران سر که سبک سازند از سرداران شورت
رهائی و بعد از ان لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشند و نواب آصف الدوله را از میان برداشته دیگری را بر مسند جا داده
خود و مختار مهمات ملکی و مالی شود هرچند استطرادا و انحراف تامل نگاه کرده شود جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری هیچ آنکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده پیغام
راند را باد گفت خان علامه کمال فرحت حضور آقاست خوش آمده سخن را که یکدست تقریر جا داد و آنجناب فرمود که هر آنچه
که دست گرفته علامه گفته شود تا هرچه خواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

والاخیر ازین تدبیرها چه میشکست باید ثبت کار موقوف بوقت است که چون وقت رسید بخوبی از شدید باشید که نعمان
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عبوس شد آلکین از هیچ مشوره دست بر نداشت و بیشتر اوقات روز اول
شهر یک مشوره با میان لسنت بود و بود درین اثنا او جالیخان نام آفریدی که پیش از جنگ بنگش امیر دلیر همت پیش محمد خان
آفریدی نواب لارجنگ بهادر در رسالت نیده تنخواه خود ازو گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جهاو لال فرستی
بود و نیز با انها شریک شده و امراو گریم چون بعد ازانکه برادرش همت بهادر از راه اثیر شده پیش نواب نجف خان رفته بود و بکمال
ملال زندگی میکرد و میخواست که بطرفی در رود و همینکه از ضمیر میان لسنت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
بهتر گوید و فتنه که مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر در پیش من رسانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را بکشید
بالاخره بالمختصر میر فضل علی نامی از رفقای او جالیخان که خیلی شجاع و شیر دل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق او جالیخان و دوست یکرنگ میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نور الدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرها برفاقت همت بهادر در جنگ لولی ارجن سنگه نوکر گشته شد و دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالی
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر و دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
که بکشتن مختار متعرض الیه شد و بمیان لسنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان لسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان نازپرورد دست بگردن او حمایل کرده گفت که با و اجان من عجب سرمایه دارم که لایق دیدن است فردا
همانجا تشریف بیارید و دران سرمایه که جوش خوبی دارد و بیرنگانه در ازکشیده و شرابهای رنگارنگ پخته پیشکش او لعبها
نیز حاضر خواهد شد طرفه نای نخجیر از بازی آسمان شنیده کار قبول دعوت نمود و میان لسنت خوش خوش از انجا معاودت
نموده آن سرمایه را بفرش زیبا آراسته کرد و فردای آن بحکم الملح اعمی لذیذه کرده خود شخص بخدمت مختار رفته و
او را سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و شیرینی و [illegible] هر چه مناسب با لیست مهیا ساخته و جمعی
برآمدند که میان لسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمایند ارشاد شد که من درین هوا نتوانم آمد و عذر گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق دعوت همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده لقلیانو لهیو رخت صاحب خانه به بهانه از انجا بدر زده و آن پنج کس که با تعب
خزانه حیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نور الدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بروید
و با طمینان کار خود بکنید من بیرون دروازه استاده ام اگر دیگر کسی از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکی را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارند تا آنکه من زنده هستم و یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک [illegible] شوم در [illegible]
خواجه نور الدین صاحب استاده میباشم [illegible] از ان میر مراد علی گفت که با کسی [illegible] کشتن او کاری است [illegible]
همین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بروند باهر کس بیرون در دروازه استاده میشوم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند تخت ساختی [illegible] زیرا که هر کس که از بیرون درخانه [illegible] داخل
میشود [illegible] مختار الدوله
اینها را دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز رسیدند [illegible]
از [illegible] میران عبد الرحیم [illegible]
نخواندن [illegible]
برخاست و خواست که بیرون رود و میر فضل علی دوباره [illegible] فلان قدر

علیه که هر دو در عوض افتادند لیکن کار شش از کسار تمام شده بود همین دست و پازدنی بود و دیگر هیچ من لغایت میر طالب علی
خنده پیش قبض دیگر حواله او کرد تا رمقی نماند درین گشت و خون لولیها و هر دو یعنی که بچه بدر رفتند و هر دو قاتل نیز مقتول را بجد آبیره
بیرون آمدند و این خبر مشهور شد تفضل حسین خان بحضور پرنور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله را کشتند حالا
بودن جناب در اینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و شور بر پاست و جا بجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
پس صلاح دولت این است که در خیمه امراو گر که از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب حسب خواهش خان ملاء
نجیب گشائین تشریف ارزانی فرموده میان لشت در عالم نشا بر رساله شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه باید بدستش بود لیکن آخر با از مستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای
لغزنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار را بانبطرق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن
افشای راز میچکید نواب لاخباب طپنچه که آنوقت در دست مبارک بود بر او خالی کرد تا از پا در افتاد و متعاقب آن راجه نوازسنگه
شمشیری حواله او نمود و پیش پدر بجا زسی یعنی مختار الدوله فرستاد و درهمین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادرزاده
را که در اصل پسرش بود کشته یافت رگ پدریش بحرکت آمد و نیمچه برادرزاده را که در کمرش بود کشیده بر نواز سنگه دوید
و بر کمرش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان نمی بود مثل خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود و من بعد
غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور به پنجاغچ شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آن روز زره در بدن داشت بکمال عجیب
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرفتانی شیرانه بر و دوید و خان مشار الیه بیک زخم سر او گریخت و دیگر نجیتن شد جا با خورد و
طرفتانی هم عمداً دوباره تیغ بازو زد طرفه اینکه داماد ش ازانکه خوف بر و مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و در تاشا خان
ضرب شدیدی رسید و رهنما مل خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود الاحاجی
که حالا بحضور پرنور نواب وزیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده باید بهمان طرف برگردید اینقدر را خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده بطرفتانی فرمود که
بچه اراده استاده بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ حکیم پاس نمک رخصت نمیدهد و الا منهم دستان رابی چراغ
میساختم ارشاد شد که برو در دسرا زینجا ببر گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که بروح نواب جنت آرامگاه برو که مارا با تو مطلبی نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زودتر
برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بیحواسی کفش دیگری بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود در پا کرده باز میروم
حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از آنجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا که نایب
مختار الدوله شده بود در خواصی گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرمود و از آنجا با امراو گر پیغام فرستاد که احوال شما امروز بخوبی دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یا دیگر دشمنان ما را
جا در خانه میدهند و دم از دولتخواهی ما نمیزنید امراو گر یکی از معتمدان خود همپایی فرستاده حضور روانه حضور نمود و فرستاد و عرض
امراو گر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب سعادت علیخان
بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اندیشناک گشته با وثاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و نبود و او اینکه در حضور نوکر است بجا آورده در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند والا بروند غلام غلام حضور است با دیگری سروکار ندارد نواب لاخباب بوکیل گنهائین فرمود
که ما را نیز با راجه این گمان نبود هرچه عرض کرده است درست است برود و از طرف ما بعد دعا بگوید که شما مطمئن باشید ما را

رهین بخاطر گذشته بود که پیرا در سجان برابر ارادهٔ و دیگر و خیمه خود طلبیده آید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود دانسته گامه
اندیشیده و در خیمه شما آمده اند چه مضایقه باشد کشتا مین چون این جواب گوش گرد لبوالاخدمت بندگان حضور پر نور نواب
وزیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر همینست که مادیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالاسے همان مادیان با چند کس رفیق از همینجا که از اینجا نزدیکتر و کم آب است بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندیده و بسواری مادیان مذکور که خیلے دونده و چالاک بود و با خان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از همینجا عبور فرمود و بعضی گویند که امرا و گرچه ان دلیل گشته شد و آصف الدوله باز توت
گرفته خواست که بنابر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله انگذارد که بیرون رود خود پیش نواب آصف الدوله معروض دارد
که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن نسبت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا
زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده و راوثاق خود نشانیده است اگر حکم شود ضد و ریا پیش برگرفته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال الفر است جبلی و عقل خدا داد دریافته برفقاے خود اشاره فرمود
تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست باو کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
کوییم و بشنوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراو گرخ است که برای ازاله تمایلی یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید و قتیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که بر خیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک نیست که زود تر از اینجا تشریف بانطرف دریا برند مادیان چالاک حاضر است و سواے این هر قدر سپاهی و
اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جناب عالی بسواری مادیان او را در میان رفقاے خود گرفته
بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا باسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقائع احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و هیجده روداد ذکر حسب و نسب
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران
سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که مدتی فوجدار نگینه و شیرکوت
جلال آباد و هم متعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد کلب علیخان نامی بود که محمد علیخان
داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید مکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید جعفر خان و وسطی را سید جعفر خان کوچکی
را میر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت و دختر دیگر که از و بوجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقد بستن بسته و بعد از وفات آن سید بهادر دختر سید صاحب مزبور را گرفته بود و از بطن
آن سعیده موصوفه مرزا بزرگ بهم رسید و راوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخر با وساطت میر صادق
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر زر پشم بهادر بود بحضور نواب ممدوح رسید
آنجناب سلیقه او را پسندیده راتق و فاتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهرهٔ آفاق گردید بدولت

ایمان بوده است تمام شد احوال مختار الدوله از ینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اتاوه اتفاق افتاد دار و گیر
حرکت به لکهنو نموده در ینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار همه ایلچ خان را که سر
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نمایند پس شقه ها و تعلیقات بنام او
متضمن عنایت و ملازم نوازی شرف صدور پذیرفت خان معزی الیه آن تعلیقات را حسب صادر شد بسته بر جناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر دام اقباله ترکیب حرا
در اتاوه نواب نجف خان مفتوح کرده بود بقیه دوم منیت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک است که در چند روز بمیرد و خان معزی الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با اوست از دولت والد ماجد قبله است بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او
این زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از او بگیرند جنابعالی
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکی اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بمجرد طلب پیش از مرگ خواهد مرد و مارا اسلام مردن او بالفعل منظور نیست زیراکه از ارادت کیشان خالص العقیده
است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته مترصد مرگ نشینم خدا کریم است با هم خواهد داد
ازینجا نداد از جای دیگر خواهد داد و طرفانی التماس نمود که صاحب عزیزان را باین گفتگو چکار برای خدا انچه رفت نباید زد و
بنده سخن بیت ملازمان برای این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من بود و من کدام دعوی از و طالب نمی
شوم یا امیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبر آباد قدم رنجه
فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بینند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امید دارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان
عالی راه نیابد بعد غارتگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوع و رغبت او حسب خاطر بنده عنایت خواهید
خواهم گرفت باقی هر چه خواهد بود از آن خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبر آباد قبول
فرمود از ینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود بندگان حضور پرنور بسطامید خلد ایلچ خان ازین روز اندیشه بخاطر گذاشت
ازین سبب خبر کشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او صدور و ارزانی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سوای چند کس که محرم راز و رفیق و مسافرش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده از طرف آب فرستاد و مردم
گمان میبردند که برای انتظام ملک آن روی آب که تعلق باو داشته است میرود و چند ماه همانجا اقامت خواهد گزید
وقتیکه زر نقد و امتعه گرانبها همه بفیروز آباد رسید نواب را با آنطرف روانه ساخت من بعد خود پیش در عالم شدت بیماری
که بی سعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان مشار الیه
از اکبر آباد عبور دریا نموده بود و نواب نجف خان بهادر همعنان جنابعالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب اثنا عشری
باکبر آباد روانه گردید بالجمله خان معزی الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبر آباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب است شده بود و چون حکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبر آباد حاکم میان دو آب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمانداری پردازد و منزل بمنزل عاملانیکه از طرف او در میان دو آب میباشند
قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

بلکهنو رسیدیکی بحکم حضور و برغبت طبع خود پیشش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود الغرض بعد رسیدن اینجا کوکب
بخششِ خیلی اوج گرا فته یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد بیچاره در
قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد دیده قلقش رفته بود در بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که جناب
وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهند شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه دردسر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست هست لهذا برای تشئید بنیان این دولت خواستند که
شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد و ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و مصروف بخیر بودن او
منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و امید هست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من
میخواهیم از و خواهد آمد اصلاح خود را کم نخواهد کرد و لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ [illegible] دریافت کلیات و جزئیات
مالی و ملکی نارسا بلکه نا آشناے محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسعی آقا اسمعیل تاجر شوره که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگخان قرار پذیرفت خان موصی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جایی از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور میرزا نور بیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان می بودند بعد میرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر در رفاقت
راجه معزے الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک شد بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود و لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه به ثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو بآفتاب نشستند و سیاست
شدید دیدند آخر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاے چند که بروز کور پیش آید بر بستر عدم دراز کشید
و خان معزے الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شدید که دست و گریبان
با اجل بود رهائی یافت و در چند روز از اینطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بمطلق
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شیراپور وغیره آورده در ایامیکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت عناد رضا طرکه از قدیم باو داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر تفضل حسین خان بهیچ کرد ضعیف نالی و رحم آورده بشفاعت بر خاست و ضامن زر باقی
شد و دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمیرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و بازو [illegible] نوعیکه مذکور شد مهری بر آورد ذکر حسب و نسب میرزا حسن رضا خان و بیان ترقی نمودن او
اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان
جان نثار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد و لیکن یقین است که عزت و اعتبار
داشته است مختصر که از نسل مومی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و میرزا [illegible]
و میرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را میرزا [illegible]
و کوچک را میرزا [illegible] صاحب [illegible] شاید که علم [illegible] این باشد لیکن مشهور همین لقب بود دختر او زوجه نواب

میرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود و ظفر الدوله بنده علیخان از بطن جهان سعیده بوده است و محمد ابراهیم خان
گوشه‌نشین بود و تعلقی نداشت آمدم بر سر پسران برادر دیگر میرزا حسام الدین که برادر بزرگ و چندی پیش ازین زنده بود و حالا هم
فرزند پسرے دارد آغا میرزا نام که در بانک حل معقولی دارد و بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و میرزا علی رضا که
اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولاد وی حسن رضا خان بود و بعد از و بنا رسیده بیگم زوجه لطف علیخان پسر
بنده علیخان مرحوم و داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار و بعد از و مخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف میرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجاے خود در قلم پذیر شود و کوچکترین خواهران میرزا خیکو بیگم
زوجه آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بنده علیخان مقدم الذکر بود که رضا استاد این هر چهار از
یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دومین غلام رضا خان که در قید
حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شده است بود و ظاهرا پدر حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود و الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی برای او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد و بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله آبی شد برفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان معزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شاید بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب میرزا حسنو خطاب می فرمود در تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله ملکی
نداشت لیکن اعتبار موفور و الطاف حضور بود که ولدا بر آتش رشک بسوخت آخرالامر بعد معزولی میان بسنت جرنیل صاحب کنبو
داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با او بود باهیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزے همت بهادر
از و در حضور پرسید که میرزا صاحب شما چند فیل آزان خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جناب عالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هر چه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود و حق اینست که مساوی او در حضور بهادر جمیع ملازمان آستان دولت نمی‌رسید لیکن در ابتداے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود و همین باورچیخانه با و علاقه داشت و گرد هیچ گویند که در تنخواهی و کیفیت خرچ
بر و ختم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب به سرفراز الدوله ناظم الملک میرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و خطاب امیر الدوله انتظام الملک کله گوشه بآسمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر
راجه تکیت راے قرار یافت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد و سیاهت اللهی بود خیلے تهور داشت و راجه
تکیت راے که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکے از رساله داران عهد نواب
صفدر جنگ بوده است بود و بعد از آن دیوان خوشنود علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و بالآخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک نوکران کچهری دیوانی گردیده و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
قومش کایته سری باستم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پیشتر امان الدوله میر
امان علیخان را نواب میرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه تکیت راے ترقی نمایان کرد و لطایف متوسل
نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه
کرن میگویند راجه کرن از بزرگان هنود بود در سخاوت و شجاعت عدیم البدیل الحق که راجه معزے الیه در عهد دولت آصفی نامی

پیدا اگرچه جا بجا برای شعرا و علما و ره و زمین و روزینه مقرر کنود وسوای این ها ت الوف برفقای بخشید کسانیکه کفش
در پا نداشتند از دولت او کفش جواهر نگار بهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او پادشاه فالوده بخوز و لک روپیه
بکسی بخشیدن داخل شمار نبود و بیشتر در یوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل امیرالدوله چنانکه باید بتنظیم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل هست و در رفقا پروری و سیرچشمی احدی با او نمیرسد خدا ایشان زنده دارد و حالا آفتاب
قریب شام است یکی از سیرچشمیهای او اینست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مذکور زوجه عفیفه او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز است بهرچه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا خفیف لئیم و دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند
میرزین العابدین خان پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از پدر بتفاوت در زیده با پدران رفته بود جد او آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام که دار الامان عاصیان
روی زمین است برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود و نواب مغفور او را
بمیان مسرور که خواجه سرای پادشاهی بود داد آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض شد که بتربیتش بپردازد و میان مسرور
خیلی بدمزاج بود بیچاره را باندک تقصیری اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را یاد
میکنند و اگر صورتش در خواب هم می بینند میلرزند رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات که بنده از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هرقدر که دیگری بگوید بگوید نمیرنجند القصه حسن رضا خان بهادر سوای
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سروکار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و با زوار آن عتبات عالیات و حجاج بیت الله الحرام
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد و البته هشت لک روپیه در سال تمام باو میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الممالک
آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیا گفته باو حرف میزدند بهیا با بای تازی مفتوح و هاء هوز غائب و یای تازی شده و
یای مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیرالدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بودند نذر برادرانه او در عیدین و دیگر روزهای
مبارک می آورد و هرگاه حال امیرالدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیرالدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکی از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله را از ان وقت نواب جنت مکان را تنخواه نها
دام دام داده مرخص کرد ناصیه ملبشکر نواب سعادت خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپو سه انگریزی
سال بسال شوکسی نبود که در وقت مختار الدوله ناداده شد مقرر نمود و باز هم جمعی کثیر از سوار و پیاده ملازم سرکار و تعداد
بودند تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از بسکه پیوسته نواب والاجناب با سیر و شکار و ظرافت
و تعمیر عمارات پسند خود و سیر و دیگر ملاهی سروکار داشت و با اینهمه اگر بیست لک روپیه در کارخانه ها بجز و حکم میگرفت اگر یک ساعت
در سرانجام مبلغ در پیشگاه زمین و آسمان را بر هم میزد و در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
صاحب کلان جان برستو صاحب و امیرالدوله صحبت فرونی شد و سبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چند در چند
است لیکن تقریر اینکه امیرالدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهده بر آمده نتوانند شد و نیز دانست که عزل و نصب هم باختیار صاحب کلانست در صله وی آن شد که راهی لکهنو شد نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هیستنگز بهادر حسارت جنگ بر آورده دیگری را به رزیدنتی اینجا طلب نماید و آینده سوای رزیدنت بهادر مجال سخن
بطور خود و هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر نداشته باشد بالآخره بحکم من طلب وجد وجد راه بهر گونه مقصود
بدست آمد یعنی بتوسط راجه نندرام پندت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسین رضا خان بهادر و پیش از این مختار سرکار
مخالیج خان بود با جنرل مارتین فرانسس که در آنوقت کپتان مارتین بود و کپتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب جنت آرامگاه با رزیدنت سرکار عالی میجر پلیر صاحب بهادر لب میسر در در عهد دولت آصفی
در لکهنو می بود و تنخواه مقرری از سرکار کمپنی می یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد با صاحب مزبور را با یکی
از صاحبان کونسل و یکی مصاحب نواب گورنر بهادر ربطی بوده است اگرچه انگریز نبود و لیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله باو خوب ساخته بر آمیخت و خطوط کلکته بدو ارسال نمود و جان بریستو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد از این روز بروز دور دور
امیر الدوله بود بالجمله مارتین صاحب که بعد چندی جنرل مارتین شد سلیقه بسیار و معاش داشت عمارتهای عالی در لکهنو
بنا کرده کوتهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل برادر عیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش از این در آن سکونت داشتند بعد کوتهی دوم متصل نهر دریا که
آب گومتی در آن موج میزند و اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن مملوکه سرکار
خدابیگانی نواب امین الدوله بهادر دام اقباله شده و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوتهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان ثانی است و کوتهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود لیکن حالا خوبتر شد و کوتهی
سوم که باین راه بی بی پور واقع شده قابل دید است اتفاق سیاحان بر نیست که کوتهی به از این ندیده اند کوتهی چهارم نشست قصبست مرید
تماشا کردنی صاحب موصوف مردی بود حکیم از نقلهای اوست که در ایام مهم ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم از نواب
گورنر بهادر باو رسید که یک کار از این سه کار باید کرد یا سه لاک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه را هنڈوی روانه نمود و متعاقب آن خود با سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانا و خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصی اینکار
نکرده است بنائی گذاشته رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یکروپیه از آن کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهرکس هرچه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشد آباد و یا جای دیگر برای گور و شمع و گرکه بحساب یک یک روپیه
و دو دو روپیه یا سواری قریب پانصد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و ماهواره هزار و پانصد روپیه برای ملازمان صاحب
عالیشان رزیدنت لکهنو مقرر است برای اینکه امانت جانشین او که کیورس صاحب پیر انگریز است و دیگر رفقا و ملازمان
او رعایه سبحان الله هیچ بادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیمی در قدرت خدا هم نمیتوان زد شاید پیشتر از این هم کسی اینکار
کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود و بود خبر اینکه بعد معزول شدن جان بریستو
صاحب عزل و نصب رزیدنت موقوف بر مستدعای امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند و الا دیگری بجای آن رسید
لیکن جان بریستو صاحب مرتبه دوم بر لکهنو آمد و مدتی هم سر بازیابی خدمت مامور گشت چون بنای مختاری آن
اینها بحیله مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد بدولت ملک و او بنگ [illegible] مرحمت الهی [illegible]

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مستر هستینگز صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و پنج هجری ۱۱۹۵ از مخبران صادق تحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن باین
نواب گورنر جنرل مستر هستینگز صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که لازم سرکار عالی است و مصارف
کثیره حضور که حدی ندارد و زر تنخواه هر دو کمپنی انگریزی قسط وار نمیتوانند رسید همیشه سود زر یکه باقی میماند مبلغ خطیر میشود و
تا ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیده سود بر سود می افزاید و همین موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیر رسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود و بهتر اینست که در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند هر چند
در حقیقت دولتخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور منیر سم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریس
فکر برباد کردن اینخانه دارد و از حیثیت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بکرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی لقولی باشنده
شاهجهان آباد و برادر حقیقی متوطن نگینه مردی بود مغرور و فاحشه شرارت اندیشه و در هزل هم دستگاه کلی داشت همین باعث
بیست سی روپیه اوقات میگذرانید و در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرهای اندیشید لیکن بخت یاوری نساخت و در [illegible]
بوده هست میر زین العابدین نام اصل این سید از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور بر وی عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنو آمده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معظم الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود و لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را درینجا نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمره مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از آنجا برخاسته باخفای بابو اوسیسنگه پدر مهیپت نراین و اوسان سنگه
که در نینولا از راجه یاغی شده و بیشتر رانق و فاتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشاره موی الیهما
روانه کلکته شد و لطایف بعضی تحفه و در اصل بسیادت طالع بملازمت صاحب والا شان نواب گورنر مستر هستینگز صاحب
بهادر سرمایه افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت نیک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارتی هم بدو اکثر ساعی
شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هر کس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصابرداران
او نیز خیلی مفسد و بد نهاد بود و خدا داند که بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رامنگر بیرون کرد و رامنگر آن طرف
آب است راجه در شهر بنارس کم میبود و بیشتر در رامنگر و عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود داد عیش و عشرت و از زندگانی
میداد الحاصل عصابردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمره
عصابرداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر بتفسیر ارشاد او نیز در پرده عرض ملتمس بابوی مذکور و بابو مهیپت نراین
محال سخن یافته عالی صاحب والا مناقب ممدوح نمود که راجه چیت سنگه کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیلی باد و تکبر [illegible]
در ادا کردن زر [illegible] کمپنی هم حیلها پیش میکند و زر یکه بنواب شجاع الدوله بهادر میرسانید لعنت آن [illegible] سرکار کمپنی انگریز
بهادر نمیدهد [illegible] سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بخود می نازد و لهذا [illegible] و دیگر سرداران [illegible]
که چون صاحب والا قدر عالی شان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه لکهنو شدند قبول [illegible]

ارادهٔ و و داشت که تا جهانگیرنگر که سی کروه اینطرف از دهلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر رو فرودگاه پلتن انگریزی
در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجد الدوله
حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوی انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود که شما فرموده اید دولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بود و بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بطور تا(ن)
بادشاهی تفویض نمایند باید دولت هر قدر که از آن ملک بشما مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگوئید که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمی کند
بشما که گفته است که اینقدر فوج نگاه دارید خوب هر چه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوی
انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بدهند باقی بشما ارزانی باشد اگر اینهم نمیکنید معلوم شد
که مخالف طبع بندگان اقدس اعلی راه میروید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید جز بشرط تنخواه کمپوها سوی بر ملک خواهد شد
غرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه
کمپو خواهد رفت بعد یک دو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلتن انگریزی لشکر او را که
سپاهی فالیز است بر هم میتوانند زد چون گفتن را اثر است عرض مجد الدوله بدرجهٔ استحسان جلوه کرد و همین نیت کرنیل پهلیر بهادر
را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف شقه جات
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پهلیر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود در ضبطی در آمد لیکن کجه مجد الدوله گل کرد هر چند بقران و
قسم پیش آمد نجف خان از هزار یکی نشنید و از اکبرآباد در هزار و صد و نود و سه هجری بشاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت
مجد الدوله اگر مصدر اینحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد در حضور اقدس هر قدر سعایت که تعلق او را
بدبینی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگر تدارک آن از دل نمیکرد بربادی خودش منظور بود و بعضی
اعزه نقل میکنند که همین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقهٔ انگریزیست ما را بربادشدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
و یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس
تشریف برده ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود به تعلق عرض مولوی
علی اصغر خان حواله تلنگه کرد و با این جمع قلیل که در باغ مادهو داس که فرودگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه نبوده است
خود بنفس حرکت نکرد یعنی هر یک چیز ازین دو چیز دلالت دارد بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار
بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد و این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جرأت است مرد جبان کی این خیال
را در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جف القلم بما هو کائن هیچ احدی حرف نمیتواند زد یعنی امریکه شدنی است میشود
بخاطر عاطر صاحب والامناقب بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعه گونٹ یا بقلعه چنارگده ببرد که بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیاده اگر سر خود در السنگ میزدند سپاهیان یا قوت مراد نمیبردند بالجمله چیت رام عصابه دار برای
سوال جواب بار اول تعیین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود و از جفا سنگی که برو رفته بود با راجه عداوت
کلی داشت شروع بخشونت سر ضمنی کرد و اگر آئین سرکار انگریزی مطابق آئین بی انصافان میبود چه عجب که او را حبس

سپاهی و لکها هم متغیر و لیکن بحکم آقا چگونه تعمیل متیسر است آری در آنجا از خوف نواب گورنر جنرل بهادر با وجود چنین سکونت ورزیده
بر همه عصابه دارند و مشکلات می کشیدند تا آنکه روزی تهنکو سنگه نامی از خویشان راجه که موافق بود و مشهور به داخل رکاب تهنکه راجه
و در آنجا محبوس بود و شده آن عصابه بر وارد و تلنگهای سپاهی محافظ را زخمی کرده راجه را از آن مهلکه بیرون آورده و زود و ترد و کشتی نشانده
از دریا در گذرانیدند و بخیر و خوبی برام نگر رسانیدند بعد جمع غفیری از آنطرف آب آنطرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا که
سپاهی و خدمتگار و مصاحب رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بی تامل بدم تیغ کار رسانیدند مولوی صاحب علی اصغر خان و میر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از جان خود شستند فوج راجه یکطرف که رعایای بنارس و شهرهای دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر ممدوح و همراهیان ملازمان
او باراده خونریزی گردیدند انبوه شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پنجاه تلنگه در همان باغ تشریف داشتند
بعضی ابلهان نا عاقبت اندیش که مآل کار را نمیدانستند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت بزعم
خود و نوشتند که عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکته روانه شد این خبر دشمنان اعتقاد نمودند که جا بجا
دو پلتن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاهی را زده باشند بیچاره راجه در مقام چه عرضه دارد که فوج بفرستد لیکن این قدر
بی نصیب از عقل صواب اندیش از همان همین اخبار کاذبه که بتراشیده بعضی هنگامه پردازان شورش انگیز بوده نموده
هر جا که تلنگه انگریز یا انگریز را می یافتند نگاه تیز و تند در و میکردند امیر الدوله خود پیش ازین واقعه روانه بنارس شده بود و این خبر
وحشت اثر شنیده و رعب و ترد و داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال حکم
تا آنطرف بر افراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و دشمن آن بد اندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد و در آن وقت منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار تعلق بمیدلتن صاحب داشت
چون بیشتر ابلهان لشکر ظفر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتصریح چیزی میگفتند و صاحبان می شنیدند از گفته
آنها بدتمیز دیدند در ینصورت جواب دادن بیجا روزی کرنیل هاوین نامی که پیشتر در لکهنو اقامت داشت در راه رفتن این
کنایه ها شنیده آنوقت خود هیچ نگفت لیکن در خیمه رسیده چهار یا پنج کمپنی تلنگه را جمع کرده و دو توپ هم بران مزید کرده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر آنصاحب چه فهمیده اند که بیجا با درحق صاحبان عالیشان هرچه میخواهند
میگویند اینجا همه مدت العمر آب بیجا خورده اند گاهی روی میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
که یک کس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چهار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را بهم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحب کلان شایان صاحب بهادر فرستاد
که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف ما بعد سلام بگویند که هاوین صاحب به آنصاحب پیغام داده اند که بصورت اراذل و نهایت
این قدر گفتگوهای بی صرفه چه معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زده باشد نویسند که همینوقت سزا
رسانیده شود و اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات است و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افعال
شنیعه آنها الا پیش دوا شناسند لیکن دانایان شریف النفس میدانند لازم که از حرکت نادان سفیه رنجیده با دانایان نیک نهاد
حسن رضا خان امیر ... بخدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیغام نمود و رزیدنت بهادر
را طلبیده رو برو ... خان مومی الیه گفتگو با ... نمود و با وفاق خود رفت و رزود ...
آمده مستغنی قصور شدند که درین کیمپ وارد شده ... انگریزی بعضی تاجران و صاحبان ... ساهوار
بودند بنا برآن رفت بانصورت که آن کشتیها را دیده بیاد ... راجه و کشتیها در آمده بر سر آنها دویدند و اینها را دیده

بی بی باجو را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین را اگر
اینجنس میر سید سیر گزاز جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد و اصلش اینکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان دور میدیدند سپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از ینطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر چالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب عوز و لکهنو بود و بخدمت نواب گورنر بهادر تقرب
داشت که بسبب کثرت ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر میشود و ارشاد و شود که درین چه حکمت است درچنین حال که ضلع و سرحد
از جاگم تا رعایا دشمن شده باشند با این جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بی لطفی حسن تدبیر ندارد و صلاح شده اینست که امشب
سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه بینیت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که سه صد پیاده زمیندار شاه و ترچی لعابه مرد ریک چی تیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود و درمیان همان پیادها
دقت شب سطی راه باید کرد صاحب والامرتبت عالیشان این کنگاش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که با صفت و راستی منسوب
راجگی و حکومت بنارس هم از صداقت و عقیدت میبرد ازینحال خبر کرد و این حکم را از سیامن طالع شمرده بجواب با صواب پرداخت
و بوقت معین پیاده را بمعیت معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحبان عالیشان که یکی از آنها مستر چالس صاحب بود بیرون باغ آمده سفر بآنجا عه شدند و براه
افتادند تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازینطرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم قوم و برادری را نشان دادند چو با هم یکی بودند
و او از بعد گذرانیدن گفتند هرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از آن طرف طلبیدند جوابی نشنیدند
آخر سیکی از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که نواب
گورنر بهادر برآمده است طرفه تر آنکه همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش میخورد و نام گورنر بهادر شنیدند زود تر کشتی بانیطرف
راندند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانیدند و نوبهای سلامی سر شد از آمدن صاحب
والامناقب بمعرض تحریر صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برای خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شر که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در میان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست بهر صورت سوای اینست داخل بحث
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد بهادران جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم جنگی خورده یارای
استقلال را محکم نیافت و چند کس امثال میرزا کلب علی بیگ داماد میرزا فیض الله بیگ همچنین یک دو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سندهیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت میرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در آن معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه بیقدر گمراه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کردند و نواب بهمه جناب عذر رسیدن بزبان داشت بالآخره
جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والامناقب بینیت نراین را که از جمله فداییان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

تفویض فرموده تهنیت و فرحی معاودت کلکته ارزانی داشت آنوقت جانسن صاحب و چندکس از صاحبان عالیشان دیگر برین امر اصرار
کردند که تا حال نیابت ابنسن را باید رسانید که درین هنگامه از ایشان سوء انتظام فتنه انگیزی امرے منقضی ظهور پیوسته جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمی شد آخر چون امرا یاران دید مجبور با ایشان حکم کردند زن و فرزند دختر و اسباب خود در آن چهره های
خود برآورده در میدان بیکطرف نگذارند طرف ثانی را بجز حکم همین عمل آورند من بعد فرمود که این چهره ها را آتش بدهند هرگاه چهره ها سوخته
خاکستر شده دیوارها باقی ماندند آنها فرمود که چهره های نو درست کرده همین خانه ها ساختند بقدرے که بعمل آید مدرسه از سے ساخته کرده
باز رو بطرف صاحبان عالیشان که باعث برتنبیه ایشان بودند کرده گفت که اینها همین قدر نقصان تمام میشوند زیاده از
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
سلوک نمایند مهیبت نرا این پسر دختر راجه بلونت سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مذکور نبوده است بخلاف ماد چیت سنگه
که از زمره جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام سرفرزنگا گهنه رونق افزاے
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاده سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چندکس از رفقاے صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند از ینجا بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز رخصت
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هرچه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کارآمدنی از اول برطرف شده بود و احوال نجیب پلٹن خود ظاهر است و همت بهادر
فوج تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادر پیش امراو گیر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود و
هجری بود اتباع برادر رنگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بڑیچ در هزار و صد و نود و سه هجری
با رساله خود برخاست و از شاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله بے نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران وغیره بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار
و ششصد ترکسوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند بعید از شان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابے
از شصت هزار متجاوز بود در روزی ترکسواران برائے تنخواه مجتمع شده در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از در رد
کرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها از تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند مجمع حضوریان که ازدلی گفته باشند نه
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را مسید نمودند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نیز و یک حسن باغ و یکی دیگر بکناره دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آنروز جناب عالی

بزرگ هم بنفس نفیس شمشیر جمال را بسر تکیه فرموده بود ولیکن بخیر گذشت مستوجب این سانحه دو هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد و از جمله امیر محمد کرد بعنایت این سال از تکسواران در عهد جنت مهد آصفی سرانجام پذیرفت ادای مجاده
بلجهد و نه و نیز ایشان ماندن او چند روز برای تشدید بحیرت درافگیری دروازه هست راجه فرزند در وقت نواب جنت مکان
طرز شورش ایشان و تکبحث هر چند عمال دیگر رساله داران رنگ سعی نمایان ریختند بجست نیامد لیحاصل از آن روز که
تکسواران محاصره حویلی امیرالدوله آورده بودند هرگز خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج از مثل مختارالدوله که بنای کارش بر تعجیل بود و لیس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد روزی
بحسب اتفاق سپاهیانه خود و آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس
از آن طرف کشته شدند امیرالدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخت جابجا بعمال نوشت که هر جا که سوار
باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عمال بموجب ایمای او چنین
کردند تا آن مجمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و میرزا جمشید بیگ تلنگه و حاجی سید محمد رفتند هم چنین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگها سے پلش تا نه ماهه میرسید لیکن با این همه
تباهی و خرابی که بسپاه رو داد آن وقت اقدس صنوف و تجارت در سرکار امیرالدوله بنهایت رسیده ترقی را
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیرالدوله هر سال بیست و شش لکهه روپیه
رسیده بود و مراجعه که نایب او بود هم بیست و چهار لک روپیه هر سال بصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
و کشته شدن میرزا شفیع خان که نیز وزیر المالک آن لشکر و مالک امیرالامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک
مستعد مالک فوج و امیرالامرا بود حشم غفیری ازان طرف بلکهنو آمدند و هر کس بقدر مقدور تحصیل معاش میکرد
سوا تمیرسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که یک یک تحصیلدار و مشرف مالک لکهات الوف بود و هر یکی
و مصاحبین خالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میبردند دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
و پنجهزاری داشت سیوم صرافت که اگر امروز جمیع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فرداست که بالاسه فیل مملوک
خود و شش سوار بعوج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینها بر سر بود بانیه لباس امیرزادها پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میدوانیدند و از اصل خود غافل شده چهار پنج هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت بچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن بر خود پیچیده پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
مجلس و مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی و بودنه بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچکس اثر میر تا بازاری نموده است که بقدر مقدور باغی ساخته باشد
اگرچه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده در ینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
بسیار عیال شدن ایشان طرفی حرکت نتوانستند که جابجا دوید و در هر خانه رسیده هزارها تحصیل میکردند و لطایف
الی میخوردند از کثرت لولیها و تهی افغانان که از سبب اولاد و هنود و مسلمانان لکهنو تر بود و در هر کوچه سامان جشن بانتظام شده
و تهیه شمشیر و ستار بانیه بطریق گشاده کی پانچ هزار دیل و دیگر لباس با نوع فرج که حالا هست در همان وقت اکثر عید هم
بجلوه گاه ظهور رسیده یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از دو صبح دولت خود الی بوستان ذات
بخرابیات بیت الحرم و بخلقان و روضه ائمه علیهم السلام داده است این قصه را طول دادن چه فایده باز بر سر مطلب

باید دانست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل
پامر است و در مرشد آباد تشریف دارد اینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سرآمد والا همتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن جواهر فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والا دودمانی تیغ آزمای
شجاعت پنجه کش سخاوت حاتم از یاد برده دولتش را فیض ریا و ابر روانی همتش آب آشنا صدف شوکت و امارت
رابی بهادر اعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پالمر شوکت جنگ بهادر مرسله کلوبی تحریر میسازد دانسته که از محققان ثقات
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است که آباء سامی الشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که
در آنوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با انهمه اتحاد یکه گورنر بهادر را با او بود و لهذا بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر وقت بازوے خویش میدانست و یکجان و دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنو متحاوتها که درین شهر از ولایت رسیده صاحب تحریر نیدارد و بعد از آن برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بوده
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده از انست که بنیروے خامه بی زبان توان شمرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش ملهمای آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان بسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیر است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که به دولتش نوکران او امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر می پردازد که در وقتیکه جناب عالی از سفر
الموره مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شده آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر بار دیگر گوشها
کرم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه الهآباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر جریده باستقبال صاحب والامناقب
ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و سرور و امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان بارادهٔ لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد صاحبزادگی
مورد عنایت و در آنوقت خیلی تقرب حضور داشت از بریلی کوچ که نزدیک دالمو است برای تزئین امکنه
و آئین بندی پیشتر داخل شدن در شهر جنت لکهنو یافت مشار الیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را بگچ
و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها بسقف پرده آراسته نفائس برو چیده
بود و پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان با ولیست یعنی چاه
زینه دار و درین روزها مرشد زاده آفاق مرزا امانی بهادر و ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی محل وران رونق افزا بستند خود گشت کرد و چند روز گذشته بود که بهادر بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و تصفیه راجه جیت سنگه
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشار الیه بغیرت تمام پیش آمد موصی الیه اول همین سوال از طرف پاتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق بما داشت و بعد کشته شدن بهاؤ صاحب بتسلط روهیله ها در آمده بود ما مردم باز
سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه به دکن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که مینمایند صاحب

والاشان وسرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل است ملک ما را بما وا باید گذاشت صاحب والامناقب فرمود که اگر
بضبط انگریز درمی آمد مضایقه نداشتیم وقت دست برسید اشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است مالک این ملک نواب وزیر
است بھاو بخشی گفت که اگر امنیت صاحبان را منظور کار نباشد ما وانیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپنی
انگریز وچند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند وسوای این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه
دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفین سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیزیکه باختیار
صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت چیل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را پیر خود میدانند راجه
چیت سنگه از ملکی آواره شده در اینجا آمده است و بی خانمان بسر می برد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد و بار دیگر امریکه مخالف طبع و رای صاحبان عالیشان خواهد بود از و صادر نخواهد شد صاحب
والامناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که چیل بهادر ملک رانا را که از قدیم دوست و دولتخواه ما
است باو بدهند بھاو بخشی التماس کرد که تمام رعایای انملک دولتخواه انگریز است پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد
نواب گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار دریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد
بھاو بخشی را سوای لب بستن عنان چاره بدست نیامد موجز آنکه معزی الیه رخصت شد و در همین روزها ورود میمنت آمود
شاهزاده عالمیان مرزا جوان بخت جهاندارشاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
با تجمل تمام یعنی افیال کوه تمثال با عماری و هودج نقره وطلا کار وجل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام با زینهای مرصع و لجام درخرام و سفر جواهر نگار و نالکی های نقره وطلا باستقبال شتافته نزدیک پل
مهمان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشدزاده آفاق جناب عالی را بر خواصی جا دادند و در ارشاد قبیله
که تا و شما هم برادر اعیانی ایم بعد نوبت زنان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لک و پیشکش کرد کوٹھی
اول جنرل مارٹین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنارس ... فرودگاه ملازمان والای مرشدزاده عالمیان مرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود برای اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا ید دولت و اقبال شرف و میمنت
الغایت افزودند اکثر اوقات که مرشدزاده ممدوح سوار فیل میگذشت وزیر الممالک بهادر در خواصی او با مور جلیل
میبود و فیمابین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هر چند در اول جان و مال جناب عالی همه از آن
شاهزاده عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر برای مصارف ضروری ملازمان دولت علیا بست و پنجهزار روپیه ماهواره
و هفت هزار دیگر برای خرچ مطبخ خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را تفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان امنیت و راجه جهاؤلال که چند روز در اوده
بلای قید شدید برو نازل بود و بعد چندی از ان نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازی داشت خیلی مورد
عنایت صاحب والامناقب ممدوح شده دست او بدست امیرالدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نباید انداخت
بلکه اگر بحسب بشریت قصوری واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطاء والنسیان بعد ازان لوالاخد
نواب سپهر جناب هم بکلمة الخیر در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی و امیرالدوله
نیز آنچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سرآمد مقربان جناب عالی بود پیش ازین در فکر تزلزل
امکنه و تاکید آزین بندی بر بازاریان و آتشبازی مذکور شده بپاس خاطر امیرالدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی شاد رشد که همین وقت از شهر با بیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار نماند علت اخراج آنکه
مشار الیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد و آخرها با سرفراز الدوله بهادر در افتاد و در رفته رفته ترک سلام
علیک کرد مرزا دانا ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور رافت حسن رضا خان
بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اینکه غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد
و شصت هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاده پوشیده نماند که غلام قادر خان باید زر بخشش
کرده بلکهنؤ آمده بود و از حضور خلعت و پالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد باو عنایت
شده بود ولیکن درهمان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بری صاحب والامناقب گورنر بهادر
بکلکته صحبت مرشدزاده آفاق مرزا جهاندارشاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوشتر بود و نواب جهان آبادی محل
درهمان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل درآمد و در هزار و دو صد که نواب گورنر مستطاب هستین بهادر
روانه لندن و صاحب والامرتبت عالیشان مسٹر میکفاسن بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل نایر صاحب را
بریزیدنسی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مناکحت عزامتیاز یافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن ازین حرکت معامله محبت
شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بآن زور و شور یکسر مفقود و رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب
ایمای جناب وزارت مآب در ایصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیها از راه غرور دولت و حشمت
بود که چرا بی اجازت جناب عالی اینکار کردند بلکه بنظر برکیسن از راه نصیحت بعمل آمد زیرا که در باطن صفوت مواطن جناب
وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قتلق سلطان بیگم زوجه عفیفه شاهزاده ممدوح بوده است نواب بهر جناب
میخواست که این خبر بملکه آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر مانع شهزاده ازین حرکت است المختصر چون
از نرسیدن پیشکش عرصه برملازمان آستان دولت و دوران عدیت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول
اجلال به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب
ناظم بنگاله بود دران ایام مصاحب مسٹر گرانٹ صاحب کلان بنارس بود و بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان
رسیده بوفور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران گردید لیکن او بخدمتها بجا آورد یعنی بسبت پنجهزار روپیه
برای مصارف ملازمان حضور پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر سید شیر جنگ هم و نیم لک
عرق ریزیها کرده بود بعد ازین در هزار و دو صد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل
و دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محسود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت حاتم الیطرفی و سیر حسنی
همه بر وختم بود داخل دار الامارت کلکته شد و امیر الدوله راجه تکیت رای را بنیابت خود گذاشته با جواهر گرانبها
از طرف جناب وزارت مآب برای نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه
بوده است روانگی مشرق اختیار نمود و بعد پرسش صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر را دریافت
و در مقالی که سپرده بود در عوض آنچه با پیشکش آن والاقدر متبسم شده فرمود که من در عوض این یواقیت
مشرقه چیزی که کدام تحفه برای نواب وزیر ارسال نمایم بهتر آنست که همین از طرف من بنواب صاحب
برسانید بسبب اهل همت را بنا شد تکیه بر بازوی کس چنبر افلاک بی چوب طناب استاده است
القصه بعد … … واقعی گفتگوهای ضروری امیر الدوله باینطرف مرخص شد از اتفاقات اینکه مرزا حسن خان

مقدم الذکر منصوب هم از کابلی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیرالدوله
خان علامه را با بابای گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا احسن الطور خود مطمئن کرد که استعفای جبریه شما از حضور قبول خواهد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس باینطرف روانه شد مرزا حسن گفت که بحکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه در حضور عرض کردنیست فارغ شده خطی بشما بنویسم
طرفیتانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنؤ رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر نو پاس خاندانها بسیار دارد
شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد بتوقعیکه با نواب وزیرالممالک نرد محبت می بازد بانیز بیازد
بی ایمای جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود و باینصورت که قاعده نواب معز الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی نیز
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر میروم از لکهنؤ برآمد
و راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیوق رسید و برهم شدند که حال
این شخص در نیامدت دریافت نشده بود و حالا معلوم شد که صاحب غرست و شقه در خصوص سد باب ملاقات
نواب معز الیه با گورنر بهادر بنام امیرالدوله شرف صدور پذیرفت امیرالدوله آن شقه را بخان علامه دید که
محبت خان تباه میشود با امیرالدوله گفت که مهم رسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر نمی باید رسید و خود با من
عهد باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقرر است ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیرالدوله باحلاف شرعیه گفت که نواب معز الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از بدی گرفتار غضب جناب
عالی است باین امید که بجناب مقدمه او را با امیرالدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که شرف اندوز ملازمت گردد
لیکن از رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر آنست که در مقدمه او چیزی با امیرالدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمه او با امیرالدوله گفت طرفیتانی بر طبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور هر دو شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و دانست که سبب آن جز طرفیتانی
بپاس خاطر نواب وزیرالممالک است دست و پا گم کرده بود و در کار خود بحث تردد داشت مسکین برآرامیکه در لکهنؤ میسر بود
گریه میکرد و گاهی قصد وطن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بروم بست عجب حالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه درمیان نمی بود صورت لکهنؤ در خواب هم نمیدید حق آنست که امیرالدوله هم در لکهنؤ رسیده
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دو صد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر از جهت که منصب کمندر نخیفی هم
سوای مرتبه گورنری است از طرف بادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظه فوج انگریزی روانه
اینطرف شده در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب
وزارت مآب هم از اینجا تا بدو منزل آنطرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه مابین بنارس
واله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد و چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
که مهاجی سیندهیه از سبب نگرهمت خورده اینطرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادرخان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادرزاده محمد بیگ خان همدانی بتحیف خانی بتصرف خود در آورده اند نیز دست و پا جنبانیده

احوال محبت خان

ملک دیگر را خواهیم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر و نشسته عازم اینطرف شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود ولیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم تا
الهآباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هر ماه بجای پیشکش میتوانند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر را از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در آن ملک چه رو دهد اینقدر رنجشگی
بنواب گورنر بهادر ضرور هست که اگر زمانه مساعدت ننماید و باز اینجا آمدیم اینچه برای ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما نسبت به حالا
بجا می آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا در اینجا قدوم رنجه میفرمایند بشرط التسلط درین سرزمین سعادت دارین
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ را با خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد دو سه پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا جهانگیرنگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در انجا قیام
داشتند سیر کرده مراجعت باینطرف کرد و از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یک یک
شمار کرده آید دفترها سیاه میشود از لطفهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
ازان طرف مراجعت کرده گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمودند پالکی را در آنجا گذاشتند و بر بیکسی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
روز نشسته بگاهی از زیر آن درخت استاده شدند برفت و بآن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو رخصت میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان با مسطر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری باو مقرر شده بود گفت که گرداگرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
طرفه آنکه گفت بحشم دیگر از مدارج ادا نیست که خدمت کمنڈر انچیفی که سوای منصب گورنریست نیز باو تفویض بود و الا
هیچ گورنری کمنڈر انچیف نبوده است کمنڈر انچیف عبارت است از سپه سالار لشکر و چنانکه کمنڈر انچیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم در کار کمنڈر انچیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ هرگز
نمیکند لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف بر رای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در سر وقت
کمنڈر انچیف نیز همان گورنر بود از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستنگس صاحب بهادر جنرل کوٹ بهادر
این منصب داشت و در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرنبی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
جنرل لیک بهادر و درین وقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنریست خبر هست که کمنڈر انچیف دیگر از ولایت وارد
شده مقصود راقم سطور اینست که مالک هر دو پایه بودن اختصاص باو داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن
تجار انگریزیه در هند ازو بوده است وقتیکه بکمی اقبال قدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ اینطرف رسید تاجران
عمده تا آنجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
اندکی بیاسایند ما بجای اسپان بگهی را برشانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولتخانه برسانیم چون کمال اصرار
شان دیدند بمجبوری قبول کرد و این پایه شناسی غور باید کرد با اینقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله

کہ نصیب او بود نگفته بود در پئے تذلیل او شدند و او را چنان از پا در انداختند که دوباره سر بر نداشت و ٹیپو پادشاه را
که سرش از غرور بآسمان هفتم سوده بود باشیاء مستحیل ساخته مالکش را زیاده از نصف متصرف در آوردند و آنرا بمقتضائے عدالت
نواقی سه حصه کرده یکی خود گرفتند و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوائے دکن که سردار مرهته است و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشتند و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آوردند گویند روزی با ٹیپو جنگ کرده
است که از مقدور شیر بیرون بود اگر کوه آهنین بجائے آدمی بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر دلاوران دریاران که جائیکه
قدم جرأت افشرده بودند بجا استاده ماندند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پائے تهور پیش نهاده فوج عدو را از
پا در آوردند تمام شد این داستان ازینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون
در هزار و دو صد و سه راجه گوبند رام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بهیضه در گذشت امیر الدوله خان
علامه تفضل حسین خان را باین عهده رهرائے آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت بعد در آخر هزار و دو صد و
پنج هجرے امیر الدوله ودیعت حیات سپرده در باغ خود که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور ریندٔ تماشائے کشمیرے میداشتند راجه ٹکیت رائے هر دو پسرش
یعنی اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باڑه بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق باو داشت خلعت
نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله از وی ملالے بخاطر داشت و راجه ٹکیت رائے هم باو صاف نبود او را شہر بآب شور و مستسکر کردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجائے او پیش نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردیده ارج آقا مستی خان علامه
و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر ساختند و واسطه شده گرد ملال را
که از قباب چهره دوستی بود از آستین خاطرنشین آب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر عکس راجه ٹکیت رائے
تجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معزی الیه را تیره روی در خاطر هم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان
خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند بحاریه که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در شهر ... اتفاق افتاد
گوشزد وضیع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و
پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سے هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل
ازخون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان
جام شهادت در بر کرد شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنابر ضرورتی چند قدم از خال
عالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که باو داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات ترجیح نموده سینه را بالائے
هودج یا عماری فیل بر نوک کٹاره که از غلاف در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد تا دسته
که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند
یاران از چهار طرف در رسیده تاب پیچیدند و کٹاره را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی
هوائے تحصیل علم در سر پیدا شد در ابتدا از مولوی شاه احمد نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی صرف

و نحو و پارهٔ از منطق استفاده نمودم بعد از میر زاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر بملاحظه درآورده و وقتیکه سن شریف بسی رسید یا یکدو سال
ازان تجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که دران ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که نواده‌ی دریافت به طلب آن ادهم
فکر نگار بیرون زنکار نعل می اندازد و بیان نگارنده اینست که بعد رفتن خان العلامه بکلکته سرفراز الدوله و راجه تکیت رای را
هم در آخر هزار و دو صد و شش هجری بکمال تجمل بارتشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعضی مکنون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بیدخل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد
بعد رسیدن عالیشان نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مستر جان شور
بهادر بجای آن والا فار نشست سرفراز الدوله و راجه معزی الیه چندی در آنجا بوده و هر دو بطور خود مورد
عنایت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و معاسی معتقد و انشد که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب بهر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و دو صد و هفت هجریست خلاصه اینکه همین قدر روزگاری
سپری شد تا در هزار و دو صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رامپور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و متعاقب آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی از افاغنه را با خود متفق ساخته
خوش طعمهٔ تیغ کرده خود بر وساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه نوسان بساط وزارت مناط گردید
نائرهٔ غضب آنجناب باشتعال درآمد ازینجهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و بملازمان عالی نواب سپهر جناب
راگذشته چیزی با او بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر
جان شور بهادر هم از صدور این عمل برآشفت و جنرل ابرکرمبی بهادر که کمانڈر انچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله از یکطرف ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرل بهادر هر دو یکجا گرفته عازم رامپور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق یکدو روزه در کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمانڈر انچیف بهادر بعد دو منزل رو داد این بار چند
کرده میان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون ننهاده بودند
بفقوسی این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در اول وقت منصب رزیدنتی بعنایت جنرل مستر اوف صاحب به چیری صاحب
تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیت شصت هزار روهیله بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رامپور
بدر زد و چند ضرب توپ از کار رفته و جنگ با سه بان هم داشت هرگاه جنرل بهادر از دو جوڑه که رود بیست لنا فاصله
چار کروه باشد آنطرف بر سپیلی عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلٹن
تلنگه و دو رجمنٹ ترکسوار بوده است توپها را بر پلٹن باقیاس باید کرد القصه بوقت مقابله اول از طرف حریف
تکه سر دادند و احدی از ینطرف بجواب نه پرداخت من بعد متصل تکه تا ازانطرف رسید و رسید تا اینکه از تیغ
تکه رفت و دهن توپ حریف را که بخونماسی بیجا میکرد و بست درین اثنا سواران راجی نام انگریزی که سرگروه
ترکسواران بود با سپاهی سرداره خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده برگردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه
بر گذرگاه گله سپاه اینها متفرق شوند لیکن سمع نشنیده بکار که تماشاگری عادت است وقت رسیدن نجو خان و بلند خان جمع پنج هزار
پا پنصد سوار که دنبال ترکسواران گرفته بود زبان راجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپ خانه
آنچه با اینها گفتنی بود نگفت چون این دو سردار دولتخواه کمپنی بهادر تا عاده نیست که تابع بحکم مقتدر کاری تواند کرد پنجم کسواران را

بے اجازت سر کرده خود متفرق نگشته داخل پلٹن باشند. فوج حریف هم که مطابقت نعل بالنعل عقب ایشان بود آن قلعه آهنین در آمد و دست و بازو کشاده سر بار از تن جدا کرد و متواتر است که تیغ افغان اگر بکسے آدم رسیده بود دو حصه کرده بود و اگر به نعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از هر طرف در آمده آنطرف فوج برآ ماند لیکن افسرین انگلیسیه که هر جا که استاده بودند همانجا کشته شدند و از حریف ساختند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سردار از آنجمله کرنیل نرپٹن صاحب مالک کمپو سے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی داده خون خود را حنای عروس زمین ساختند و تخمیناً که قریب هزار و هفت صد تلنگه هم کشته شدند بقولی جنگ آخر شده بود و غلام محمد خان حکم نقاره نواختن شادیانه فتح کرده بود که جنرل ابر کرمبی بهادر چون دید که کار از دست رفت با یک پلٹن و چهار توپ سرتو فوج حریف رسیده آنقدر گوله زد که دود از نهاد زمین برآمد و آفتاب و ابر و خان پنهان شد آخر ظرفشانی تاب نیاورده گریخت بعد ازان متوجه به نجو خان و بلند خان شده و از فوج خود هم که درمیان اینها بود پروا نکرده باران گوله را بهارش در آورده همه را تمام کرد گیاها سے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد الامان برکشیدند. بیت.

سهر سوء فتنه را گر دید قدرست ٭ ز دود توپ ابر تیره بر خاست ٭ دران صحرای پر خون شرار سکر سهم ٭ ز بانگ رعد گوش رهروان کر ٭ فتیله کرد ظاهر برق پنهان ٭ ز گوله هر طرف بارید باران ٭

نجو خان و بلند خان هم سعی بسیار کرده جا برا سے ادعی خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریز بهادر نقاره فتح بلند آوازه گردید. در ملک شادی در داد. نجو خان پسر مقیم خان ابن شیخ کبیر روهیله بود که از طرف حافظ رحمت خان حکومت اٹاوه وغیره ملک میان دوآب که بضبط حافظ موصی الیه بود تعلق با و داشت الحاصل نجو خان چند روز پیش از کشته شدن خود دختر نواب فیض الله خان بحباله نکاح در آورده بود و لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان نبود و پسر بلند خان پسر عمر خان سنبل کلان بوده است حق اینست که هر دو خیلی شجاع بوده اند و لشکر ظفر مظهر جناب وزارت مآب به تلهر که کمان آنجا شهرت دارد و سخت ناکاره میباشد رسیده بود که جنرل کنسلر سنجیت بهادر جنگ را با تمام سپاه من بعد غلام محمد خان در رام پور هم با آنکه از شنیدن گرد و پیش قلعه آهنین بود تا سه استقامت نیاورده روانه […] شد و رها یافت چون از دو ماه […] وزارت نوازی صاحبان والا مرتبت آگاه بود و از چهار طرف مشاقی گشته و خانه بصورت خرابه یافته بود با تفاق فوج دریا موج جناب عالی و سپاه ظفر پناه انگریزی تعاقب حریف کوچ کردند چون نبیره نام مکانی رسیدند بعضی باین توقع که صاحبان عالیشان جرأت و جلادت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد خود نجو و نفیر پاچپیر بهادر رسید و پیش آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب ممدوح زد غافل از اینکه مالک تفویض ملک بهرکس جناب عالی و گورنر جنرل بهادراند و هر دو موافق آئین عدالت که شخص مفسد بے اندیشه را نگاه نباید داشت هرگز او را به ریاست او و رسیله هیچ گشته ملک نخواهد داد بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصرالله خان پسر عبدالله خان که عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض الله خان بود برای نیکی سوال جواب خود نه با راده محاربه جمعیت افاغنه نیا چوٹ نام میدانی که بپای کوه واقعست اقامت گزید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان عداوت نماید و جناب عالی بگفته چیری صاحب از سر تقصیرش درگذشته باز ملک با و مرحمت فرمایند و این نه آنست که ملک بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف است روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر ظفر مظهر قریب لقیاچوٹ رسید و روهیله ها روز اول از ینخوف که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها را زیر تیغ بکشد چند بندوق هم برای محافظت خود خالی کرده بودند روز دوم نصرالله خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت دریافت

وسروازی رامپور بنام احمد علیخان رئیس محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنو گردید گویند که سه لک اشرفی از مال حریف داخل خزانه دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبانیکه
در دو جوڑه ردی میدان بخون خود دست خ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزی بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زری از خزانه عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل بزنین صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور بمعیت و همراهی فتح و فیروزی بدارشتیان
لکهنو بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه کردند باینصورت که
اگر زید از عمر یکمنزل آنطرف است بکر از عمرو چند فرسخ راه پیشتر است تا اینکه داخل لکهنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد و خداداد تد بحکم حضور یا بطور خود تمام بازار آرایش داده رشک
گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که سقوفهای دکاکین و مصاریع آن همه سرخ و سبز ساخته بود دلاور و در بعضی
دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و بهر طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس مینمود اگر چمنستان ارم گفته آید بجاست و هم اگر نگارستان
چینش خوانند رواست جائیکه از بودن آدم هر ملکی کثرت پریزادان طناز و سرو و خوب که در هیچ ملک نیست این شهر
از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید رفت و وضیع
و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها بر می آمدند سبحان الله آن ازین بهترے و آن اجتماع خلائق
روز بروز ملازمان حضور ازینجا همه تن کوشش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه نصیر الدوله بهادر و راجه
تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزی الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح میداد و آقای
خود میدانست و از آزار اینکه عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود مختار بود
رفته رفته در هزار روپیه ده هزار فرد سفتا دو پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور جمعیت نواب والا جناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و سفتا دو پنج لک روپیه در سال تمام بعد برطرفی و بحالی خرچ سپاه بود و سوای این هشت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد مذکور در غضب
آمد و بر راجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد و میگفت گاهی این درد سر
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد در راجه تکیت رای را ببینید که امروز فرد سفتا دو پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیز نامی بود شما مردم را برای
چه رتق و فتق مهمات میکرد راجه جهاؤلال نفس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد ازینجهت که راجه معزی الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در تنقید
او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد شده گان حضور بیحرفی نه پردازد نواب والا جناب فرمود که
شما باین کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد و بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را پاس نمک فدا سے

ولایت کرده م گردم بلکه آرزوی غلامان ما فت تحریر تحویت کرده سرکار والی یافت بار غدار ارشاد شد که در مقدمهٔ سود
چه میگوئید عرض کرد که مختار سرابو با مهاجنان متعلق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزے بطریق فرد خدمت با نها میرساند
باقی خود میش میگیرد و صاحب برای ما است همین زر سرکار را در سرکار روادهٔ سود دآن خود میش و در پردهٔ شخص دیگر
تحصیل میکند چنانچه که داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معروضے الیه ساخته و پرداختهٔ اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانید کرد معروض شد اشت
که از اقبال حضور بالاکرام که خانه زاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بناے کار شان بر کذب است
میتوانم بست از تحریف رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه جهیراج ازسوا
رفته حساب سود بالاکرام در پیش کنند بعد حکم مهاجنان در حویلی جهیراج آمده گفتگو با بالاکرام شروع کردند و آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالاکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جاے
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه نقد رد و قلم یازده لک شد نواب سپهر جناب از جمیع مطالب
آگاه شده راجه تکیت راے را از نظر انداخت و خزانه به جهیراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب عالی
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجاے امیرالدوله نایب سرفرازالدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفرازالدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت راے اگر نیز از من باشد دستگرفتهٔ آنجناب است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بے پردگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر اینست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگر پیرایه نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بے نایب اجراے کار صورت نه بندد
خود از حضور خلعت پوشیده به راجه تکیت راے بدهند سرفرازالدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور همین
اصرار کرد تکیت راے هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دیده دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع به سرفرازالدوله
نمود بالآخره سرفرازالدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طے کرده
خلعت دیوانی به راجه تکیت راے پوشانید و بخشیگری بجناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر قرار گرفت یکماه
برین نگذشته بود که باز همه درهم و معطل شد ندا الظاهر یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هر چه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشید العلم عند الله لیکن از اینجا قول راویان مقرون بتصدیق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بعهدهٔ رزیدنتی سرکار فیض آثار عز امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد و یازده هجرے نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنؤ ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و والی لومنا اینجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه الملی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دولتخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد و الا تغییر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلاے معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با امیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر هم خواهند خورد
نیابت بحسین رضا خان و تکیت راے نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بے تعیین نایب مختار اجراے کار خیلے دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

درخواه نگیت رای هرکس را که خواسته باشند بانجدمت شمشیر ارفرمایند نواب والاجناب نجابت خان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند منصب هم برای اکتفا تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلای معلی میروم و اگر پاس حرمت من منظور خاطر است دیگری را برای این کار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که روحش از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی هم راضی شده و طرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتهار پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از انجا که بحکم خدا هیچ نشود و حسب اتفاق نواب
گورنر بهادر صندوقچه را برای دیدن کدام چتهی ضروری واکردند و در برهم زدن چتهی ها چتهی نواب گورنر جنرل مارکوس
کارنوالس بهادر مشتمل ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشار الیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدبیر شمشیر است و خان مومی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده
با افراسیاب خان که قائم مقام نواب مغفور شده بود ساخته بود و همین غدر ندین است متدین هرگز انکار نمی کند که از خوف
حساب و بیم آقا یاد یکی سوال شود گورنر بهادر چتهی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان سپاهیم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
برای این کار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر به همین مضمون نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چتهی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من به از افضل خان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقالیم هفت است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شما را ازین گفتگو چه فائده دست سید خان بفرستید مشار الیه را پیش
من بفرستید که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت مآب
دست در گردنش حمایل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در قبول همت شما القبول این امر است اگر پاس نمک من در دل
دارید از قبول این معنی پهلو تهی نباید کرد خان علامه را راه گوچه انحراف از حکم عالی بدست نیامد و هر چند انکار کرد جواب نه
آمده خیلی متردد شد و پیشمه اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد و آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من
هم چون نوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم ضرورة تحمل که خلعت هم بدهد لهذا ابوالاخداست که ازین
سکینم که بنده مجبور باین معنی راضی شده متوقع که ملازمان عالی بنده را از آن خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی برین کار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رونگردانید زیرا که خان معزالیه
از دوستان جانی من است دولت او بعینه دولت خود میدانم انشاء الله فردای روز نکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد ذکر نسب خان علامه و حسب او مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بطن زوجه عفیفه بود و بزرگترین ایشان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب مینوشت آخر بالیجی خان علامه در عدالت بنارس

سر رشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه در دست بود چند سال است که بهانجا برحمت الهی پیوست خدا ایشان بیامرزد
شنیده شد که خیلی حلیق و متواضع و خوش اختلاط و معروف بخیر بود و لیکن از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه وکالت عدیم البدل و با جا بسشتی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
مرض مانیا بود و آخر بهمان بیمار سپرد و ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب ایشان هم ربطی باکتب بسیار
دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان الصاحب که در فهم و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از بطن والده
ایشان بوده اند یکی به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دویمی در عقد سلام الله خان
پسر پسر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پسر محمد خان
نام داشت پدر سلام الله خان الصاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیره زاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سوای اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسری
و دختری نداشت و اسد الله خان را از بطن جلیله سوای خان علامه پسری نبود و محمد علیخان برادر و همشیره ایشان
از بطن دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق نواب
معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و یکتا سی دیگر را بظهیر الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله داده اند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتی بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم جنگ ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
می بود و سه لک روپیه سال از جاگیر او میر سید مولد خان علامه سیالکوت بود و سیزده ساله یا چارده ساله از انجا بدار الخلافه
آمده بود و در انجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و ریاضیات را
پیش میرزا محمد علی پسر میرزا خیر الله ریاضی دان مسید بدر رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او بهجده رسیده بود بر
بر معاصران سبک کرد و چندانکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنو آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی
حاضر شد و میرزاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطالب و معنی و بر سر
مطالب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف ثانی الزام می پذیرفت ملا موصوف را تدریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بمطالعه خود کتب را میدید و در چند روز کتب
بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل [illegible] علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون بر افراشت و بتوسط محمد [illegible]
خواجه سرای برهان الملکی بحضور پر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی جناب فیضمآب
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد مولوی
محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که در آن وقت منصب پیش نماز
اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرف ثانی میفرستاد و ایشان هرچه از خان علامه می شنیدند باوستاد
خود مولوی غلام حسین نقل میکردند مولوی مزبور جواب او را مینوشت مولوی غلام حسین هم خیلی ذهن رسا
داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوی محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت
اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند
و سلام الله خان پسر پسر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوی غلام حسین بود و گاه گاهی
او نیز میانه خان العلامه و استاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان

بذات خود مذهب اثنا عشری اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف در خانه ایشان و
پسران عمه همین مذهب دارند و قرابت با سنّی نمیکنند المختصر در سفر دیگ هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله
بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه
بتقریبی از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته تنبیه زانا راجه گوهد
روانه آن ضلع شدند و مدتی در آن نواحی بود بالآخره برفاقت صاحب والا مرتبت عالیشان همیشه مانکه فیض
و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنو شد ازان باز ابواب آمد و رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات
صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از بسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای
مطالعه کتب هیچ رنجی بر خود گوارا نمیکرد دو دفعه این بار گران بدوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در جستجوی
مشیران معتمد افتاد در همان وقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک فتح بخشیگری
ساخت و مهدی علیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سرآمد عمال بود وزیده مشیران خود گردانید
و در جلدوی احسانی که از امیر الدوله بگردنش بود رفقاسی او را که تخصیص در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا
بخدمتی مامور نمود از انجمله یکی اینست که میر بهادر رسالہ را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و
داروغگی دیوانخانه خود بشش تفویض خدایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب برغم امیر الدوله تاکید را
او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بود و همت صفای باطن با خان علامه نداشتند
و سوای این سلیقه امیر الدوله مرحوم را و راستی صفای او بود از کجا بیابد لهذا صحبتها بهمزه بود که در تنهای
خفیه بطول انجامید از ینجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتدای حکومت شراب بسیار
میخوردند و بعد چندی که ازان توبه کردند تنباکو هم ولیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری اقدس رسید
قلیان برداران خواه ملازم اشخاص خواه بازاریان ملقب بنکی میکر بخشیدند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از
واقعه ناگزیر افیون استعمال میکردند و کم کم قلیان نیز میکشید آخر تا بعد سعادت نواب گورنر بهادر از کلکته بیمار شد و پیوسته
فیوتا مرض و تیز اند بود و صحت در فقدان گویند که عمدا دوا را اسمی خوردند و اگر گاهی میخوردند از غذاهای
ممنوع پرهیز نمیکردند و اکثر اوقات در انحالت بر زبان میراندند که حالا از زندگی تنگ آمده ام و دل مرگ را میخواهد از علاج
و پرهیز چه فائده آخر دست و پا پیش ورم کرد و کار از معالجه در گذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده ماجده
انواب لاقدر هم برای عیادت از فیض آباد بلکهنو تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فروکش کرد
و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته
میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد تا آنکه از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متصدع میشد چنانکه
نشسته یا خوابیده پا دراز کشیده بود و همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه مالک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عزرائیل
علیه السلام بمقتضای ارجعی الی ربک بتاریخ بیست و هشتم (۲۸) ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده (۱۲۱۲) هجری در رسید
و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول حتی نیز گوارش وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک نیشود بیست و یک سن تکیه بر سر نه پایدار نه پیدا شد
امین از بازی روزگار نواب جنت آرامگاه طبعی داشت مهر و رقت بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست کار خلائق

بدوش خود گرفته است شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی محروسه و رتق و فتق امور را برای نایب الفرائض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه با و میرسید از مال خود بخشش بود لیکن آن مغفور مبرور آنرا از طرف
نایب می فهمید بابت و الوف از دم مرحوم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در صدد ایذای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را بکسوت تجبیری پیراسته بود و از نتائج فیض و احسان
آنجناب لکهنو مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف شهری شده بود
که باین هیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و بخیف آثم مولف این اوراق که بلاد عظیمه هندوستان را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنو ندیده و همین شنیده و ستانرا تا بفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
باید کوچه بلاسش میگردید مردم همه اصناف در لکهنو یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اکوک مشکوک
بزوار عتبات عالیات علی عاکفها التحیة والسلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه و اشخاص از ایران زمین باین سرزمین رسید
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطرها پرداخته
شده بود خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود بابت و الوف در یکروز
بخشش او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود بیک
نگاه ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها بصبح دولت امرا خنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از آنجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم هر واحت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و سبب آنکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که شیخ و گل کیوره و دیگر چیزها ازین قبیل
در بازار نفروشند و همه اش در کارخانه حضوری خرید شود و اینهم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی هر سال
اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به یک روپیه میرسید و همه اش بر امرا و رفقا انعام میکرد و خرج سرکار او انچه
معمول بوده سه درآمد و کرورها روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده در ان باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و از انجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خود بیشتر بی مثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نبود
از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه بفعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی مکنها
التحیة والسلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و برواتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب باندازه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور دران سرزمین بفیض آگین نهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نواب آصفی
از روز گذشته بود و یکنیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید و مجدار خان عسالی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی رسیدند ابتدائیه
و همانوقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دادند و لشکار مبارکباد
حکم نوبتخانه رسید تا نوبها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که ابیمن مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا دوکان وا نخواهد کرد بسزا خواهد رسید آن شب همه تیره
گذشت نیمه روز سوم نذرها بر خدند و خلعتها تقسیم شد خطاب مخدوم فخرالدین اشرف خان بهادر بهم میان رفیع خلعت

بخشیدگی زیب قامت ساخت انچه از جیغه و سرپیچ مرصع و بالاپوش مروارید شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق خلعت
عمده دارد با این خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سیه مست باده غرور دولت خدا داد گشته روز چهارم از وفات
پدر والاقدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در مجلس آن مغفور که از طرف آب گومتی بود و چار و ملکی آن متعلق
بغو خیدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرده و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود به بنیاد اری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را اینهم گفت که از رو
با این زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرده و فردای آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف موی سر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان
هم طرفه حرکتها داشت روزی چند تا اسپ از اصطبل طلبیده تکله بندوق بیجان ساخت و باغوای بعضی
هرزه جانگان از انجمله یکی مرزا ارشد علیخان داروغه بیت اللطف معشوق کمهو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان لکری باز بیرا در کمهو خان متوفی
عجب نحوستی پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود و افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغر سن
بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان موصی الیه او را بالای بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بهر سو غضب آمده با چند کس از سفهای ناعاقبت
اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازین جواب رگهای سرخ
چشمانش پهن گردید و نزدیک بود که گشت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مستر جان لمسدین صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز جمیع شریف شده بود
اشرف علیخان پسر بندی علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان موصی الیه خان علامه هم باجازت نواب معه صوبت روانه آنطرف شد و در همان قرب
ایام نواب هم که تاری کشان و دیگر فرق رفیله او را نصیب الدوله میگفتند کوچ کرده در پرتاپ پور چانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو
گردید و انچه منظور بود بما سیجا بعمل آمد و کرسی کلان جناب وزارت مآب اشرف الوزرا اعظم الامرا
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عمّ نواله
و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود دخلی نماید که چون ملازمان والا در کشته شدن
مختار الدوله با چند کس از رفقا اشتباه مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول
شرف ارزانی داشتند لیکن پاس خبر رسید که قریب هفتصد رفیقداران جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند
زیرا که آن بدبختان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگام قتل مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب اعادی بجواب سر و دوم بجای خود
مستعد جنگ باطرفشانی باد آماده مرگ باشند هر چند ده از ده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد مگر اگر خوانست

لیکن مرگ بانبوه جشنی وازدحمه یکجا گشته خواهیم شد و چون انجام بر دسیجات همت باید که استقلال را از دست
نداده مترصد شهادت بنشینیم از انجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرایش دهد تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از ان اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت اتاوه منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان که
فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بدیگ که در همان قرب ازمنه مفتوح شده بود برافراشت
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر برای خود پرگنه بیانه بجمع هفت لک روپیه بنابر مصارف ملازمان
حضور مقرر کرده بود و وقت ملاقات تمام مسند عالی بیکر و خدا ابا مرزو همیشه آنجناب را آقای خود میدانست و روزیکه
که با قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلتن شیخ حیدر نامی و دیگر
چند پلتن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر هستن صاحب
بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل و سلوک بود و فیما بین وعده محکم مستقل بوده است که تا زندگی نواب
آصف الدوله ملازمان عالی نقض نکنند بعد رحلت نواب ممدوح ملک و مسند از ان حضور خواهد بود و این مشوره را
قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند دران ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
بود و پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور بجز سونام محالات
بجمع دو لک روپیه بالکل از حضور برای مصارف خانگی در رساله نواب ممدوح مقرر شده بود و محمد بشیر خان هم بعد شکست
یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن برای خان معزی الیه چیزی نقد میرسید
مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف [illegible] و مصالحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت
کرده در صدد آن شد که آن مکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و در مقابل آنجناب
[illegible] رساند و نام توسل حضور بر دنماند ملازمان حضور این احوال شنیده چندی تغافل بکار بردند آخر رای عالی برین قرار گرفت که
بهمه سوار رفقای اجیر نورخانی نموده بملازمان کاینولت تفویض فرمایند پس از سه چار کوچ نموده آن برکه مظهر خیام اقبال ساخت
و خواجه امان الله خان داماد مدار الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور را از طرف نواب مزبور باختیار داشت [illegible] بتخلیه
نمودن قلعه مامور فرمودند طرفداری بغرور استحکام القلعه و اعتقاد بجلادت چند کس باینکه آنجناب بودند عرض کرد
که نوشته نواب مدار الدوله باغیات شود یا ما از انجا بنویسیم تا وقتیکه جواب نرسد رنج انتظار باید کشید
و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر تقی علیخان ساکن هیران پور از سادات بارهه
که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرضه داشت که غلام در قلعه رسیده و امان الله خان
را فهمانیده بحضور میآرد لیکن امیدوار است که تقصیرات او معاف شود و وقت ملازمت خلعت سرافرازی [illegible] نماید
ارشاد شد که بپاس خاطر شما کرده او را ناکرده انگاشتیم سراج الدین خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا نشست
و مکالمه باهم شروع شد یاد نبود و بدان گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن آن
طبع مبارک بسیار آشفت و حکم شد که از هر طرف هم بانها بقلعه سر بدهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها فراوان
دار شد سرها با و آتش بچپرهای که درون قلعه بودند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن فوج ظفر موج ملازمان
والا برای آنکه حکم یورش بر قلعه شد قصد دروازه نمود [illegible] بقصد و حکم قتل تیراندازان بر قلعه و بازید و
با قلعگیان بر سر دروازه گشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبد الرحیم باآنکه در همان معرکه بر در دروازه قلعه مذکور زد آمد

داده گردن خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چندکس دیگر عرق لیس شمشیر او گردیدند آخر مبارزان رکاب دولت
قلعه درآمدند و امان الله خان سر دو ر بیدر رو کرده وجود را مختصر ساخته از آنجا بدر زد و هجوا پس گریخته در دیهی سجانه
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هر چند شمشیری
که از حضور پرنور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگیهای نشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم احدی نشنید و بگله بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیاری از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده انباشته
سوای اسلحه و نقود و خواجه امان الله خان که بصوبه داران بطریق انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده
از روی اخلاف و شواهد هر چیز باعداد ایما الکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که حدی ندارد بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون کشتگان در عالم عدم تعارف بجوز اینکار را کرده بودند باز بری
لعل بنا بر مرکوز ضمیر مهر نظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
فرمایند لیکن بقو رعلیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چندکس را برای آوردن اسباب منقول روانه آنطرف
کرد تا آنچه از ان بیچاره مانده بود دیشاهجهان آباد ببرند بعد چند روز دریهان ایام زمینداران قلعه پاتنه سر بشورش
برداشتند و در ایصال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بدنهادان تنبیه را
در دل تمکن گرفت و لوای نهضت بانطرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بداختران
مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم تشدید هر روز مبارزان کارآزموده در پای قلعه ترددهای نمایان کرده جان
شیرین نثار ولی نعمت میگردانیدند مرزا تاج حسین نامی همشیره زاده نواب مدارالدوله که بخدمت بخشیگیری فوج قلم سیح
غرامتیاز داشت درهمین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی هم که جوان وجیه و با شجاعت
کسی از مغل زادها ملازم آستان دولت دوران بود دیار مرزا تاج حسین رفیق سفر آخرت گردید از آنجا که زنان
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند سید محمد پناه نام مطربی شاگرد انچها پسر کلاونت
مشهور بهم که مسکین یا خان علامه بود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بجان علامه تعلیم دیگر
میکرد بکمال مردی گلگ بندوق خورده بجوینرانه کمابیش کم تعوذدون گردید بسماعت رسیده که بیچاره کلوخها چیده بطرف
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذاشت و سه باز از مورچال پیش خان علامه آمده قدری
مکث کرده باز بانجا رفت و کشته شد هر چند پیشش کردند بجز فسانه کوشش نداد و سوای او بهادران خوب خوب
کار رستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت * گوشها کر شده از بانگ
صلای عامش * ای خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید * که خودش رفت و نرفت است ز گیتی نامش
بالآخره قلعگیان زینهار در آمدند و قلعه را ملازمان حضور سپردند درین اثنا شی از سوار مرهته لبیر گردگی یا لوجی لکهی
[illegible] در رسیدند و جابجا شهر و قصبه‌جات ده را در ملک نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه یغما کردند قریب پنج شش
هزار جاث هم شریک آنها بودند از جمله بدعتهای شان یکی این است که در فیروزه نام مکانی که ما بین متهرا و اکبرآباد
واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سر بخواب عدم گذاشته بودند
کنده بدم و اجساد مرده را از زمین برآورده دندانهای شان شکستند باین گناه که همین دندان گوشت
گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور رو در رو در شهرها را الغارت می‌بردند

در جواب آن نداشتند که بر ایشان نظر نیک بربندند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و نواب تحمل نسبته شنید چون متصل عرایض
مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود و متضمن این مضمون از گیر در رسیده بود که تمام
بجمعیت قلیلی در گیر واقع شده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاد پای می‌فشرد و سپاهی از جا نه لغزیده دو بار
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از هجوم آن گروه افزون
اندیشها در دل دارم میخواهم که کمکی برسد اگر ملازمان عالی درین وقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای گیر و
بنیاد ازند کمال اطمینان در اینجا می‌نشینم و از مرهته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشد نمی‌ترسم جناب نواب الا اگر دو پلتن و چهار
توپ به فدوی برعایا عنایت فرمایند و ببینند که با مرهته چه میکنم انشاء الله العزیز همین دو پلتن مخالف را زده زده تا
بکوته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از اینجا بطرف گیر که ده کروه فاصله
داشت رایت استنهاض بر افراشتند در اثنای راه چار ده هزار سوار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور چو درامی نمودند چون دو توپ رعد صدا میرسیدند کناره میگرفتند چند بار همین نمط آمد و رفت کردند
بالاخره در مکانی جانب یورش یافته بر پلتن تاختند و نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عثمان استقلال از دست نداده ساچه توپ سر کردند و بر روی حریفان سر دادند و بندوقها و تلنگها نیز
پای جسارت پیش نهاده بندوقهای ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان بر گردانیدند
و سپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان نمودند و چندکس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
از آن بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بگیر در رسیدند گیر با کاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و دال معروف نام مکانیست متصل تیک که شاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
شاه میرخان را یافتند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته بتیک رفته بود چون
سپاهیان پلتن همه از پیاده روی خسته شده بودند و علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله با یک نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در اینجا خلاف رای صواب اندیش دانسته بجانب تیک گردیدند
و در اثنای راه بار با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه تیک در کشش عافیت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که در آن روزها قلعه تیک از طرف نواب نجف خان تفویض او
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برد و فرود و گاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
در آنجا نمیتوانست رسید برای لشکر فتح مظهر نشان داد و اوقت خود هر چه از ما حضر مهیا داشت پیش کشید و روز دوم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه بقدر وسع بحضور پرنور فرستاد و بالجمله چندی در اینجا
بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درین طرف مدت ملک بسیاری تصرف مرهته در آمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه داشت
و هر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا در آن
کار سود خود دیده کمر خدمت می بستند نه اینکه او را آقای خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او در آن
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود و ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگری بدهد
تا وقتیکه زبردست تری از و پیدا نشود و او را زده زده از اینجا بیرون نکند این پرگنه و محال که هر کس پیش خود
داشت نجف خان بادشاه زاده بود و خود شمشیر زده گرفته بود و الا برای نام تا انتظام بهم نخورد او را

آقای خود قرار داده بودند انتظار خود و البته میکردند که اگر جنیهی اراده ملک او میکرد هیهات با و متفق شده با حریف متکلم گردیدند
جاییکه حال ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع تملک و نفوذ بودن نقصان عقل است بنا بر آن علی هذا ملازمان عالی نواب
سپهر جناب از نزدیک باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و آیین بنواب گورنر جنرل
مستر هستینگ صاحب بهادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت بطرف رقم زده کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب
والامناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر اینست که بلکهنو قدم رنجه
فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هرچه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان سامی
را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب
عالیشان ممدوح بملاحظه جناب العالی دام اقباله درآمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنو رخصت داد و صاحب ممدوح درین مقدمه
با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر یکجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
فرحت روحانیست لیکن بشرطیکه این دو کس همراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بلی مرزا
نواب گورنر جنرل بهادر حقیقت حال را بتحریر درآورد هرچند طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و مرزای
معزی الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
مد نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکهنو گشتند با مردم بطور خود از یکطرف و آنطرف دو بیده سررشته قوی بدست
می آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جائی دست ما حائل کردن شاید مقصود
شد فهو المطلوب و الا احوال کیرے ما ازینجا بتعجیل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان عالی
برنمیداریم از نیجه میشود که ازینجا در رکاب ظفر انتساب نمیرویم و هم مزاج آدم بر یک حال نمیماند تحمل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه را از دل برکنند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب با مردم خود
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزای ممدوح الیه را منتهای مدارج دولتخواهی انگاشته با موکب اقبال و
سپاه میمنت بلکهنو روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت بآن پیوست
همرشته شده بود شرط با سامان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را از آنجهت که طبع فارغ از حقد دائمی
داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتی دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سپاه امثال خود منافی طبع ملازمان
حضور است سکونت لکهنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی خبرهای دیگر هم مانع قیام درین بلده شد
بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
بتوسط انگریز بهادر بهانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجری
نمازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیری که به درگاکنده شهرت دارد نزول سعادت صورت
بست و ثلث سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت تا روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر
و شهزاده پیرائی وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دوگونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر دیگر
نشستن بیگانه بر مسند ریاست او باعث انهدام کاخ دولت افتخار آن عالیشان بود و بالتماس خطی مشتمل شکوه
خلف وعده که میانه نواب گورنر جنرل هستینگ صاحب بهادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل مستر جان شور
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بهادر بدایی تقریر

[illegible]

قلع کرده آید وملخص لقاریراین بود که بالیا سے عہد و انجاز وعده باید کرد یا ما را بسفر بهر طرف که برویم مجاز و مطلق العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت لشانه همگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر چون دائره دولت شرف افزا سے رلج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان از دار الاماره کلکته روانه لکهنو شده بود دید و اوید دست داد و نواب گورنر بهادر زبان حضور را بر ملکت دران ضلع راضی ساخته خود باینطرف علم آرا سے نهضت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان بر مسند بر وفق مصلحت بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوار تر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات بوده است زیرا که تحقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی بے انتظامے و شورشها متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصالحت او را جا بسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود و ازین سبب رزیڈنٹ اینجا صاحب والاقدر مستر چارلس چیری صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بحسب ایما سے نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و بهانه در نصب او نبود ورود جناب عالی در لکهنو بهیئت آمد العلم لمن خلق العالم والعلوم زیاست وزیر علیخان بعینه سلطنت نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن در ان آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود و فرموده بودند که ترا در جلدو سے این خدمت نگهبانی بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهیم نشانید و آنچه ارشاد شده بود روزے از خیر قوه بفعل آمد طرفه تر آنکه در همینقدر فرصت بدوختن یا سپیدن دو نان خود را هم چرمی حکم کرد تا در ساعتی درست کرده او در دنبال حرفه در عوض آن جنس مطلوب مشتری دهند آنچه حکایت ما اینست از شیر شاه هست القصه از بنارس پور جانده کوچ به لکهنو کردند در اثنا در راه تماشای عجیب غریب نصیب باران شد یا قوال صادقان چنین گوش آشنا گردید که در صنیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سوا سے انگریز همه دست بدعا بودند که خدا وندا عالم دولت وزیر علیخان افزاسته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار همین صدا سے آمد که با لکهنو رسیده الغرض جان و جهان کسی دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف نفوس مصنوف ذیحیات بلکه نباتات روئے زمین و آسمان ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مال کار غافل خود را نادر شاه وقت قرار داده بود و براه رفتن اسپ او از گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکر یا نشان هر جا که چوپاله نشینی را در راه میدیدند بزعم خود رفیق خان علامه قرار داده زبان نفرین برو دراز میکردند و طرفه تر آنکه نفس نمیکشیدند و دیگر جا که عوام میگفتند الحاصل بهمین روش شنه مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند ساکنه اینجا از ینجهت که انگریز بهادر تا شخصی مقید کردنی و کشتنی نکرد و نگفته تمامی با سر حرف بیجالی احدی رائی آزار ند بخلاف اهل ایران و توران و ولایت دیگر که کشتن آدم در انجا بمنزله سر نخ کردن ناخن بلکه خون تخم سبت بزرگ و کوچک در کوچها و رهگذرها و دکاکین خالی و سایه درختان جمع شده تر سیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قبیل قال و قیل کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان بود بخدمت نواب گورنر بهادر برای دستور رفتن بنارس و آمدن شیو نایک در قلعه مندر اسن و ریختن

فرانسیس بر کلکته و تباراج رفتن که یعنی بالاے انگریز رسیده و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان حالی بهدر گریبان شدند و همه
اموال را که نقل میکردند از روے اخبار بوده است یعنی این میگفتند که در وقائع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرور دیبا از دروازه بیرون نگذاشته سر از مضمون نوازدل آفرین شنیده بودند که به آنها از سنجه چیده
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در لفافه خود رنگ روی صاحب والاشان ممدوح
را پریده یافتند بدریاے تأمل غوطه زده گوهر مقصود بدست تکلف آوردند که آمدن صاحب موصوف بسبب نظم و
نسق انیملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت راے بهادر دارد و هر چه بخواست از اینجا نمو
حکم او کافی بود خود در شش سیر آمده می آید و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر ازین بخیال نمی آید که فوج بسیار
بهادر و قلعه بندر سمی داخل شده و فوج فرانسیس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر با نیطرف شهر مذکور را متصرف
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان علامه چند کس دیگر را بدو سپارد تا هر چه خواهد
بکنند و بنارس را نیز بملازمان دولت او واگذارد و خود چند کس را پیره گرفته از اینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان براے
دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میرود الحاصل بعد چندی روز صاحب والا
جناب در بی بی پور تشریف آوردند و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را آنجا فرستاد بعد از آن خود هم داخل خرگاه
شده غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون باشد یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بجانب شهر بهان بسواری کشتی به درلیسته رسیده بود و هنجا است که وزیر علیخان
را نگیرند ولیکن چون در درودیوار شهر رفیق او بوده دانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنا بر مصلحت از اینجا بلند رو
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب سرفراز بمهاراجه تکیت راے داده با
کینه او از دل اهل شهر بدر رفته دوست از عقیدت او بر دل شده عن بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما از بدفعلی
در شجاعت پرورش یافته اید و الی یومنا هذا بدنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان آنجنابیم هر چه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هر چه بعد ازین حکم عالی شرف صدور
خواهد یافت بکسر موازخطه اطاعت بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کارے میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن این است که اول مهر خود بر پشت کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا باید
و از پیهم در گذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجله رعایا مسجل باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش را پسندیده
مهر خود را بران نهادند و مهرهاے دیگر بذمه خود گرفتند و درست روز کاغذ را مسجل ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را استحقاقی در مال ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیارایند باید که هر کس بر این کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ بود گاه گاهی پیش رساله دار و کپتان بود و گاهے پیش فلانی از نصف الا
و گاهے بدست چوبدارے مرافعان و گاهے بدست کلانترین برزاران بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مزین شد
و تمام فوج اتفاق بر این کرد و رعایا هم دانستند که حق بحقدار میرسد وقت عصر مولوی غلام قادر خان بیا لیقی

صاحب کلان مستر جان لمسدین بهادر بخدمت وزیر علیخان آشکارا نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
شرع شریف چنین قرار یافته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
بهادر را از ده دساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید داد چرا که بهترین اطعمه
و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنابر مصارف مصاحبان و رقاصگان و پیشخدمتان و دوات آنجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرورست و الا قباحت کلیست وزیر علیخان
اینخبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده باریده آه سرد کشیده گفت که سپر رضای
خدا میمن بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همین بعمل خواهم آورد و با دل هزار پاره بر
پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید نزدیک بود که مرغ روحش باشیانه اصلی پرواز نماید درین اثنا
اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود بنشینید بجای خود و بدید دا اقبال
و ادبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال برسر ما بود دور دور شما بود و حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه گویید شما گویید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و همین ظاهر نکردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود با تمیز ازو آید خود را شما را
از بلا محفوظ داشته ام و الا خدا داند که بچه رسوائی گشته میشدیم یا از زن و فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوشتر بود القصه وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکر پاتش کوچ کرده بلکهنو آمده بود دید و از اهل حرفه هم زیاده از یکدو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب از خستش هر چه آشنا شده رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید هر صبحی خانه زادخان مستوفی که دران ایام رتق و فتق امور سرکار دولتمدار شهزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روز با مرفاقت شمشیر بهادر رمرسته در بانده جامه گذاشت با مضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل رامی آرم
و خدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بلد رهبر هم و جاسوسی تیر انجار رسیده ممکنست که لشکری فراهم آید و جنگ
با انگریز حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی اینخبر بصاحب والاخطاب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوٹھی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دوباره در خیمه
بیاید بیت دنیا هیچست و کار دنیا همه هیچ * ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ * چون نشستن وزیر علیخان در کوٹھی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانیده و الا ما مردم در وفاداری دل شده قائم شده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا مات الوقت که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز برما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند نقد جان نثار راه او میتوانیم کرد فرنگی خود در کله انداختن استاد هست و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما ها چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریف شد که ابراهیم بیگ هر چه میگوید راست میگوید و امینی را منقوش خاطر
ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت استدعای کشتن وصف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانای عصر و مآل اندیش بوده است بجواب پیر و اخت و شب
مذکور در همین سوال و جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
پسر نواب سالار جنگ بهادر با پاسبان صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و سرداران
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو بلکهنو بجمعیت سواران ڈرابین صاحب فراسیس قدم رنجه فرموده بود
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بدولتخانه بهو بیگم صاحبه رفته
نذر داده و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چند روز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک و نیم لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیر زاده معلوم جواهرات گران بهاست که در وقت تسلط خود پیش از توشکخانه برآورده بود با خود برده است چند
این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هر چه در ایام حکومت خود گرفته دیده و دانسته معاف
فرمودیم و هر چه بدیگران بخشیده آنها ارزانی باشند بتعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر در ینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدارالاماره کلکته کرده متواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جنابعالی
دام اقباله مردکی از سپاهیان مفلوک بی هیچ عذر اجیر خواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بیران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
بی هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله ملقب بناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجای آن بلقب افتخار الملک تزیین خاتم نمود و با وصف سیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایات
بود اکثر اوقات که خدام والامقام نواب سپهر جناب بالای فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی با وی مرحمت
شده بالآخره کاریکه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رزانت و متانت بشراکت راجه تکیت رای میکرد
سرفراز الدوله راینز تمام دران شریک خود میکرد و از دست راست رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیری صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص مشار الیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر تهور ... دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی غامض بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نتواند
کشت و اگر خواهد کشت سرش شخص ... و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ...
کشت مگر حبسی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام
کار کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران متصور است غافل بوده با هر کس آماده جنگ شوند برخی باین
خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت ...
لسان برخیزند و بعضی از سعی معاش ... حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و یا سر فرود آوردن ... تیره
آغاز نهند و گروهی از افراط غضب که بمنزله ... باشد خود را ... وقت و دیگر ... خود را ...

در نظر عالی را تغییر این تقریر قرار داده بر سبیل تیغ برگو بنده نمایند و جمعی از عیون مقدر تقلّی شوند که طبیعت ایشان با افعال شجاع متشوّد و در
طبع زیرکان رسوخ کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسند و در صفات سبعه را شجاع شهید شمرد زیرا که اهل صنف
اول بر وجه حاجت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد و
و اهل صنف دوم از راه بی شعوری بی‌ریا و ابی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلق بعقل ندارد و اهل صنف سوم گرفتار
تخیّل و مطیع قوت متخیّله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تخیلات شاقی
عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحیت و اهل صنف چهارم طالب راحت شده پای استقلال
خود را بلغزانند و اینهم از مجبوری بیاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد از این سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بمطاوعت نفس مطمئنه کار کنند و اهل صنف ششم
ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را بزیر کشد یا در چاه اندازد یا کسیکه از خوف ضرب
و کتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بایستد چه سپاهیان که سینه را مقابل قلعه در حین بارش گلّه
بندوق و توپ کلند درست نباید ظاهر است که شجاع بغیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیزی نترسد و در صورت
فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستان که
بامید انعام و دادن و افتادن برج قلعه بیرق را بامید سی چهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند و اکثر
گلهٔ تفنگیان هلاک شوند زبده تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد ولی اندیشه
هر چه میخواهد میکند و عامه ناس او را بآن فعل ستایش مینمایند از این قبیل است کشته شدن صاحب عالی مراتب مستر
چیری صاحب اندوستا وزیر علیخان در بنارس ابتدای قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
اختیار نمود و جابجا خبر عزل او رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متأسف
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر بانها میسر است ندانسته خطوط اخلاص
آمیز با او نوشتند و اکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
تدبیر ارباب دول شدند و سوای ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت و اشتهار در اطراف نیز بود که آخر کار
رسیان رسوائی در گردن افتند و در قید ابدی بمیرند بالجمله چون رقائم یاران متضمن خیرخواهی باو رسید و
مصاحبان لشکر زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعای او
بدیده کسی بصیرت خود دیدند آن بیچاره را بدین آوردند که کمر همت بسته با انگریزیها در محاربه نماید از بسکه جلادت
خود با حسن عقیدت در جناب او میبوده بودن سر صاحب عزم تأیید غیبی بشرط جرأت وهمین تلقین ساختند
او نیز قبول کرد و از اراده خود سرداران دور و نزدیک را که بر مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت و جماعتی
از زمینداران را که او را صاحب نقود و جواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرده وکیل با عرضی
خود و هم الفصل سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه پادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه کابل
بکابل روانه نمود و خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مفلوک سوای اینوقت بروضه خوانی یا تعزیه
در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند و نیز پس بجای خود مستعد هنگامه پردازی شد تفصیلش
اینکه بجای خود دلنگالیش نموده بهانه خود با یه تحریر در آوردند که فلان روز در محرم در انجا به بهانه بر داشتن علمهای
تعزیه سپاهی و مجمع خواهم شد و در عین سخبر بر فوج انگریزی خواهم زد شما نیز آنجا بروز مذکور همین خواهید کرد

کسانیکه اینجا هستند آنها را ما میکشیم و بسر قدر انگریز و تلنگه که اینجا هستند کشتن ایشان کار ماست بهمین صورت هرجا که
فوج انگریزیست بقتل خواهد رسید لیکن ازین نادانیم و ملک هرچند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی مصدر فعلی
نکرده و بجرم شنیدن از کسی یا با اعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر از روی
اخبار مشورهای وزیرعلیخان با رفقای خود شش خصوصاً سنه چهار منزل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی
بهادر که در ایام قریب العزل وزیرعلیخان بعد نواب گورنر جنرل سرجان شور صاحب بهادر منصب گورنری
باو رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیرعلیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
در اینجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزی الیه در آنجا بعید از صواب و بدیهیست
و اگر سفر ولایت بکند بست چه ضرور که خود را بدنام سازند و بهر دو صورت بهمینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر در کار باشد مهیا باید کرد مستر چیری صاحب بهادر بموجب ایمای نواب گورنر بهادر او را تکلیف
سفر مشرق شود و او با آنکه صاحب معروف از جمله هواخواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باغوای
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست در روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزی الیه او را بنوعیکه
باید تسلی و مطمئن ساخت لیکن طرفثانی چون با مصاحبان و مساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر اینجا حضرت
بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنو خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا ما را برطرف
خواهیم شد یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز را برای نگهبانی
خواهند فرستاد و درینصورت آرزوئی که در دل هست ملازمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز درهمین تمنا بخاک یکسان
خواهیم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم با رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
کرده بودیم والاحذار از فرض است در لکهنو هم با نانی میسر خواهد شد وزیرعلیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
در نرفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب معزی الیه متکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب
مسطور گفت که این گفتگو بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر انکار کردن باعث انهدام بنیان دولت
الضاحب است حالا نرفتن بهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفثانی اصرار صاحب
معزی الیه در خصوص همین دریافته باز با رفقای خود خلوت کرد و اکثر سپاه نوملازم و تحیل بد و آسانی با خود
کمر بکشتن صاحب معروف بست عرفه و اسی روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پرداز را مسلح مکمل
همراه گرفته قصد کوتهی صاحب موصی الیه کرد صاحب مسطور غافل ازینمعنی که سعدی گفته ع الامان که از تو ترسد بترس
ای حکیم به لطوریکه هر روز می نشست در خانه نشسته بود چون کینه از و در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کونسل وصدر بدایج او مینوشت
رخنه فساد را از اول نه بست اگر او نیز در خانه نبود و نیست میکرد دوست و هم وزیرعلیخان بدامن دریا کش نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد بی تکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
وزیرعلیخان بسر وقتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد را صفائی باطن باعث برگشته شدن
از دوستان نادانان شده است آدمی را روزی از سبع کمان مضرت تو است بلکه از یقینیات بالجمله وزیرعلیخان
آن بیگناه را کشته از کوتهی برآمد و در اثنای راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوتهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را بکشد طرفثانی از هیجان بالای بام رفته دروازه را که نزدیک نردبان اولین پا آخرین بود محکم بست و بلی در دست گرفته

ایستاده شدند با کسانی که بر در یک بام دروازه آمده بودند از راه در شکسته یا سوراخ دیوار مجروح نمود و سکین چه کند
مجبور بود. **بیت** نبینی که چون گربه عاجز شود + برآرد بچنگال چشم پلنگ + مخالفان چون دیدند که تا مدت گذشته شد تا
از صبح لشکر شان تمام غم مشغول و اسباب کوتهی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
بی نصیب با سواری میرزا شاهزاده آفاق میرزا مظفر بخت بهادر عرف میرزا جمعه خلف وسطی میرزا جهاندار شاه مغفور
مبرور در راه دوچار شد و از ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالای فیل انداختند
و خود در خواصی نشسته بخانه خودش آورد و عریضه بحضرت ملکه آفاق قتلغ سلطان بیگم عرف جنیا بیگم زوجه میرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توپی چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او برتبه قبول نرسید بلکه بملازمان
دولت حکم نافذ شرف صدور پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده بربندند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر باید نمود آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که کوتوالخانه بخانه عجب
شور بسی و هنگامه بود که از تحریر آن قلم و زبان از بیان بعذر قصور مکتفی باید بقتل چیری و مستر [illegible] گردیده کار
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید و هر کس از شهریان بجای خود سلاح جنگ بستن را
کرده بود ولیکن تا بدروازه خانه خودش اظهار سستی میکرد یا در کوچه ها جرات نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با اینهمه سستی باز از انگریزان رسیدند و بر شهریان چه مخفی است که آن زمینداران نمک ملازم
هم پدر او بودند المختصر دو توپ و یک پلتن انگریزی و دو صد کس سواران بمقابله طرفثانی آمد اول همانه سواران
او و تیر کسواران جنگ قراولی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پا شدند من بعد
باران گوله از ینطرف باریدن گرفت طرفثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقای
خویش اسپ راه گریز سر کرد و چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر در پرده دولتخواه او بودند با ساعی
تمام از دریای گنگا گذر و عبور نمود والا گذاره خیلی مشکل بود القصه انطرف دریا رفته حجم غفیری ملازم او شدند
و زمینداران آن نواحی نیز با او پیوستند مرزا کلب علی که سابق نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلتن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کما ینبغی آگاهی داشت و از چندی معضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و انطرف میگشت و از چار طرف بوی یاس شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار
کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلتن انگریزی نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور
تعلق با وزیر علیخان داشت سپه سالار لشکر نکبت مظهرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار
کس جمع شده بودند از ینطرف هم صاحب بلند مرتبه همین وقت جنرل اسطور صاحب بهادر با سپاه کار آزموده
و توپهای رعد صدا شتابرک او دستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور
جناب عالی دام اقباله بود و طرفثانی خواسته بود که پایین کوه بتول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
قصد او نماید بجنگد والا تا وقتیکه جنرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود بماند هرگاه الشان اینطرف بیاید
باز بطور قطاع الطریق هر سو یورش بپردازد یا اگر شکستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون از کوهستان نیپال
گوشه چشمی در رعی دلی ندید دید که از سطوت سپاهش متفرق شدند یکبار خود خنک در میان گرو من بعد
در پناه درختان جنگل میجنگید شخصی از زمینداران که بظاهر با سپاه ما موافق بود و در باطن هیچ بست جنرل بهادر
معروض داشت که وزیر علیخان با بنده خیلی موافقت دارد اگر ایمای ملازمان عالی باشد او را بطریقی

و بخانه خود طلبیده و گرفتار کرده بود الاخدمت برسانم جنرل بهادر در جواب فرمود که رحمت باد و عار این حال نمی‌پسندید زیرا که
کار نامردان است اگر در جنگ گرفتار کردن او میسر آید مضایقه ندارد و الا او تا باید کرد و بار گرفتن او بدین صورت
مرکوز خاطر نیست و تفصیل در نمیقه مه چه ضرور است تا بر یچ سر چه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای
جواهر چیزی نداشت لشکرش برهم خورد و خود با چند نفر محرم راز گریخت و در گریختن او روایات مختلفه بسیار
است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت
کنند که شبی در سرای سرنوال که سرای نیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح از انجا بدر زده فرقه برآمده که از گورکهپور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از انجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرد و راه جی نگر پیش گرفت و بندسے را
اتفاق برین است که از راه بیلی افاغنه رفت العلم عند الله چون در ان شهر بست خیمه و اسباب او بجای خود ماند بعد
همه بتصرف جنرل بهادر درآمد و داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را
که در غل همان اسباب بود واکردند عرایض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هر کس عرضی خود
بعد الهنا خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود و نواب گورنر بهادر
مضمون عرایض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجماعه را بهر جا که بودند بند بر پا نهادند تا دانند
عبث عبث بدست خود شرر در خرمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید نرسیدند بیت
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ٭ یکی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر کوچک ناظم دهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود
و حالا از چندی ازان بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظر الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان
که بدوستی شمس الدوله خطوط به کابل نوشته گرفتار آفت شد و در برجپوره که بیرون شهر مرشدآباد است
در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه روز ز طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر
نقد هم میافت چند روز خوش خوش در همان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال
در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرده که نجات یافت چند کس از
لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بنابر پاس شان بیرون شهر
شده و لیکا مست برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه ازانجمله قابل حبس دائمی برآمدند بپولو پینانگ
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت نرسید رها گردیدند و چندکس را بریسمان خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل وادن میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوی
گنهگار بریسمان باشد و پولو پینانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و یای فارسی مفتوح و تای
ثقیل هندی و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از جزیره‌های شور واقع میانه کلکته و لندن
بعرض یکماه بسواری جهاز از کلکته بانجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
درانجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار کرده تحصیل قوت ازان
زمین نماید و انجا سوای جهاز انگریز هیچ جهاز و کشتی آمد و رفت ندارد و اینهمه سانحه که از کشته شدن
چیری صاحب تا اینجا نوشته شد در هزار و دو صد و سیزده هجری صورت وقوع پذیرفت من بعد خلق خدا
در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی دام اقباله آسودگی یافتند دیگر ورود نواب گورنر جنرل

مارکویس ولزلی بهادر بکانپور و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجری اعزاز و نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور ورود شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والاقدر از لکهنؤ علم عزیمت بلند ساخت ماهر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند از بسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه بونا پاتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و زر یکه موافق قرارداد میرفت المضارت را بسند نبود باخیال لعالی لنگالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود خدنگ تدبیر بهر طرف گردان سکیم بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم از سبب اشتغال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان دوآب و روهیلهند که مجمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بایماے حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنؤ را از مقدم میمنت توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتاده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لوبها که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولی با آلات الوف از نقود و جواهر گران بهامی یافتند در هزار و دو صد و هیجده هجری باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمدوار ان بازتا امروز فضل الهی است که نام آن بر زبان احدی از بندگان آستان گردولی پاستان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنؤ میرزا فقیر نامی در رستم نگر سکونت داشت و در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا علم حضرت عباس شهرت داده بود و شهرت موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر ایام الهی ... [illegible] ... ابن الاحسن محمد ابن ... انگریز ... کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلتن انگریز ... [illegible] ... اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت یافته خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذر که جمیع مشار الیه ... می آمد تا رسیدن این تاریخ روز ها صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهای تمام شهر بران آستانه عالی می آمد تا سوای ... دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر وزند کوریچ جا علمی نبود که آنجا بیاید بعد چون میرزا فقیر بیگ میرزا فتح علی پسر قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان کانی بود مشتمل دیوار های خام و سقف خام و صحن مختصری عالا نام خدا بابهای حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر پذیرفته گنبد مبارک تمامش بلمع طلا دارد و دیوار های پخته صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دارد و بر آستان گسترده و هر روز صبح و شام گلفروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر در ان بقعه شریفه رفته جا بجا که نمیکردند حالا سوای عفاف و حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد و پیاده ها برای محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدده بر گنبد مبارک گفته شده یکی از ان جمله اینست مصرعه این گنبد جدید بنای سعادت است ه بالجمله از مدت جلوس

بر روسا و حکومت ولایات الی یومنا هذا که بهار شگوفه سال هزار و دو صد و بست و سوم در جوشش است و در سنه فصل ربیع بین
عمر ملازمان والا که از ازل هزار روانه از مروارید نثار و حصه آن سهین شده و فرشتگان تنظیم مشغول اند به نجات و دو
گوهر آبدار در رشته نثر از اختر آرایش و اردو سوا هست سیر و شکار و آن نیز گاه گاهی موکب کوکب عدد متوجه
هیچ طرف نگردیده و خرد و کلان در لکهنو آغوش شش یا در کنار و ایه را فراموش کرده اند از تجاست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاه را چشم به گدا تیز کردن هم سنان بجگر
خواهید گشت و اقویا را پنجه ضعفا بر تافتن باعث دست زیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مظلوم است
و هر کجا که مظلومی نفس شماری میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت صفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته متصرف خود و داشتند حالا سیر امیر سند و حق بمرکز خود قرار میگیرد و در شهر
سوای چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر هست و با آنکه هیچ یکی از علمای عدالت در میران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بی تحقیق معروض حضور پرنور نماید که لند اندیشه ملازمان والا درکار و کار تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدری مقرون بصدق است عمله عدالت
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بدر نیز بر هر فاصله دو متصدی بطور جاسوس و بر سر متصدی
دو جاسوس و بر سر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طبع خدام ملا باب احترام باین درجه
که حال نیکی و بدنسی طبیعت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشتری
از منتوسلین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سوای ملاحظه افراد حسابی شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بان
تعلق پذیرد در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سواری می افتد و کمتر آخر روز هم در زنانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اعتنا بر رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عمد التها در زیره
ظلم جلوه داشت هیچ دانایی بجز از خانه خود نمی باشد دانائی و بجز بی یعنی چه هر کار از کسی که لائق انکار است
باید گرفت نه آنکه سیر و علاقه شد سبب الحاصل صاحب نظری باید که تماشای عمارت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است چشمی آب و بر خصوصاً کوتهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جهانی سکونت خدام
والا مقام است بیت بهشتی گر نگارستان چین است * همین است و همین است و همین است * و کوتهی
موسی باغ هم دیده بیت خوشا کسیکه تماشای آن بهارستان غنچه خاطرش بشگفتگی رسیده * بیت
کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب * خانه مگو مرقع مانی است نام آن * و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبی ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن حیرت بعد حیرت
دست میدهد هیچ جهان دیده تا دیده اینجا نشود * بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوار بی باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهر بستان شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یوماً فیوماً مائل اوج است
و دریای فیض و احسان هر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب وزارت مآب
صحبت بان اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود اللهم زد و لا تنقص از انجا است که در
سعادت آمود در لکهنو و تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری بتاریخ چهارم شعبان

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است پیوسته بروز ولد گورنری مرتب میشود و امرای اعظام و خوانین ذوی جبروت نذر میگذرانند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلک هم درلکهنو چنانچه صبح مقرر است شلک میشود گویا صدای تسلیم از دل کشتی هست که در بهار امانند گل میشگفاند تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مستر جان شور صاحب بهادر بلندن که در ایام قریب وسادهٔ پیرانی ملازمان والا صحبت است از نواب گورنر جنرل مارکوئیس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارڈ منٹو بهادر است چهار گورنر حکمرانی کرده اند از نواب گورنر مارکوئیس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منٹو بهادر رابطهٔ اتحاد تام است و میان این دو امیر عالیشان یکی نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالیس بهادر و دیگر نواب گورنر جنرل سر جارج بارلو بارنٹ بهادر که بوجب آن بلندی گرامی آسمان سرور جاودانی چار باش گورنری را فرمان داشت و بعد عزل مستر جان لمسڈین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت رزیڈنٹی مامور شده آمده بود و در عهد دولت حضور هم مدتی در اینجا قیام داشت سه رزیڈنٹ در اینجا آمده اند یکی کرنیل اسکاٹ بهادر که بعد عزل از خدمت گورنر جنرل رزیڈنٹی روانه شاهجهان آباد شدند و در اثنای راه ملک الموت با او دوچار شد و برفاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل کالینس بهادر رفته که خاک لکهنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان مدظله العالی که از وقت معزولی کرنیل هاپر صاحب تا ملازمان والا عالیشان پنج صاحب رزیڈنٹ دیگر واسطه اند تا مستر جان لمسڈین بهادر خود ظاهر است دو تای دیگر یعنی مستر چیری صاحب و مستر الوت صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری نبوت است و آمدن نواب گورنر جنرل مارکوئیس ولزلی بهادر بدار الامارهٔ کلکته نیز در همین سال و تشریف بردن او بولایت در هزار و دو صد و نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالیس بهادر بظهور رسید و گورنر شدن نواب گورنر جنرل سر جارج بارلو بارنٹ بهادر هم بموجب وصیت او در همین سال اتفاق افتاده و ورود نواب گورنر جنرل لارڈ منٹو بهادر در هزار و دو صد و بیست و دو هجری از عکس قدوم بجلوه گاه فعل رسید و از مقتدران منقبت آصفی احدی با بینت سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار رحمت الهی پیوست و راجه تکیت رای پیش از وفضا کرده و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علامه هم مابین کلکته و مرشدآباد در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار اتصال یافت ظاهرا به لکهنو مدرسه چنید برای سر رزیڈنٹ غرقی و امارتی درین سرکار فیض آثار است لیکن صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی بهیچ رزیڈنٹ میسر نشده ملازمان صاحب والا جناب را بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر عالیشان مقدم بر امور دیگر است

الٰهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دار بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

لله الحمد والمنة که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ متناسبه و لطافت مضامین بدیعه اش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید **غلام علی خان** میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیڈنٹ سابق ملک اوده

در این آوان فرخنده اقتران سنه ۱۲۸۴ هجری نبوی بصفائی و خوش اسلوبی تمام

بمطبع عالی طبع والا همم منشی نول کشور حمیده شیم زیور طبع متحلی شده

هو المستعان

ضمیمه عماد السعادت

مشتمل بر تتمه حالات بالا را و بنیادت

آنچه که در اصل کتاب مندرج نیست

در مطبع منشی نول کشور حلیه طبع پوشید

سنه ۱۲۸۱ هجری

تتمهٔ احوال بالاراو پنڈت پردهان

چون احوال بالاراو پنڈت پردهان مجملاً در تمام السعادت بخت خامه شکسته نگار گشته بتکرار مخل مطلب موجب اطناب کلام نپرداخته باختصار رساخته شد با مجمله راو ممدوح الیه مرد دانائی و کیاست و ارباب سیاست بود در ریاست بسیار مسلم الثبوت و از حسن سلوک و ادای حقوق صله رحم مشهور بود چنانچه اکثر برادر و برادرزادگان بشیوه نا کامی روشن ندانستند چنانچه شیوراو بهادر اکبر برادر که ولد عم زاده او بود و ظاهری داشت بفر وفراست و شجاعت پیراسته و باطنی بحلیه کاردانی و ریاست آراسته تا بحدی که بعض کلی از تربیت راو ممدوح بر دوش گرفته قبای لیاقت مدار المهامی بر قامتش درست آمده بود نائب و مختار ساخته و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدست او داده خود را از بار امور و افکار سبکدوش کرده با دل فارغ میگذرانید با خود بهمین نام ریاست بود و بس مرجع بوده همین نام بجا بود لاکن با اینهمه اختیار بهاؤ نه از عجز و عدم و از سیر بالاسیجی بود بلکه از حسن طینت پرورش بهاؤ منظور نظر داشت برای همین او نیز در جلدوی آن مراحم محنت شاقه بکار برده مهام ممالک را انتظام بایسته داده کارهای دست لینه سرانجام میرسانید و تجزی کل امورات دار سیده اوقات شبانه روزی خود را صرف تدابیر ملکی و حساب بینی میگماشت لهذا کاروان ریاست ترقی روز بروز رونق کلی گرفته بود که در هندوستانی زبان کاهی از زمان رؤسای مرهته تا آن زمان نرسیده چون ستاره اقبال بهاؤ اوج بالا بود بهر طرف که فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم رایاتش بود و بکار یکه رای منیر و تدبیرات فرمود گشاد بر روی روزگارش میرسید الحق انچه در سنین ممتد بجلوه گاه ظهور نتیجه امید بود او در تصنع ایام وابسته باشاره بیشنو و بهر چه از مدتها که در کار داشت از همتش باسهل وجه میکشاد چون دران اثنای تشنیع امور دهلی و اختلاف و ضایع استادگان پایهٔ سریر خلافت مصیر متصل بهم گوش زد سرداران دکن میشد بهاؤ طمع بر تاخت و تالان اینملک گماشته افواج بان طرف فرستاده دمالهای فراوان بدست آورده ابواب فتح و ظفر و زر بر روی دولت کشاده بود و بعد چندی بتقریب رخصت سکهنانه راو برادر کوچک بالاراو باقتضاد ملهارراو ملکر و مهاجی سیندهیه و غیرها سرداران که هر یکی گرم و سرد زمانه چشیده در رزم و پیکار دیده بود قرار یافت راو ممدوح با معززی الیهم در هزار و یکصد و هفتاد و یک علم نهضت برافراشته تا نواح دهلی را زیر تیغ نهب و غارت کشید بهر طرف که رومی آورد دقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو نمیگذاشت چون دران عرصه باشاره آدینه بیگخان تا لاهور شتافته آن ملک وسیع را چراگاه اسپان دکنی ساخت و شاهزاده تیمورشاه که با سردار جهان خان بایمای والد ماجد خود شاه شاهان احمدشاه ابدالی دران ملک سایه افگن بود بجبر از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذرانید آمد آمد دکنیان شنیده ازین سبب که بزودی انتظام بیاق که در ترکی بمعنی فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاهور بدر رزد بلکه علی اختلاف الروایت پیش از رسیدن دکنیان شاهزاده ممدوح پا از دایره ثبات کشیده بطرف کابل شتافت زیرا که با ده سه هزار آدم قشون که همراهش بود کاری از پیش نمی برد بهر صورت خواه بعد آمدن دکنیان خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلا ندیده عطف عنان بکابل نمود چنانچه تفصیلی ازین اجمال در عماد السعادت رشحهٔ کلک وقایع نگار شده خلاصه شاه جهاه احمدشاه چنانکه ازین حال خبر میشود

[illegible]

نیران حمیت او زبانه میکشید و همین سبب بتحریک عساکر مشهد مقدس علی ساکنها التحیة والسلام که دران طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت فرمود هنوز پشاور مخیم
سرادق عز و اجلال نشده بود که رگهناتهه راو از ورود عساکر سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پاسے ثبات
لغزان دیده بنای فرار بآب سپرد و از ملک پنجاب برجعت قهقرے روان شد چون سکهان از صدمه جیوش
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند باینقدر خبر مراجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام کاسے بہ چپیر
دنبالہ روگاهی بر برادل و هراول ریخته دست برد هاے نمایان میکرده اند و لحظه خود را از قتال و غارت ننهاده
نمی نشستند اگر اینها رو بمقابله می آوردند سکهان از بیم پاشیده راه یکوچه سلامت می بردند باز بر وقت حرکت ایشان
از جای بجاے اژدر وار برآمده صحرا و دشت را بیرآنها تنگ تر از چشم مور میساختند بالجمله دکنیان بخیال آمد آمد شاه
شاهان با قشون بکار زار سکهان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل می پیمودند
بلیت شدم آندم که گرفتار در اعدا تنها بمغتنم دان اگر آید ز تو خود دار رها + هرگاه از پنجاب اینطرف
رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تالان مرهته
در نظر داشت لطلوع کوکب فرشاهے بسمت پشاور مستظهر بود حسابی از اینها گرفته مقابله بر خاست رگهناتهه راو
که از دست سکهان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده بعد
منازل پشاور را سرمایه اطمینان دانسته بخان ممدوح در آویخت و از مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد هر چند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولے داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین که چون
سیل میجوشید نبود مجبور در لشکر با [illegible] متحصن گردیده کار بر او تنگ شد آخر الامر بجز مرگ چاره اش نبوده است
دران حال زارندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر بحمیت اسلامی با غایت بلغر شتافته آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار نهیب جنوبیان رهانیدند یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جناب عالی
ممدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف کردند درین آمد و شد و تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بودند و تخویش سکهان
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه درین مهم خرج لیطه آشنائی برپا شده و کارے از پیش نرفت
خلاصه بعد رسیدن او پیچ رحجا و نظر باحتیاط و مدار المهامے خود مشیر دران سرکار رگهناتهه راو شکوه
ناکرده کارے و عائد شدن نقصان بسرکار سرمنشا ازسبب او در میان آمد و گفتگو بطول می انجامد
تا فیما بین معامله آبی شد و کینه باسخواط جا گرفته گرد کدورت بر آئینه ولها نشست هر چند بالاجی نظر بر مراعات
برادر شست و شوے ازین کدورتها میداد اما دل جانبین تا صفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانید
تا سال آینده که هنگام برشکال سپرے شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راؤ را افکار انتقام جنگ سال
گذشته از روسائے هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود و بخاطر خلیدن گرفت و در صدد آن شد که چون
احمد شاه ابدالی از پشاور اینطرف نیامد و سکهان و افاغنه در استیصال مردم دکنی امرے فرو نگذاشتند امسال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته دمار از روزگار اهل آن دیار برآرد و جزاے کردار عداوت شعار آنها را
به پهلوے آنها نهد پس باین نیت محفل کنگاش منعقد ساخت و قرعه سرداری باز بنام رگهناتهه راؤ آمد
راو موصوف بجهت لقاسے که با مهاجی داشت شانه تهی ساخته عرض میکنند که در سال گذشته از من ما [illegible]

بعمل آمده مستعد نقصان مال سرکار گردیدم و از ناتجربه کاری من کاری بر نیامد انجمنیه کسانیکه مدبر دولتخواه سرکار اند
باید که آنها انصرام مهم هندوستان دانسته بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی و کنهان لیاقت رسیده که زن بالاجی و
نادربا و نبوراو کلان هم از ابتدا اشتیه بهاو اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین اندیشه برق خشمش
میگرفت که مبادا این شکل از ریاست محروم نمانند و فلک گرفتار ریاست بر بهاو قرار داد و بالاخره بار گهناتهه راو [illegible]
شده به بهاو میگوید که شما همواره مست باده غرور بوده اید حالا چرا به چنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بسبب
آوردن است رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنید رگهناتهه را و خود و مشیر شما ناکاره در آمد اینک فوج و خزانه موجود است
می باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید و [illegible] والاقدر و [illegible] بلند نامی پیدا از [illegible] بحضور [illegible]
نشسته سخن پیش کردن دگر و کار فرمائی وقت رزم و پیکار دگر است این طعن بر خاطر بهاو گرانی کرد و همه میان بسته بسم
هندوستان چست بسته و خود عازم انجمنه گردید هر چند بالاجی بهاو دیر دلیند پیش آمده دست [illegible] ولاکن
سعیش بجائی نرسید الختصر سوپس راو پسر کلان بالاجی راو را که سن هفتده سالگی بود بسرداری بر داشته خود مختار و
متکفل مهام ان یورش گردیده شد نیز عزیمت بسمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون شامت شجاعت پرده
رسا داشت و نیز بسبب اینکه همواره کار های عمده بتدبیر او و دست اینه بظهور رسیده [illegible] قضا بد عاقبتش را [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] از [illegible] با [illegible] و غیره سرداران کهن سال که همواره [illegible]
[illegible] اطراف آگاه بودند [illegible] همون [illegible] می پرداخت
و سرداران فهمی شوکت را نظر باینکه ملازم بزرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در ریاست [illegible]
[illegible] اینها بود وقتی [illegible] نهاد خلاصه سرگاه زمین [illegible] خول دکن گردید آوازه آمد آمد عساکر دکنی که [illegible]
بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افغان [illegible] بضعف [illegible] و قوت
[illegible] شاه [illegible] سرداران [illegible] و [illegible]

[illegible] افاغنه و [illegible] سردار [illegible] و [illegible]
را بر بهاو [illegible] چون بجز [illegible] فوج خونخوار بوشان و خروشان [illegible] گردید [illegible] و بهاو [illegible]
که شاه جهان آباد [illegible] شکوه ساخت زمین را [illegible] در انداخت و اعزه افاغنه [illegible] بیدرنگ [illegible] عزم شاه [illegible]
انکه [illegible] وارد [illegible] فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داده [illegible] مخالفت [illegible] سردارا
هندوستان فرستاده [illegible] مراتب تالیف و دلاسا [illegible] پیام [illegible] که چون افاغنه [illegible] با سرداران [illegible]
از بین آمده بودند [illegible] و این هر دو طایفه دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه دوراندیشی اینست که همه [illegible] یکجا دلیها
[illegible] شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند ما را از آمدن درینملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن رسوم
مقرری [illegible] واحدی با و مبارک [illegible] بپایه سریر خلافت داده بازمراجعت بوطن مالوف خواهیم کرد
و اگر افاغنه [illegible] ترقی در روز بیدا کرده متسلط میشوند باندر احمد شاه که [illegible] سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان [illegible] الملکی خواهند نواخت [illegible] از سعی [illegible] ضعف عقل * مانند [illegible]
[illegible] * [illegible] کردن [illegible] * پای [illegible] از پا فگند دیوار را * خلاصه [illegible] بحضور [illegible] عالی
نواب شجاع الدوله بهادر [illegible] ازتیاب [illegible] بعض مطالب را القوت زبانی هم
[illegible] خلاصه [illegible] اینکه [illegible] قریب [illegible] که سردار [illegible] استقبال و همرکابی حضور [illegible] داشت

از عالم یک جهتی آنست که از عهدها با فیما بین عهد محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد و در حقیقت برهم زن دولت گورکانیه اند خاطر آرام یافت از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بلی دغدغه اغیار و بشرکت با نجناب احیای این دولت مسلم میشود و نواب والا جناب مقدم الذکر بنظر بجز مراسم رئیسانه ظاهرداری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در کلمات محبت آمیز گوش او ریخته مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجاسه خود قرار دادند که درین جنگ بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که برمی تابد بعد ازان هرچه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد

مقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی پتیل سیندهیه

ازینجا بسر احوال شاه شاهان احمدشاه ابدالی میرود مخفی نیست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان را بورود فائض النور رونق تازه بخشیدند در اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست نمازیان فوج نجیب الدوله [illegible] را شتافت پس شاه شاهان مع فوج ظفر طراز متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بفاصله منزل از دهلی واقع و حائل در ملک افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاسه مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساختند و نجیب خان نیز پناه بدرگاه شاهی آورده و در ظل همایون زندگانی میکرد و ازانجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جهان نیز دران هنگام بود در رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر سهم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود و سردار ممدوح از انتقال و سعد لشکر اسلام اثر [illegible] سعی بر میان همت بسته [illegible] بانصرام این امور [illegible] تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد رهنموده و اعانت خود دستش که بمقصد آنها استمال بود از عقیدت شعاران حلقه بگوشی حضور شاهی ساخته طلب کرده بود با غرباریابی یافته بقدر مرتبه خود بامور تفضل شاهانه و شامل فوج شاهی شده و با افواج خود با استعداد رزم و پیکار باصلاح گشته سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و جابجا بر کنار [illegible] سورجمل جات که دران [illegible] از عمائد زمینداران [illegible] مشتمل اینکه افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده باو مستظهر گشته میخواهند که هیچ هندوان را از دائره هندوستان نگذارند ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندو آنست که شرکت ما را از جمله آئین نگهداشت فلاح خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصا آن برادر عالیشان را که در هندوستان صرف نام برآورده و درین [illegible] تنها واقع و با نجیب خان دشمنی سر کرده بمراتب خیرخواهی سرکار شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تحریر خود را بهر وش صبا و شمال اینجا رسانند و نیز فوجیکه بحضور [illegible] امکان ایشان باشد همراه بیارند از ثقات مسموع شده که بعد رسیدن تحریر یعنی خط وکیل سورجمل جواب سامعه وکیل بساز که چون از قدیم الایام در سلک سوالجواب من در سرکار سرسمینت بهادر و مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند هر آئینه حاضر شده و آنچه لازمه خیرخواهی است سعی بلیغ بکار خواهم برد [illegible] بجا و بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را استمال و حضور طلب ساختند راجه موصوف هنگام رسیدن بهاو از نواح اکبرآباد و [illegible] لشکر [illegible] ملازمت بهاو [illegible] رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف [illegible] آگشت استفسار [illegible] راجه [illegible] بالتماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراجه رئیس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست آنچه [illegible]

حوصله خود بر کرسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر و الا رای مهاراج است بالجمله کنگالیش دولت عزت آبانه
که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه شاهان غریب الوطن
باشد لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک اید حریف از شما چالاک تر است اگر اسپ شما جولان
باد دست اسپ طرف ثانی هم هوا گرد است عبارت زائد چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین جنگ
تا امها بکار برده کار رزم باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فهو المراد و الا وقت بد که غنیم دست و سر دارد
شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و با اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد برای طمانیت خاطر صورت
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن ازینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر پناه کن و از آن متوسلان
شما است فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنایم موفوره بدست
و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
آهنین که بنای شان مجروح ساز نگاه رنگین ست با خود دارم اینهمه اسباب متعدد را مع ذخایر غله و بنگاه در پناه یکی ازان قلعه
بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا هر وقت کار اندیشه از ناموس سرکار فارغ خیالی
ازین بار سپراموان خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلا و قحط از لقیا لست نیز راهی مفتوح باشد که کمی آذوقت
را به فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسید
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمی رسد بلکه هرگاه ایام برسات بسر رسید آبی باتش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر الحرکت
خواهند شد آخر با شاه که زیر بار شیوه از خود دستبوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم می پاشند
و دولت خداداد و اشعار رونها یده هرگاه سورجمل این تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
مسحور آمدند که رای همین رای است اما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه مما عیب نمی بینند و گریختن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتوانند شد کار بروی تنگ گرفتن و خورد او بمهالکما انداختن کار عقل مینیست لاکن بهاو که از سرد و گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و بلحجودی فلک ناآشنا بود این کنگالیش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقاء و فرستادهای ما در ممالک آمده کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای برما که بی سببی جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و بنیاد گریز از امروز پیش نهیم و خود را
بجبانت مشتهر کنیم ملخص باستظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی و پندار و خودرائی سرداده و ملهار راو و غیره سرداران
کهن سال را البلب عقل و سورجمل را کوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت متنفض شد آن وقت دانایان کار آگاه و
خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاو به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج زود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بهاو کسیکه دائما دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از بیه و شعور الی الآن بر نسق عقلای سرآمد روزگار میراند با نفرتیه سخن ناشنوائی را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و هرزه درائی او بخاطر کشیده و دل رمیده چین بر جبین تاگره کرده بانقدیر
گویان بدر رفتند بالکه بگیه چشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این سزای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود ببیند سر شکل
فرو نمی آید گفتن و شنفتن ناخاره خیانت سر روی حال کشید پست بعد جنگ از کمین قوه بفعل آمدنی خواهد بود و صورت
ظهور نخواهد گرفت امر و زور صلاح و صوابدید سرد آبرو از دست این پسره بباد دادن شایان نیست پس رعایت

ربا دل محزون بجای خود نشستند ابیات گوش کن پند ای دختر ای بکر ریاست برای خودخواهی ﴿ زانکه ز شنیدن سخن
بنوشی ﴿ زینت نفس بخردمندی شاهی ﴿ بهاو چون از تقریر سورج مل و لی اتفاقی خود ببساط طمانینت از سوی الیه درنوردیده بود
حکم کرد تا او و رخنه‌ها را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود و طرفتانی معاینه اینحال ورود لشده بملهار راو گفته میفرستد که
این خلاف توقع از چه سبب ملهار راو تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاو از وسوسه پرداختن اولی است و تعجیل را
کار نه بسته شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند غبار خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما بعمل خواهد آمد.
سورج مل حسب اشاره ملهار راو مطیعانه قدم در میدان لابه زده ساعتی پا از حد رضا جوئی بهاو بیرون نگذاشت و شریک
لشکر او بود تا راو موصوف از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد در رنگ ورود بخت و یعقوب علیخان که
برادر خالزاد اشرف الوزرائی خان مخاطب به نشاط علیخان و مدار المهام امور دهلی وا از آمدن آمد بهاو در قلعه دهلی بعد درستی برج و
باره متحصن شده لوازم خودداری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بخوبی بیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده
جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهاو را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچیده بها نرفت اشاره
کرد که توپخانه رعد صدا دو قلعه را گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر بتاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپهای ثعبان رعد خروشیدن گلها
ی تگرگ آسا باریدن و بپای قلعه وا رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از آن صدای سنگ آب کن به تزلزل در آمد با آنهمه
خان مسطور پای جلادت فشرده حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را برروی ایشان نمیگشاد سرکاه اشرف الوزرا
می بیند که یعقوب علیخان از کمی بضاعت و اسباب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در رهگذر غیرت بر دست بهاو موم
هلاک خواهد شد بفرض محال اگر قلعه هم بدست او بیاید سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهاو با شما در صلح زند زود صلح کرده خود را بسلامت در اینجا برسانند که بعد تقابل فئتین آنچه رضای حق سبحانه خواهد بود بمنصه
ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دهلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهاو کلید قلعه بلا زبانش سپرده خود با احمال و اثقال سالم بدر زد و سرکیسه پر بهاس شاهی
سو و طرفتانی مع لواحق فوج داخل قلعه دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید تقی که
از قضای آسمانی بخاطرش ریخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یادگار بنای تجری من تحتها الانهار
میباشد و نقره و طلا کاری ملمع که برو تعبیه کرده بودند نواع بر دل چرخ ملوکیت نهاد از انجام کار نیندیشیده بطمع زر شکست آن را
نقره [illegible] اکر و بیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی برای خود اندوخت هیهات از گردش روزگار که چنین سردار عالی همت
کاکت نظر و قصور همت برای این بقع دراهم بران آرد که قدر این اساس تا که ماس ندانسته حواله تخریب سازد و بتوند
کاوکاو رنج از دل دولتخواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان بمرهم امکان مرهم التیام نپذیرفته
آخر ثمر این ظلم بیجا دید آنچه دید یعنی نیستی قصر هستیش را از پا در آورد الحق هدم اساس نام نامی آوران و تخریب بنای آبای پیشینیان
تیشه بپای خود زدن است خلاصه احوال از تقریر سپاهیان حضور نواب عالی جناب شجاع الدوله بهادر پیرایه وضوح پوشید اینجا تحقیق
در سلک گزارش کشیده شد از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاو بدل خود گره بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان
چند روزه است آخر بعد زد و خوردی صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت سرکاه شاید امینی بجاوه
ظهور خواهد رسید هندوستان را که اهل اسلام اند از میان بر داریم و بنو آس بر اورنگ سلطنت جا داده ملک برابهیم و
هندوستان را اسم با مسمی ساخته مسلمانی را سعای الحرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره تخیر ازین بود که ملک اینهمه آرزو [illegible]

سینک خواهد نشاند و به تیغ قهر الهی دستان عبرت روح پاک رسالت پناهی خود شاد خواهد فرمود ؏ خنجر حشمت خدیو
از آنکه [illegible] بیت خدایا زمین خاک لشتن هر که از اهل حشم گرد سر کبر بلند فلک انداخت از بام ترقی بزمین
بهاؤ و بسواس راو در قلعه ارک و افواج و امرای دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر که نیز [illegible]
جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلی نفاذ یافت **رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنو**
برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر اخبار طلبان صحت جو جلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد شاه
تغمده الله بغفرانه را در ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر آنکه خود هم صاحب عزم بود از و خوش داشت و دیدن
آن مرحوم را مشتاق بود و درین ازمنه که مقابله با دکنیان و اراده حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بود و نظر دور اندیشی او چنین حکم
کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که بتوارث خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت
نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره [illegible] باید که چون شجاع الدوله از اعاظم ارکین و عمده وزرای دولت گورگانیه [illegible]
هندوستانست و هم مالک خزینه و سپاه شجاعت گنجینه و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات
باید شمرد و چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ رو داده می باید که تو خود رفته و او را مستمال ساخته بحضور بیاری اگر بخاطر
او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه با ما صورت مقابله
رو داده بود و فلک بکام ما نگشت و مراجعت بولایت صورت بست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که باظهار
عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت از آئینه خاطرش شسته شود و داده تعهد و پیمان در آن خاطرش
مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زودتر عنانش را بدینطرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن
او منصور ست الحاصل هرگونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را بسند افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد
[illegible] که ما بدولت و اقبال اصلا غبارے از قضیه ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و دوستی
و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم [illegible] و او نیز باید که ازین وادی دل راجمع داشته بهر صورت زودتر با ما ملاقات
خود مسرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا انشقه با عهدنامه موکد باحلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
میکنند و رخصت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت وکلاسے که رتبه پایان نپذیرد
لهذا ترا رخصت داده ایم منقول ست که سردار ممدوح با سواری دو سه هزار نفر سوار و پیاده ره گرای منزل مقصود گردیده آن
طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آنجا
تشریف میداشتند خیمه زد و منهی از آمدن خود شده اجازت طلب ملازمت گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او
زدن مناسب ندیده ملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد حصول ملاقات [illegible]
مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین [illegible] آمده بعد تفویض شقه حضور شاه شاهان
و عهدنامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را [illegible] خاطر بندگان عالی نمود و چون خویش
هم ازین [illegible] رهائی دادن بندگان عالی اعدا را از بلاے دکنیان نقد خلوص عقود او [illegible] بارها
خیراندیشی [illegible] و همواره بر خلوص خود شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز [illegible]
انکه چون هند [illegible] اهل اسلام اند من از جان خود دست شسته ام لهذا اینقدر التماس میکنم که [illegible] اگر این بار
هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان [illegible] خواهند [illegible] جهان [illegible]

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست و بتبعیت پادشاه اهل اسلام باید گردید که هم در دنیا بلند نامی و هم عند الله
سبب اجر عظیم خواهد بود و در صورت اگر نسیم فتح و ظفر وزیدن گیرد بشقه رایات نصرت آیات شاهی و زیده شاه شاهان بدل عنایت
بحال شما مبذول خواهد شد چنانچه بر ضمیر منیر پیش می آید زیرا که بجمیع وجوه از انطرف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته تو عدو یک فلک کج رفتار زد
در صورت عدم شمول پادشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی راستی و در تنها با جهاد خواهد افتاد دلیل اتفاق با همگیشان به ارادت
که تنها مقابله با کفار رو و به درین باب نجیب الدوله در شاه تقریر اعلیه بیان پوشانیده جلوه میداد و از طرف جوابی گرامی
برآتش دو دلگی او بر نمی نشست بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید این همه مراتب و آوردن عهدنامه شاهی برای
جناب وزارت مآب از یک جهت خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی است بوده است احیاناً اگر التماس من قبول
از زیاده نشده باشد بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب من اند عرض این احوال بکنم هر چه از آنجا ارشاد
شود جناب عالی برآن عمل نمایند هم بر رفقای حضور رو داده اند که از ان اقبال که ارباب عقل عرض معروض و تجربه روزگار
گذرانیده اند باید رو داد و تقریر کنند این را به محک امتحان زنند تا غرض از صاحب منتهی گردد اگر عرض من قرین خیراندیشی و خلوص
کیشی بوده باشد قدم به جهد فرمایند والا آنچه در آن خیراندیشی است بعرض رسانند رضای بنده هم بهمان است زیرا که هواخواه راه اخلاص
شایان اخلاص و عبودیت بندگان عالی این همه حقیقت را بیان بعرض رسانیده جواب گرفتن جا داده پانزده روز دیگر است نجیب الدوله
را رخصت بفرودگاه او فرمودند و بدولت و اقبال بمجلس بالتشریف آوردند بعد بحضور زیارت والده ماجده تمکین کیفیت صحبت حقیقت
حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز مشورت نموده استصواب کردند با جمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بحمیت اسلامی و حب تامی راسخه نجیب الدوله چه پاس حال او اختیار کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
از این اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه را مع دیگر خدمه محل به سمت لکهنو و
صاحبزاده میرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر را با ولیعهد و راجه بینی بهادر در پاتاب مستقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوکبه اختر عدد مع نجیب الدوله از مهدی گهات پرتو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداخته سر کاه در
نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستاد بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن خورشید صدف شهریاری و یاقوت تاج و تاجداری با فرو
احترام در درگاه شاهی رسیده بملازمت شاه شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود
به دیدن آن کامگار نامدار زیاده از آن مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و رتبه فرزندی پایه بلند
ساخته و فرمود که فرزند من همین انتظار تو داشتم حالا ببین که بچه نوع کار بر همه تمام میکنیم و خلع به تشریف لائق که چار قب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیمه سرا گشتند میشود و از حضور
شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ یافت که هیچکس نا خیمه نجیبه رفته جار زنند که سرداران سرکردگان بر رفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازند
که چون این ایلچی یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطر شان
منظور حضور والاست پس همه را باید که پاس او را موجب رضای حضور دانسته گردنکش آن و رباصره خود باد دانند و از بی
خلاف بفتح با لشکریان ایشان نیاینند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست تجویز خود خواهد شکست یا سر
شما خ خواهد شد و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آنسرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در سرانجام
دلجوئی و خاطرداری بندگان عالی و احترام آن بسیار احترام مساعی جمیله بظهور رسانید لاکن از آنجا که بعضی از ایشان
پیشه تشنیع و درشتی دارند اند و میثاقی ندارند و چون طبائع در ظهور فضائل از سهو و قصد در افعال ناشایسته مجبول میبودند

تا آنکه بعد از دو چهار روز بر طبق طلب خود و مقصد لحصول مرامات در ازای بندگان عالی مشوند و این خبر بحضور شاهنشاهان
با اخبار مهمان میرسد بندگان حضور اقدس آن عزّ ابیان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار بیتان بدست
جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستد که هر سرانگشت فراهو زحال این لستاسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند بالبیات
رسند بندگان عالی در عوض این عطیهٔ کبری که برای اعادی از وزرای باشوکت اینچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور
یافته آن همه اسیران را اطلاق فرموده و ادای شکر این موهبت عظمی انچه شایسته بیان آوران وزبان دانان باادب
بود بتقدیم رسانیده از آن باز اعادی را مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی بنهند از دوستی کج بکنند بعد از آن
شاه شاهان که از باری شعلهٔ غضب از مقابلهٔ غنیم در عروج داشت حبابی از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را بانقلاع
در آورد شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعهٔ ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی مع تمامی روسای اسلامیین
هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نموده روز سیاه
می نمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند آنطرف دکنیان چالاک دست بهادر یاتها
دکنی باد رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر یاد می آوردند و بهانه غنیمت ایام در سم اعیاد از صدای توپ آواز
تفنگ گوش رعد کر میساختند لاکن چون آب در میان حائل بود و دریای جمنا لطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از
هر دو سو باوجود ناتو آتش غیظ و غضب آبی بر روی آورده ندانظاهرست که برجا سیل دریا زنجیر پای عربده جویان مزال
قدم بهادران جانبین بود بنا بر این آتش فتنه را آب بهنگی و آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاو بخدمت بندگان
عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب منافقت بادشاه شاهان
این حکایت را تا اینجا گذاشته اشهب تیز گام خامه بجولانگاه قصه سر میدهی تا زهم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی
در لشکر شاهی سامعه کوب بهاو شد بجای خود اندیشه ناکرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت
بحضور بندگان عالی روانه کرده لب پیام آنکه بار از تمامی روسای این دیار بعرق برادرانه از شما بود چه که مودت های قدیم
فیما بین باپ جی راو صاحب و نواب برهان الملک بمراتب دلی بیها و مساعی جمیله که از اظهار راو در معرکه جنگ با افاغنه
سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضای آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بسلک استدعای ما
شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه ما آن روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فتح و دولت
خداداد از استمداد و استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بزور بازوی ما گران نمی آید همین میخواستیم که صاحب شریک نگردیده
نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم باشتیاق فوج شاهی را زیاده کرده و به نیرو سرحمت والا آن
قوم که گاهی باشما نسبت محبت نساخته اند بلکه همواره مواد عداوت و بذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع حامیان
سلطنت پناه را ناک بر رفتار خود فراموش کرده که از آن والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده
بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و یکتا دلیها آنست که اگر میتوانید خود را بطوری بمعسکر ما رسانیده از آن قوم
اجنبی خود را یکبار انداز سند اگر این ممکن نباشد باز رجعت قهقری بملک خود تشریف برده تماشای جنگ هر دو فریق
شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلاً صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه مخالفتهای قدیم را از اصل برچه انداز دو نیز
شخصی معتمد را که خازن اسرار نقدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنود یها او بعمل آید فرستاده او اسلام و پیام
نموده آنچه بنیرو سر زبانش تو انست غازه خوش بیانی بر چهرهٔ التماس کشیده و استدعای ترخیص معتمدی از

حاضر باشان حضور بصحبت خود کردند بندگان عالی اینهمه بیانات ضمیمه به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدگر که
به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو مشارالیه بوکالت
شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از برای همه کن در حضور با تقریبی وارد با او ملاقات
باید کرد و راو کاشی راج گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر
در رسیدن بحضور آقای خود بهاو از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرده بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه ممکن خاطر باشد آشنا بیرایه اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان ملهار راو و
سورجمل جاث نیز استشارا از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در بهاو رسید جناب عالی بحکم صفاء
باطن و ملاحظه اینکه اول باهم با جرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون
آمد باز بدستور این حقیقت را عالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که از آن باز رشته سوال و جواب
را از دست ندهید اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار
این بلا شده امیر الامرا با این درد سر کاری نبود شما سوال و جواب را بعنوان نیک قرار دهید راضی کردن شاه جمجاه
ذمه من است بالجمله بصلاح سردار دو سردار محمد یاقوت خان خوجه سرا که مرد ثقه و کم سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
حواله زبان او فرمودند که به بهاو بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح
است لاجرم بهجوم اهل اسلام از اینطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتیم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که
در صورت بودن ما در اینجا اگر رنگ صلح ریخته شود سرآینه موجب نیکنامی و خوشنودی احباب تواند بود و پس اگر صلح منظور آن دلاور
با شوکت باشد بدل بذل سعی در این باب کرده شاید مراد در ابر کریمه ظهور جلوه داده شود بلکه سرآینه در عنوان ریاست کما
ینبغی صلح بنماید یعنی تا وقتیکه کار بصلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصا در این صورت که تا کل
تمامی عمائد اسلام میان همت بر رفاقت شاه بسته باشند و بجنگ جمعیت دینی منوط شده و طمع ملکگیری از میان برخاسته
صلح از غنایم شمرده ازین جاده مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را هم صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب
آشتی بذل جهد کلی از اینطرف بعمل خواهد آمد و چون استشاره مؤتمن و اقتصار و شما استصلاح کرده اند بعید بیان مراتب صلح
در نفیقه مد جنگ مصلحت برای ایشان اینست که رسم جنگ هندوستان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابل شاه باید شتافت
متحمل که کاری از پیش میرود در صورت جنگ همراه داشتن بار گران و توپهای کلان کار پیشواری خواهد کشید تمام شد
پیام بندگان عالی به بهاو و نیز بسورجمل جاث پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین
مے اندازید مناسب آنست که کناره جسته از سر دو سو جدا و گهواره از دو سر جنبان باشید تا فلک چه نیرنگ آمیز کار آرد و بعد
از آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاث در جواب عرضداشت مشتمل شکر و عنایت انتخاب بدین مضمون که من
از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران مآب هستم هر چه در حق من ارشاد شده همین را آیه رحمت پنداشتم و مطابق آن کاربند
میشوم و ملهار راو نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاو صاحب بکنند و در صورت نوعا [illegible] باشما هر چه
ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بهاو سورجمل [illegible] نزده
از مقام خیمه گاه خود که بنیشت کرده از دار الخلافت متصل سرای بدرپور بود خیمه کنده چنین اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهد زد
اینقدر بعد از شهر غریب نیست و لهذا از آن جمیع و بنگاه را روانه سمت [illegible] ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم جلو ریز بقلعه [illegible] یک

ستنافت بهاو چون می شنود از فرط غرور و جسارت از برخاسته رفتن او نگرفته میگوید ع کاری که نتوانستند بگویند گذشت * اگر این شخص
در ایامی جنگ پهلوتهی میساخت قباحت عظیم بوده هست حالا هیچ از ما نیکا بد نمیدارد اگر رفت گو برو ما باستظهار فوج خود در این
ملک آمده ایم نه با سیدها این هم ودم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از طرف بهاو جواب یافت که انچه صواب
دوستانه بود لهذا الصاحب فرمودند ما را هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسوی
دریای اتک از آن شاه و این طرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک سرحد و خط تحدید یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان
فیما بین خود با فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته یکی بیان نشاند انگاه بهاو تا لاهور عمل خود و الطرف
از آن شاه قرار دهید باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را جواب ساخت لاکن مواعظ را مرسله گلوی تقریر مبارز و
صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم در این امر دقیقه فرو نمی گذارد بعد از قال مقال بسیار بهاو میگوید که تا سرهند عمل شاه
و این طرف از آن ما باشد بعد از این هر چند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوج گرای پذیرائی نیافته رخصت شد و بحضور
رسیده انچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور شرف الوزرا نجیب الدوله هم مطالب را
پیرایه التماس پوشانیدند هر گاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاو از مرکب غرور دولت فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
در گذشت ناچار در سوال جواب تغافل زدند در این بین برسات هم رو با نقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامد بلکه
معامله ذات البین کالی شد القصه سخت بهاو باو سے اشتعال آتش ستیز شده تنگنائیش بیابانکه اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و
حصار مستحکم در دست افاغنه است و قریب سه هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم و رسد از آن طرف جاری میکنند یورش آورده
باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس شیخ تیغ بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر
چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده و دور آنرا میگیرد و روز اول خمپاره و تفنگ از جانبین دود و انگیز بلاسے جانداران
میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله بر میآید و آتش جنگ باشتعال میکشد اجل ستیز آویز بهادران طرفین
گریبان یکدیگر می گیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد و آتش دریغ زار هستی مخلوق شرر فرداسے آن بهاو از فرط عجلت
که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش بر میدارد متصل قلعه رسیده بنیاد نردبان
جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان را از زیر تیغ کشید و باقیماندها را مع [illegible] خان
سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد و قلیلی از بقیة السیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده
بجانب اطراف میخزند هر چند این اخبار هر روزه با نهانهای منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حایل بودن دریای
جمنا که سر بطغیان داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساختند و بهاو این
فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرده سرشار نشاه شجاعت
و سرمست عناصر موفوره عجب خود باز آمده بفکر مقابله با شاه در افتاد و اما از خوف قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندک انتظاری داشت
که در این بین روز دسهره رسیده و نهنگ فلک دریای اسد الکم خود کشیده تا ماهیچه چتر خورشید درخشیدن گرفت و برسات که
آبی بر آتش فتنه میریخت آخر شده و آذر باد جهان آتش فتنا و زبانه کشید بلا جرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها
لنگر ثبات و تحمل بود شعله غضب بر فرق خیمه تمکین در آمد یکروز بیشتر از دسهره حکم صفیر باید که نسقچیان همراه بود تا قهاجیار شند
که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شوند که نشان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهی بیار شدند
دیدن شاه شاهان نشان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف از این شوکت و ملاحظه نمودن او
نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرق از پرده شب برون شتافت امیده جهان رجانیان را بحرکت درآورد

لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار رسته که هر نوبت بجمعیت یکهزار و دو صد سوار بود لیکن بعد گردی سرداران بتفصیل ذیل لیسته
زیر تل استاده شدند برخوردار خان اشرف الوزرا افغان ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه پسند خان
نصیر خان بلوچ برخوردار خان سلقمه زمرد خان قولو سحابش مرادخان مغل ایرانی از جمله بیست و چهار هزار شش هزار
سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج های نام سرداران موصوف بود و دو هزار
شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهینچی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از فنون شاهی بشمار درآمد
و همراه نواب شجاع الدوله بهادر ده هزار سوار و ده هزار پیاده و بیست ضرب توپ خورد و کلان همراه نجیب الدوله شش هزار
سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از قبیل اسباب سامان جنگی بسیار بود و گویند چند هزار مرد بروز جنگ بانها سر میدادند
تا پایان جنگ بهان پنج چهار سیپاهیان سیر سید و کم نشد و همراه دوندی خان و حافظ الملک حافظ رحمت خان پنج هزار
پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار درآمد و همراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه جهت دو هزار پیاده مع
شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود و جملگی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند قسمت
بود یکی درانیان هم قوم شان که هر یکی را آهن جگر و خارا شکاف توان گفت دوم قزلباش که همه با رستم و نریمان همقوت
و مصاف بودند سوم شتر سوار که با همه جوانان بنیل تن با اسپان کوه پیکر با سوار بودند و غلامان قدیمی چهار هزار و چهار هزار
شاهینچی قاعده و آن حکم اندازی که فی شتر دو نفر سوار بودند این بیست و چهار هزار سوار و چهار هزار شاهینچی کسانی بودند که فوج
جنگی محسوب میشدند و سررسات باینها از حضور تقسیم می یافت و اسمهای اینها در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه
اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند و راهی آن فوجی که حمایت شان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چهار چهار سوار بنیم بود که آنجماعه همین برای تاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله آوردن
درانیان وقت پیکار غنیمان پشت سر شان بوده یورشها بظهور می آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین پتهان
متعین میشدند و انچه دستخوش غارت ایشان میشد بانها معاف بود و سررسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد
ملاحظه شان سپاه شاه شاهان حکم سفر نافذ که چارچیان جار زنند که امر نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار یابد
که هر واحد بدرستی یراق خود بپردازد المختصر بردند کور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سرادقات عز و جلال شدند
و بهاو نیز خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قاهره موج شاهی شنیده چند منزل آنطرف از کنجپوره سمت آمده دشمنان سپاه
خود صف بسته بالجمله بتفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه راو مذکور بنسبت ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار و نه هزار
و گاردی چتاق نه هزار و توپخانه خاص پالکاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سندهیه شش هزار سوار دتاجی کانکوار
سه هزار سوار جسونت راو منوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار بلاجی جدون سه هزار سوار راجه اتل ستوریه
سه هزار سوار نوبت راو بیاور زاده بهاو و در جمیع امور پیشتر از بهاو پنجم اسپه هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص
بسواس راو پنج هزار سوار آماجی گکیر دو هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بالیته دیازده هزار پیاده مع
گاردیان چتاق و دو صد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زنبورک بشمار درآمد بهمه سامان و اسپ و سلاح این فوج
درست بود که از فوج شاهی بانمید دستانی هیچ یکی نبود که این فوج نیز سید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه
جوکهور سع دهول قریب بیست هزار سوار و دو هزار سوار راجپوت همراه و کلاسی راجها سنگهی اسید راتهور و دیگر
مردم از افواج راجه های هندوستان و اطراف که اکثر از خوف تالان دکنیان حلقه انقیاد و گوش بسته کنند و اطاعت این سرداران
باعث نجات از بلا میدانستند لیسی انتقال احکام سید و دیه ند بود و تار دشمن کر با شصت هزار سوار رفته رسد سامان جنگی

برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاؤ آمده بود و من میگویم که
هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله پادشاه شاهان روز دوشنبه در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم
آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود و بعد چاشت کردن حکم فرمود که با بدولت و اقبال جریده گذر باغپت را مخیم سرادقات
عز و اجلال بسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور سبکے
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آباد هجده کروه فاصله دارد رو بدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت
و صباح آن برلب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده آنجا عز ورود ارزانی داشته برای تفحص پایابی دریا حکم معلی
شرف نفاذ یافت اکثرے از دُرانیان جان باز که برای تجسس پایاب شتافته بودند ع هر چند پا دادند با کشتی در آب اندا ختیم گویا
سپاه بدریا انداختند ره بجائی نبرده نه آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو روز پا بدامن احتیاط پیچیده منتظر و متوقع پایاب
از طرفے و منتر صد بشارتهاے غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشته بود و چون باعث تقویت ز آگهی و بنیت و اکثر اعمال
از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بجناب باری تعالی آورده و هر روز نقشها
مے نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای آلهی سر اعلی از پایاب هموار گشته لیکن صورتش پیچ
خلی میکرد یعنی چپ و راست هر دو طرف هر کس که پایاب باشناخته بر آن از سرش گذشت و در وسط منحرف هر که راه
گرفت راست رخت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
دریا موج شاه هم با شوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت آنطرف دریا افگندند خلاصه در عرض مدت دو روز
همه فوج از دریا در گذشت هزار دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود پس
هفتم شهر صدر شاه شاهان با فوج دریا موج ازلب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
منزل پیشتر رفته سایه نزول بر زمین آنجا و انداخت سداشیو راو بهاؤ هم باستماع ضبط عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت
مے آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزند چهاردهم هجده همراه مذکور چون بجام حوصله آتش لبریز باده تهور بود تا بنیاد رو
حکم میکند که لشکر رزم خواه تهیه پیکار میان همت چست بسته بر آید و بمیدان مقابله رو آورد و عربده جوئی بنیاد نهد حسب الحکم او
فوجے که همراه اوّلی معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سراے سنهالکه سپاهی فوج منصور
نمایان از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهاو را دلیران
قوت بازوے همدگر را بمحک امتحان میرسانند آخرکار رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده برای [illegible] بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه
رزم را گرم ساختند از زد و خورد و شکست و لیست دقیقه فرو نمیگذارند [illegible] کشته و مجروح شده هرگاه حالم شرقی
[illegible]
سمت عیان هم [illegible] مغرب [illegible] وستر ادق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین لیسا گرد خود برگشته مے آیند و به تدبیر جنگ
و بستن شکستگان مے پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی بے شائبه و فوج مرهته رنگ از شکسته حالی بر رخسار
میرسد زیراکه در گشتگان عادر کمیان زیاده لشمار رسیده و از قشون والا کمترے بکار آمده بودند لاجرم دران روز بهاو
تا به دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فرو اسے آن با ظفر و اقبال هم عنان قدرے پیشتر کوچیده و نصب خیام فلک احتشام
میفرمایند و بهاو دستور جنگ قرار داده بمورچه بندی یعنی از یکجا پس روز مانده آتش جنگ را اشتعال میگیرد و قرب شام که مشعل رو تا
راهی شب سیاه پرده مغرب جا میدهد دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند و چنانچه با برادر [illegible]
بحراست حراست قیام میورزند روز سوم بهیان شاه جمجاه کوچ پیشتر فرمود و بهاو نیز جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت
رسیده شهر مذکور را درمیان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گرد لشکر خود حکم میدهد

بر فور نفاذ حکم مردم در نهایت کار آن شده بحفر خندق پرداختند در اندک عرصه خندقے بعرض بیست ذراع و عمق زیاده از قبل
کننده پناه خود از رسیدن شبخون دشمن ساختند و اطمینانے بہم رسانیده پاسے جلادت افشردند چناچه ہمین جا را بخیال خود محل
ستیز و آویز قرار داده قیام گرفتند و پیش خندق جا بجا توپخانه را زنجیر بسته راه آمد و رفت را بر روی دشمن بست شاه شاہان
بفاصله چہار کروه با لشکر قیامت اثر تشریف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولے که ہر روزه اتفاق مے افتاد فرمود
تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقے کنده گرد آن از اشجار ڈہاک و غیره ہر چه یافتند بر روی ہم چیدند لاکن چون
اینجا مقامات زیاده از جاہای دیگر متصور بود نسبت بمنازل ہر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل بارگاه سلطانی
جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله بهادر و بر دست راست بارگاه شاہی حافظ الملک و دوندیخان و احمد خان بنگش بعد
فرود آمدن لشکر ہا از جانبین جنگ تیر و تفنگ و قراولی سواران ہر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار بود و در ضمن [illegible] بهادر
بگوبند پنڈت که ناظم چکله کوڑه و اٹاوه و شکوه آباد و ضلع دوآبه و آن طرف جمنا و غیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجے
که داشته باشد ہر قدر جمع کردن تواند فراہم آورده رسد غله و سرسات لشکر شاہی را مانع شود و غارت کند مغرے الیه
بمجرد حکم با ده ہزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرده بنجاره ها را تاراج سپرد و باین سبب در قشون شاہی قحط و غلا رو آورد
فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد و تلاطم و اضطراب بمردم لشکر پدید آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت
غله و کثرت غلا کارد باستخوان لشکر یالست شاه شاہان بعد حصول اطلاع بر جمیع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر
عم‌زاده اشرف الوزرا را با دسته او که ده ہزار سوار جرار بود حکم صادر فرمود که یلغار شتافته ہر جا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش
از نظر اقدس بگذراند و ہیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید ہیچ جا نیاساید خان مذکور مع دسته خود و ده ہزار تفنگچی درانی
که برای تالان و طمع غارت ہمراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چہل کروه مسافت
را طے کرده ہنگامیکه ترک لباس شرقے قباے سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بسر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
کوس و غریو و کورکه زلزله در بنیان آن بیخبران خواب ادبار بخت سیاه او لغزید و خود دست از پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود و سر یکے
بطوریکه شد راه ہیچ گرفت گوبند پنڈت ہم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار ایهون گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن
و کمی مہارت بسواری اسپ از ہیبت دلاوران درّانی لرزه براندامش می افتاد و از اسپ جدا میشود دران دار و گیر قزلباشی
بسر او رسیده کار او تمام میکند لیکن چون دید که از سپاہی او بزرگ ہستی و سرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده کار
تمام بسر رساند و سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت
است عطائی خان شکر واہب العطایا بتقدیم رسانیده ہمراہیان بقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و آہالیش دست خوش غارت
ساخته بصد شادمانی بعزم احرام ملازمت شاہی برگشت روز چہارم از رخصت بدرگاه باش ہمراہان رسیده لعبه چہره ہای گوبند پنڈت
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد بپاداش خدمت سرفعت خود بکیوان میرسانید ہرگاه خبر مقتول شدن گوبند پنڈت
بہمین اهون وجه از میان چیده شد آمد و شد شور شات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاہی میرسد و ارزانے
غله بخواه میشود و دلها از جا رفته بجای آید و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل
شکسته میشود و دانست که فلک بالعکس با او چرخ زده با اینهمه چون رئیس زاده و ذی عزم و دلاور بود غم خود بر کسی ظاہر نساخته لطائف
از این امور حسابی نمیگیرد و با ہمان شجاعت مستعد بزرم و پیکار میبود لاکن ہرگاه فلک با کسی کج سے باز دو از ہر سو بلائی برسرش
می‌ریزد لیس ہر تدبیر یکه راست اندیشیده بکار مے برد چون ہوای کج بنتم [illegible] شده ناچار ہمین بود
بیرا که ہر قدر که روز بروز دیگر سپهر چرخ از ہر سو آفت تازه برای او میرسے انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بجاو

دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی رسیده و خزانه را بدین نمط که هر سواری
دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده ... به لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان از متصل قشون شاهی میرساند
و سواران مسطور لشکر خود پنداشته ... صدا میدهند چارسان و کشیکچیان لشکر همینکه آواز غیر درست یافتند دیدند که این گم کرده راهان را
تنها گرفتند ... آورده بهت جوابی نداده و دور انها میگیرند و بسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا میرسانند و خزانه در
داخل خزانه ... شاهی میشود همچنین از قضا و قدر هر روزه دست برد های نمایان از فوج ظفر موج ظهوری یافت و نشارت و خرقی تازه بابیان
انفصال ... بر دوی ... امید اولیای دولت شاهی بود از تجارب ... حکایات دیگر میرود همینست که از روز و روز دهم کب
... چون در همین میدان مصاف حسب الحکم شاه شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر و بلشکر غنیم زده بودند
و هر روز همین معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد با دل خدا آگاه از مقر دولت سعادت بدر زده در همان خیمه آمده فریضه صبح
نماز ... ادا ... را چپاول و چرانغار و برانغار و هراول قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده و خود به کمال
اقبال با پنجاه نفر سوار ... سرداران و تیمورشاه خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی بازوی دلاوری
و یکی بهیچ اوسی زین آویخته اولاً در لشکر خود گشته تا از حال لشکریان و خندق و تهای مراتب حزم و احتیاط دریافته باز گرد
لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش وغیره ملاحظه نماید
پس بمیدان مصاف پرتو ورود انگنده و نشیب و فراز آنجا را بسعان نظر ملاحظه نموده بعد از آن شهب تیز گام رانده و بفاصله
چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده و حقیقت حال آن مردم دریافته قریب دو پهر بعد گشتن بنجاه کرده ... رونق بخش همان
خیمه خاص قزلباش شود و گاهی ... از آنجا بر آمده در خیمه محل سرا ما حضر تناول ... هنگام ... نوبتی
مسلح و ... سواره یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم بر آمده می ایستاد و پنجهزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامی
دستها برای طلایه می آمدند و همه لشکریان هندوستان میگفتند که شما تا با آرام بخوابید که مهمان ما بیدار مانیم و خبردار ...
و چون حکم قضا توام شاهی بآن درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت ... گرفتار سیاست شاهانه پیش از ظهور
یافته آن خود را بجرئت هلاک میساخت احدی را یارا نبود که خلاف حکم قادر ... بهندتا بیست ... دور و زهر روزه از طرفین هم
فوج با توپخانه جلو تا میدان رزم گاه میشتافتند و از آن سو هم بدستور آمده بجنگ توپ و گوله گرمی معرکه میساختند و گاهی
اقرادلی هم ... لسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلادت داده از زد و خورد و شکست ... کارهای نمایان مینمودند
لاکن بغیر حکم شاهی از ینطرف هم یورش بعمل نمی آید و مخالف هم با تیز عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های
قراولی ... و ... مراتب حراست قیام ... هرگاه شاه زرین کلاه مشرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و ... چپاول
... بازدن شب ... برمراکز خود قراری یافت رزم جویان طرفین بمقر خود ها شتافته بجهت شکستگان ...
... رخت ... بر بساط آرام پا سر میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف روبرتافته بود لاجرم هر روزه و گفتیان
بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و ... آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج اینطرف بیشتری سوار سالم
... سعادت میکردند و قلیلی زخمدار ... یکی و دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند درین
... بار جنگ ... روداد قطعه ... کروه ... رزم و پیکار ... دران میدان بهم اقبال و ادبار ... ازان سو
از ... ... زین ... رسیدن ... رفتن اشرف الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر
... شدن بکنار چاه ... دار و در رسیدن فوج ... از عقب و دران حال گرفتار
شدن ... تفصیل ... نا بیک مرتبه بتاریخ بیست و دوم ربیع الثانی ... وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده

با مرحوم قلیل از لشکر بدر زده سبیل کنان بر سر چاه ارجمن واری که متصل شهر پانی پت بود و آنرا العرف مشهد باولی می نامند رفته
تماشای آن میکنند دکنیان چون می بینند که سرداری با فوج قلیلی از لشکر خود برآمده فوج عظیم دست برد مفت شمرده پانزده هزار
سوار کارگذار از لشکر جدا و برسر آمده دور اینها بر میگیرند و اشرف الوزرا با جمیع قلیل که همراه داشت بدامن تحمل
زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه گیر و دار گرم میگردد در فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای
شیرانه آورده دقیقه از مردانگی فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روئی
دارین پنداشته و گرم گیر گشته داد شجاعت میدهند هیهات بمیر شد و از تیر باران و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهادرگری آوردند
که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن متمیز نمیشود و از نالهای زخمی بهادران و صدای سم ستوران هنگامه قیامت
بر پا میگردد چون مخالف جم غفیر است با خود داشت و اینطرف مرحوم قلیلی کار بر سالامیان تنگ شد و اکثری شهید معرکه داد آور
شده به دار البقا شتافتند و لقیه السیف چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته بازوی افشاندند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بجز و سیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری
از قشون دار المهام اشرف الوزرا میرسند و با حریف در سر آویزند و بهادران که مرکز وار در میان انبوه اعدا دست
بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صد میشوند و مایه اطمینان حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی بهم میپیوندد و بازار گیر و دار و شمشیر زنی و جان ستانی گرم میگردد و ساعت نجومی سه چهار هزار نفر
از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران مدد و همین قشون شاهی آثار رسیدگی بر وجهات احوال اعدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام آسیمه سر در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن شد رو دشمن را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود بیرون آرند هرگاه
که آفتاب برو رسید فوج دکنیان خود را حصار کشی این فوج ندیده پس پا شد نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی
دنبال اینها گرفته تا خیام آن مردم بدانجام میروند اینجا هم را لیالسا رسانیده و سالماً و غانماً معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول ظفر سجده شکر مواهب بحضرت
واهب العطایا بجبین ضراعت بزمین میساید پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موهبت راؤ
که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هجدهم جمادی الاول سنه صد
چنان ایهاد رسیده است که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز بالکل ندیده پیش قدمی کرده و مخالف در کمین نشسته بود هرگاه
در سپاه فوج حریف رسیده امیر شد موهبت راؤ برادر طغامی زاده سیاه که شهره شجاعت بهادری و رستم و نریمان شکست
انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی بس انبوه و شجاعان رستم شکوه برفوج اورسیده کار را بهم رستم و آنها یار را از یاد برده روانه
دمیدن شهامت مردانه فوج دشمن را از پیش بر میدارد و دلاوران اینطرف از کثرت اعدا بتنگ آمده از هم می پاشند لاکن
سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه سرانگرفته دل بتحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت به پیش میراند و از شدن سپاه خود از جا نمیرود و محابه اینحال از سر بر کمک
خان فوج میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجا آمده پس آتش قتال زبانه کشیده از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه
قتل و آمد در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ با دار روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دو دو آسمان تیره و تار
و چالاکی صرصر تکان برق کردار دودسته افلاک می بسید خلاصه آنروز خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله نبرد داشت شایسته
بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آوری در ازین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس مردان نجیب الدوله بکار آمدند

و شهود آثار تغیر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر شود لاکن بسبب رسیدن کمک بوفی که حال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف
گردیده مبدل به ثبات قدم شدند که هیچ صورت را و حسابی از افزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاختند و هر سوار گشته‌ها بپایه
می‌ساختند و هر ایشان نیز و دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون متن غرور را در اقتضاء قدر بجز هیچ بلیه
در چنین دار و گیر که زنبورکی صورت را و هیچ زد و مار از روزگار بر آورده بعدم کاهش میرسانند و از کشته شدن چنین سردار
دلاوری و حائل شدن پرده ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد کرده پاشانه و دست بسیر زنان بلشکرگاه خود بر میگردیدند هر دو ران
اینطرف نیز که از بیاری ستیز و آویز ستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام و آرامگاه خرام گردیدند همچنین بار سوم از جنگ اول
نوبت بسور شها گشتند و جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت برپا بود آخر چاشتین کاری از پیش نبرده
عقده حصول مهمات چنین را بروز آینده و اشتراکی وابسته بمقر خود بازگشتند بالجمله هر روز تا دو پاس جنگ قراولی صورت تا
وز رزمگاه معینه هم اتفاق آر و میداد سران هند و ستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که با مردم ستوه آمده ایم انتظار کشی
تا کی امید داریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازوی سعی بکشائیم تا هر چه از جیب خفا بجلوه ظهور رسد آن مشیت
روز نیز از قوت بفعل آید شاه شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض ایشان التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ
را موقوف بر راه حسن باید گذاشت و به بینند که بچه عنوان نیک انجام را بانجام میرسانند تا که دشمن خود بنیاد و بیرون کار بر و تنگ گرفتن
وجود را بر روزن از حزم دور است رفتن بست هزار کس از لشکر بهاو بعد رسانیدن گوبند پنڈت و کشته شدن
آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پنڈت و هلاک شدن فوجی که از دیلی
خزانه مے آورد و فلک شعبده تازه بر روی کار آورد یعنی هر گاه از رسیدن غله و کاه در لشکر بهاو و جنگ با منداد کشیدن قحط
غله عرصه بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگری بود از ان طرف چشم اعانت بسته داشت ناچار بست هزار
کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کهی و بهم رسانیدن کاه برای دواب هنگام شب بدر هنر شد و پیشتر حواله خامه وقایع نگار
شد که هنگام شب پنجهزار کس از قشون شاهی بمحافظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجهزار کس شاه پسندخان بصیغه
شب چوکی متواری در جنگل دناک که مهران تیره تر از بخت تیره روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعتاً انبوه بست هزار کس از
تیمارداران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان کم لغل بآن جنگل در رسیدند و شاه پسندخان که با پنجهزار سوار جرار خونخوار
مسلح و در کمین بود یکمرتبه بر آنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته بعد حرکت مذبوحی
سرها زیر تیغ بسپارند و شاه پسندخان متنفسی را نگذارد که بزیر تیغ سیه تاب نسپارد و بسبب حائل بودن سیاهی شب از لشکر ظفر قرین
احدی بکمک نرسید هرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ از فریضه صبح همعنان شاه
مشتری سوار شده بر کشتگان پرتو نزول مے انداز و عالمی در رکاب سواری خاص برای تماشای آن قتلگاه میرسید
مے بیند که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی میشد هر چند این
مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر از فوجی یک مرتبه حواله بتیغ شود و احدی از آنها جان بکنار سلامت
نبرد چه عجب که شکستی عظیم در ان فوج راه یافته تزلزل به بنیان صغیر و کبیر افگند فرستادن بهاو تخته زعفرانی با عهد و
قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هندوستان است نزد جناب عالی
نواب شجاع الدوله و التماس مصالحه با شاه شاهان بالحاح تمام القصه بهاو با آنکه و قارت و شکوه
شجاعت داشته رفقا دل باخته صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرده سر رشته استقلال از دست داده بلجاجت تمام
در الحاح کوشید و کاشی را ... این سانحه آنست چنین رنگ بیان داده که گنیش پنڈت که بسیار اخبار نویسی از طرف

را و مخبرے الیه سوال و جواب میکرد اکثر حیثیات هندوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن سپردند لب تحریر اینکه شما بحضور
بندگان عالی التماس نموده ملازمان الشان را بر سر آن آرید که الحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بر روی کشایند اگر صلح قرار
یافت و در جلدوے آن بالشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا بنچه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با پیچ
مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاده من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از طرف هم معاوضه بدستور بعمل
آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را برآن آوردم که استصواب انتقادیه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه رو داد تحریر
فیما بین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا گذرانیده غدار بیان میکرد دیده اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح
شود بهتر است بلکه یکبار به تحریر یک جرأت اعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه سفیر باید که مارا با صلح و جنگ کار نیست آمدن ایشان بهندو
برای اعانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف برای خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای راکین
هندوستان است مارا باین امور چه سر و کار اگر این مردم رضا بصلح دارند مارا هم سر جنگ و پیکار نیست والا هر چه باد اباد
ما و انیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را بحضور
خود طلبیده ببساط مشوره درمیان سے انداز دسوای نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجح شمرده گذارش میدهند
که هرگاه خصم با این زبونی حال استیمان و استصلاح میکند باید امن عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با ایشان نجیب الدوله
و هنیعر که آمده ایم رای را اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه ابلق اختیار بر دستش نهادند سر باز زده گفت که انیم بتبه
مرهته بزرگ اشتی از جنگ مهرشاهی بدر میرود و لیکن بعد معاودت شاهنشاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که
بار بار بکمک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر انیم بتبه بسزای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا تجمع است در کشته شدن
انیم دم بساط ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس
اینجاعه برای چندی زاویه عافیت قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد عالیش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد ازان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسنده راسے
رانند خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه بایست گوهر منافع صلح را نگارش نجیب الدوله با مواعظ
دلپسند از جانب جناب عالی رنجیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما است و من خود را نوکر ایشان می پندارم
لاکن بسبب عداوت سن تامل کار بنظر نیاورده رحم بحال این قوم سفیر مانند حقیقت کار و مرتبه تامل بنمی نیست که بجای خود
نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که عائق
میتواند شد همینکه قابوے یابد کینه را می ستاند و از انتقام باز نمیماند نهیمه تضرع و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
یکسر مبنی بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه
در قلع و قمع بنیان اسلام که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است انیم بتبه
اگرچیده نشد بدامن سلامت ما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته بدتها باید که باز شوکت جنوبیان با
رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه تفصیل گذارش خواهم کرد
آنگاه هر چه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور
بندگان عالی حقیقت حال را مفصل نگاشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح رضا نخواهد داد الحاصل بعد ازینکه
من مرخص شدم خان ممدوح فورا بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان برای صلح را
منیز شده اگر آن گنگایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم التیام میتوانم کرد لاکن اگر

این خار خار دکنیان از ین وادی برچیده پیشه سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود در صورت
کشیفه بعد مراجعت استادگان حضور باز همان آتش درکاسه ریخته میشود و من از همه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده
شبها باسایش پا دراز نمیکنیم و روزی آتش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بسرایر عز قبول پوشانیده ارشاد
فرمودند که درینمقدمه صواب دید و عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و با عزم و
دلاور است اما نوجوانست هنوز بتجربه آشنای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو بر ایشان ناگوار
است برای همین صلح را بهانه و دلخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست ندهد چون ما به دولت و اقبال از روز ورود
درین ملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای
شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول مکرر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف از ینطرف خاطر مطمئن ساخته فردای
آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگوها درمیان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد نصف شب
رخصت شده بخیمه خود میرود و تمام شب [illegible] ایراو کاشی راج دکهنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی تمام لشکریان
بهاؤ میرویم آماده شدن بهاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس راو
شیرانه و دلیرانه دران معرکه و دیگر رفقایش همین صورت و آمدن خرابی بر لشکر مرهته پوشیده
نماند که چون حال بند شدن رسد غله برروی لشکریان بهاؤ از اوراق سابق معلوم سامعان است میگویم که از عدم تیسیر
آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهائم تنگ شده بود نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله چی جستند و چون تهی دست
از بازار سوای خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت ریخته هر قدر غله که بهم رسید بتاراج بردند لاکن این اسباب
تاراجی بکفالت عساکر نرسید بالآخره تمام سران دکهنی بهیات مجموعی حضور بهاؤ آماده گذارش میدهند که حال نایابی
غله بجائی رسیده که اگر مرواریدی همسنگ جوار [illegible] هیچ نما و شود کسی نمیدهد اکثر بهائم از گرسنگی براه عدم شتافتند
و باقی از زبونی حال از تنگ [illegible] پس باین خرابی هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته یکبارگی بر سر فوج مخالف
ریخته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شاهی
ازان ما میشود و الا چون نامردان هیز زیر [illegible] سپاهیان جان دادن بهتر یا بشجاعت سمر شدن چون بهاؤ هم از [illegible]
زمانه و غلای غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندیده بهر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دلی بر رزم و جانفشانی
نهاده و رخصت گرفته بخیام خود ها آمدند و بتدبیر رزم و تقسیم سلاح و گوله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون [illegible]
بود بعد قرار یافتن جنگ همان وقت بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خودش بدین مضمون که حالا آب از سر گذشت
اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را اقرار دهند بهتر و الا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامه پرستار زاده معتمد
خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی راج فرستاد و او فرمود بگوید که نامبرده
وقتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه من رسانیدم من آنرا [illegible] از زبان حضور گذرانیدم جناب عالی هم درین
[illegible] بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی رو ندهد غازه نور چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که ناگفته هرکاره آمده خبر میرساند
که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بهاؤ هم سوار شده
میدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد و بمجرد استماع این خبر که چار گهری شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص
طلبیده همعنان نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را خبر بیدار باید ساخت که عرض مطلب ضرور است
چون شاه شاهان تهجد گذار بعد وتر و با دل بیدار ثلثی از شب مانده تا دیده وظایف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال

۱ از رقعه مدار الملک [illegible]
و صحیح [illegible]
و در ۱۲ [illegible]

بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر نیست و عرض ضروری دارد از محل سرا برآمده استفسار میفرمایند
جناب العالی بعرض رسانید که مخالف به رزمگاه رسیده و قبل فوج بسته مقابل استاده است هر چه زود تر حکم لشکر کردگان فوج والا برسد
که راه بر مخالف بگیرند والا هرگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت از وقت
اگر از مردان معرکه میدان مصاف شاه مخالف خالی آمد سبب بیخبری او خواهد شد شاهنشاه همان جست خود و ش که قبا و کلاه
آگره سقرلاتی در بدن داشت بر اسپ ترکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر رفته نسقچیان میفرماید که چار زنند که تمام لشکر مهیای رزم
و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر لعنتی از کجا بتو رسید بندگان عالی عرض کردند
که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که در ان شکی نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرماید نظر سوار بجلدی تمام باد
آمده مرا بردم من بحضور بار یاب شده مفصل احوال شبینه و کنی را بعرض استادگان حضور والا میرسانیم که درین اثنا وقت
طلوع صبح صادق چند سوار قیچیان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گوله بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار
پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جناب العالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از ینجا
لشکریان مرهته سامان ترک و تاز بساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان شتافته بسیار طلب نداینها که جاها خالی دیدند بارها جمع بسته آورده اند
بر عرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبر یقین امری نیست هنوز به ترتیب توزک
قشون نمی پردازد که درین بین هر اول لشکر خیل انجم بساز و بسیجه مشرق بر آورده سایه بر جهانیان افگندند و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد
یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه شاهان که پا در رکاب نهاده و برپشت بسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده بر اسپ ترکی نشسته
و به بندگان عالی میفرماید که خبر متصدی درست بوده است پس بانگ بر سر کردگان خصوصا بر وزیر شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی باسامعه مردم رسید اشرف الوزرا شاه پسند خان رسیده بعد تسلیم بجا می آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمودند
که از قشون خود هزار کس بر چپه پشت نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشند و وزیر را فرمود که در قول لشکر جا گیرند
و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه
شاهان جلو اسپ تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شدند و تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و پس پشت بعد اطمینان از توزک فوج باخاطر مطمئن دل آگاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل رزمگاه
کشیده بودند شدند دید که مخالف هم بکمال متانت و سنگینی با فوج پرانبوه کوه شکوه توپخانه رعد نشانه پیش گرفته آهسته آهسته
پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت توپها را سر میدهند خلاصه مرهته متصل بفاصله یک گله توپ رسیده
جا میگیرد و باین نمط صف آرایی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده و پیشتر توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخته و بر پشت آن
گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج هر اول و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سیندهیه
و دست چپ اتمل شیوه دیو و اماسجی کانکوار و در قول بهاؤ مع بسواس راو و با کاه خضرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره
سرداران بالجمله با این فوج که در شمار افزون مینمود و سامان بایسته استاده شروع به توپ زدن کردند و از ینطرف توزک فوج شاهی
بدین وضع بود که پیش روی توپخانه بزنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و قیچی های بان برابر بسته و بر پشت آن شیر بچه های
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بوده و بعد از ان سرداران که در رکاب شاهی از سند و ستانی و ولایتی حاضر بودند حسب الحکم
قدر توا حیدر لغار و بر لغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از ان طرف مخالف بدستور
در کار خود کمی نمی آورد و گله از جانب او چون تگرگ می بارید و حالا که دستی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن

حمله کردند و تا آخر کار بجائی کشید که از یورش گاردیان عرصه رزمگاه خانه نجود بر ایشان تنگ شد لاکن چون فتح از قلم تقدیر بنامه
فوج شاهی نوشته شده بود هر گوله که می آمد بر زمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گوله که میرسید
خبر از حال لشکریان بهاؤ میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی فریقین رو داد و نوبت از توپهای کلان درگذشته بتوپهای
کوچک جلوی و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر میرسید و بندالا از غول نجیب الدوله که آنطرف
یورش غنیم بسیار بود و خلاصه هرگاه فاصله ذات البین یک تیر میدان ماند ابراهیم خان بحضور بهاؤ رفته عرض میکند که تا زمانی
سپاه بهانه تا برای این روز بود و شما که بنزر گذاشت میکردید برای همین ساعت الحال آن تکدر دیرینه را که اکثر برای تنخواه
و غیره گستاخی بالعمل آمده با بیارسے شجاعت و دلاوری فردی نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیاده با سپاه همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیش کرده
اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلٹن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
شاهی گذاشت تا از آن طرف مدد بروهیله نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلٹن باشند بعد ازین خود یورش مع هفت
پلٹن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ
چون ژاله و تگرگ بارش در آورد و تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را بآتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله ها
میدان مقاومت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران هم (؟)
فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آبروان به نشیب کم همتی مائل شده
راه فرار می پیمودند نوبت بجائی رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان وغا از صدای
توپ و تفنگ یاد از عرصه محشر و صور اسرافیل میداد و هر طرف از کشته ها پشته ها بنظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد بجز دود
تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیزی دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گوله و توپ درگذشته هر دو لشکر بهم بر آمدند
که یکی با دیگرے دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ
فرود آمده فریاد میکردند که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود و دست خدا اگر دید و داد
جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا و آبروی دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار
معلوم نیست پالکی مرا بر زمین بگذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد ازینطرف بازار موت چنین گرم بود و از طرف دوم سداشیو راو
بهاؤ و پایگاه حضرات حمله بر شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و الکی
و هزار شتر زنبورک همراه خود داشت آوردند ازینطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گلها ظفر
را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته بر اینها ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان …
کار را میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ و تفنگ که ابر سیاه تتق بر فلک بسته بود و روز شب مینمود گویا چشم مور میدوختند
و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر داشته بر زمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه پستان میشد در اندک فرصت سر و سینه
را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بخرمن هستی خود مینمود اشعار گرد بسکه رفت سوی
سپهر * شد حجاب جمال شاهد مهر * از تزنگا تزنگ تیغ یلان * لب مریخ بست رنگ فغان * شد چنان تیره گرد آن صحرا *
آشکارا ز غبار ظلمت زا * که پدر تیغ بر پسر انداخت * هم پسر با پدر بنیاخت * خلاصه فوج دکنی کار نامه رستم و اسفندیار
و نریمان را از صفحه جهان بشست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش و بس … سلک جمعیت ایشان
تاب حمله دکنیان نیاورده از هم بگسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آتش … قلعه آهن

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک را از لب بسته پیش رو نشانید و یکی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میبرد و تضرع بجناب باری عز اسمه میساز دوگانه برمیخاست و فریاد میکرد که ای
قوم جوانان این چه بیهمتی است ولایت پس دور است چرا خود را بافراد لقمه تیغ مرهته میسازید و در دل تقلید همت آورده و دست بدامن
توکل زده جانبازی اعدای اسلام نمایید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب جوان میرفتند روان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه
زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد و فضا تنگ شده چون بر وزیر شاه کار چنین ساخته شد سر بر زمین انکسار داشت
با چشم تر و حال سقیم چشم یاری از خداوند کریم لیک در دل همت مردانه داشت هیچ بیمی در دل از اعدا اندیشه نداشت +
الحاصل زد و خورد و شکست و بست و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون ها بی و هوی سپاهیان و داد و بیداد
مصداق آواز اذا زلزلت الارض زلزالها ساخته بود و ها ده زد و برد و بگیر بگیر گوش فلکیان بگوش آشنا نمود بندگان عالی
از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صداها بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و
حال سقیم اشرف الوزرا آنچه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده
نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض نواب شجاع الدوله
بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار بر خود گرفته مرا بدست هلاک وا دادند اگر زودتر تدبیر
میکنید بهتر والا هلاک میشوم مصرع پس از آن که من نمانم بچه کار خواهی آمد من چون صورت واقعه بعرض عالی
رسانیدم فرمودند که عقول مرهته ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درین وقت من ازینجا حرکت کنم مخالف جا را خالی دیده
ازینطرف میریزد و تمامی لشکر برهم میخورد و حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان عالی تماشا جایگه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود دیدند فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار سوار
و یکهزار پیاده خاص بردار و جنرا و غیره تورک زنبوره و لیست ضرب توپ را زنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف
میداشت لاکن طرفتانی باینطرف بر نخیزند و بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام
آنطرف معلوم میشد که یورش می آرند لاکن کسی قصد نکرده بر دست چپ از جنابعالی نجیب الدوله بهادر در قول خود داشت چون
خان مذکور صاحب آزموده و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمری در نگار گذرانیده بود و میدانست که بر طرف تیر
مرهته هم و دیگران همه از شاه تا سپاهی که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته ها در را باین جماعه نیست
اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع شود همه با تشنه تیغ میسازند و کمینان هم آنچه باید زور آوری و دست درازی خواهند کرد پیش نظر
من خواهند کرد که حریف بهادر یکیم سپاهیان با طرف آمده مدبرانه معرکه جنگ را آتشین ساخته بود و سامان قبچی ها با او همراه
داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جا می رزمگاه که قدم پیش میرانند بیلداران و پیاده ها را حکم کرده که چند
قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند سرگاه بیلداران دیوار تقدیر پناه طیار میساختند نجیب الدوله با قول خود حرکت
نموده تا آنجا میرسید و بیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکرد تا چهار هزار بان بردار که این ولایا خود داشت سرگاه مخالف
یورش می آورد دو هزار بان از چپ و راست آتش آشنا شده بر لشکر مخالف میرسید و از قطعه بان رو در آسمان
پیچیده و یا از زمین با سنان که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد و عالمی را سر و پا شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش
آمدن نمی یافت و در یع تقفه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر مورچال طیار میساختند خلاصه باین آئین با تفسیر کرده راست
سطح کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید پیشتر دمی خان مذکور خنکی سبب که سابقه ببینم که در خون
خون و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار مذکور باتفاق سواران ولایتی بیجیان

تجربه کار دو جنگ گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب آنگنان بر حریف می آید خلاصه خان ممدوح بفاصله مسطور جا
گرفتن بعد توپ زدن و بان سر دادن از ینطرف شروع شد هر چند جنگجو سپاهی هر بار دل بمرگ نهاده یورش می آورد لیکن
چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آینده گان را میسوخت و از چپ و راست سواران غنیم بهادرخان تیز عنانی کرده
از تگه بندوق خبر آینده گان میگرفتند نظم ز سعی دلیران در آن داوری * نوی یافت آیین جنگ آوری * شد از گرد تا چرخ
هفتم سیاه * ندیدست کس همچنین رزمگاه * ز رجان هر تیغ خبر باد سے شنید * ز سر دوش را الوداعی رسید * چون از حسن
تدبیر خان ممدوح سپاه غنیم را فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و تفنگ جواب میداد
خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپها و تفنگ و قهقه مان هر طرف
هنگامه محشر برپا بود هر چند از عنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید شدند و از آن
طرف هر که قدم پیش می نهاد لعد میگاه می شتافت لاکن غنیمان دلیر بها از فوج دکنی بر روے کار سے آمد که چشم فلک خیره میشد
و آخر کار پای ثبات و اپتیان لغزیده از جا جنبید و آثار تغیر بر وجنات حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا را بخیر
بروز رفت و در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دوپهر این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس
خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غرد اقبال قزلباش چون از یکه نشین فلکی جا داشته خبر جویی احوال گیر سے فوج از همت مردانه
و عقل فرزانه میکرد دیشود شاه شاهان دو هزار تفنگچی را حکم قضا توام سیفرماید که دور لشکر یار را گرفته هر طرف که مرد فراریے را
یابند به تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را به تیر و نیزه جبین خون چکان ساخته باز
برجعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ برزده بر آرند و تکرار و با لفظ
نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین جنگل فرمود تفنچیان حسب الحکم هر سو شتافته هر که را یافتند زده زده باز در میدان معرکه
آوردند از ین سعی و تلاش شمس نصف النهار زنبورک رسیدند بکجا شد و هم قدرے فوج از قورچیان حضور و قدرے از خیمه گاه طلب شده حکم میفرمایند
که رو بمیدان آورده امانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق را از دسته سرداران دیگر حکم میفرمایند
کوپا بدادا اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد برده ی قرشتاب نیدرانا سخا با تیغ های علم گشته شریک و زبر و شده غنیان گسسته هر سر مخالف میریزند و
بمیمنه و میسره و نجیب الدوله خبر یا حکم اشرف اعلی سپارند که ده هزار [illegible] گذارند و اشرف الوزرا معین گشته هر گاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آرد
شما نیز از جا خود جنبش نموده از چپ و راست و مخالف بگیرید کار او را با تمام رسانید هر گاه چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاهی بکمک میرسید و هم از تفنگچیان و قدر
توزک فوج که بر هم خورده بود و پاره درستی می پذیرد اشرف الوزرا را سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب بارے عز اسمه
مے آرد و دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپے آید و بر قول مرهته که بهاو و بسواس راو در آن قول بهادر ا
لشکر هم آنجا از همه جا زیاده بوده اند تحمل که بهیأت مجموعے ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد و دلاوران رکاب شمشیرها
آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و نزدیک با آن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب و از یکجانب نجیب الدوله
میریزد و هنگامه قیامت برپا میشود و دکنیان نیز با فوج او در آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض
کار و جمدهر سوال و جواب میکرد بودیکی بر دیگری مے افتاد و از شدت کشاکش اسپان را قوت جولان و یلان را زور بازو
کشادن نمانده میانه هم ناوره عظیم روداد که چشم جهاندیدگان کمتر بهال ندیده بود و الغرض هول روز رستخیز در حسبان حقیقتی
نداشت نظم دو لشکر بهم چون در آمیختند * غبارے ز میدان بر انگیختند * چه پرسے ز اینجوه رزم آوران * گوا هست
قول نظامے ایران * ز رستم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * روان گشت دریاے
خون هر دو سو * ز تیغ هژبران پیکار جو * رستم و نریمان اگر سیدیدند ز هره مے باختند مرهته ها با وصف مقابله با ایلان و لا

و افاغنه فیل تن شیر افگن چنان مردانه درآویختند که حسابی از شوکت و قوت ایشان گرفته و بر روحیه اکتفا نکرده کاری از ایشان پیش نرفت در همین نبرد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده یکدست سر آدم دو دوبان سیدید که سر دهند و دوازده هزار بان که در فوجی افتد وضیع و شریف هوش و حواس را درسی باز زند خلاصه تا شهر دریای خونریزی بجوش و تلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد و در اینجا رخصت فرمود آمدن نعش بسواس راو بدر خانه

شاهی و ملاحظه فرمودن شاهنشاهان آنرا و گریه کردن شرف الوزرا و دیگر سرداران بر جوانی او و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بعزت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب و خاک بسر کردن دکنیان و مردن ابراهیم خان گاردی

اینجا خامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزی دکنیان و اسیر و قتل اجتماعیه سرداران ... سبحان الله دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس وفاداری نیست و این راحت دو روزه را که با هزار رنج همآغوش است ثباتی نی اسباب و لشکری که بهاؤ داشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با پادشاه غالوده پنجه زد و از کبر و نخوت سر بیدرانی داشت و غیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث هباء منثورا ساخت و همه آرزو هایش بخاک نشست و بجز غباری از دود آه فلک زدگان که همراهش بودند بر نخاست اینجا باین قصه عبرت بین گوش داشته باید شنید که نعش بسواس راو را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه شاهی طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند شرف الوزرا و غیره همه آنرا دیده اشک حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بیت گر پسر نو ساله بمیرد عجب نیست * این ماتم سخت است که گویند جوان مرد

رنگ گندم گون ملیح داشت و جثه متناسب لاغر نه واقع و مجدول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا بزانو میرسید و با چشم نیم باز با وصف ستقطار رخش چون رنگ او متغیر نگشته بود آنچنان از حسن او چیزی نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر دنبگه محراب شانه ها آن دلربا بود و قدری گوشت از آنجا جدا شده با پوست در همین سینه زخمی بر گردن در میان سر دو گوش تیغ ... نگشت چون جوان کم سن و نازک اندام بود و تحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد ظرفه این بود که بر جثت و بدن او اصلا رشحه از خون که از زخم ترشح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و بر داشتن غاد مالیش خون را بر رخت های خود گرفته باشند ... افغانان با یکدیگر گرو بسته بودند که چون این مرده پادشاه ... و لنهت این را خشک ساخته بود ... خواهیم برد لهذا در فرودگاه دسته برخوردار خان متصل خیمه مغولی لال ژوژه دیوان خان فرو برده نگاه داشتند بندگان عالی از راه ترحم جبلی بعنوان سرداری بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق شرف الوزرا بعرض رسانیدند که سررشته محبت و عداوت وابسته روح انسانی که مدرک این امورست می باشد هرگاه آن گسسته شد باز با مشت خاک آمیزه آویزش روا نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب عزمان با اهتمام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه هم و آیین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین واقعه نعش کشتگان بورثه خواه متمذهبان آن مذهب خواه سکنه جوار آن رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنچه باشد بعمل آرند و نیکنامی ... عالمی را باین اوضاع گرو احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند لعاب چندی سایه عاطفت بر سر بوم ولایت می افگنند غلامان را درین ملک ماندن و معاهشه با مرهته است و گریبانی است اگر از راه فتوت جبلی که ودیعت ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تا بهم مذهبان او سپارم که بطریق خود تکفین و تجهیز نموده بسوزند سر اینه ضمیمه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود و نجیب الدوله و غیره نیز بهم داستان بندگان عالی

بعرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره بتفویض فرمودند اما سرداران تا دو روز اصرار بر خواهش خود داشتند و نمیگذاشتند لاجرم
بندگان عالی راو کاشی راج رام مبکه براج وکیل نجیب الدوله بخیمه برخوردار خان و موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که فهمانیده کاشی را بیارند را و موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوردیم قریب شب شد آن وقت پسران
کاشی بسوال ساو بتعویق ماندبابان مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم بار دیگر تنها بنده را نزد برخوردار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید یا گفتگوی دیگر هم منظور دارید بنده گفتم هر چه باشد حاضرم دست
مرا گرفته بخیمه برد دیدم که با سورج پنڈت وکیل مجروح نشسته بود با مشار الیه کلماتی چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر برد آنجا
راو جنکوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گولی و زخم نیزه در دست و از چهره نافرمانی برپا بود که برسر دهشت حایل و آری
آورده دست بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بیست ساله همینکه بنده را دید سر مسار شده سر پایین کرد مرا دل از دست
رفت گفتم که صاحب این شرمساری برای چه آنچه لازمه شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیرمردی بود از شما بظهور رسیده
و کارنامه سترگ از همیرکه فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان
تیره پیش نیست گذشتنی و گذاشتنی است این بد بیمان با کسی نبرده و فا بنا خته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمدم حالا این
سرداران از من طلب زر میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من تعارف
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن
شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران با سرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما مرا
ازین بلا نجات دهند مینشاید ورنه نواب صاحب بر آمسن خواهند داد و بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کنیان
ممنون خواهند ماند چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفدر جنگ هم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر
نواب صاحب مرا رهائی دهند سزاینه جا دارد بنده گفتم که جناب عالی درامور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور
روا نخواهند داشت و از اینجا که موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن
بکمابیش فیصله ممکن است از آنجا برآمده بحضور که میر سیم بندگان عالی و نجیب الدوله بر یک مسند رونق افزا و تماشای مردم
دکنی اسیر و فراری که خود را درپناه آورده بود میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت دربار را العرض بیان نمودم لیکن مقدمه
سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیندهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
خیل مستتر و اشته از آنجا برخاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم بانتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف می برند
این امر را بکرسی بیان جا داده رنگ سعی میریزم طرفتانی که خیلی ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین داشت از ناصیه
حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
بسبب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یکتا دلیها بخویش و بیگانه ظاهر است خصوص
رفقای با نیک میدانند یا رانداز ندکه حرفی را از شما کتمان دارند طرفتانی باز میگوید که از جنبش جبین سرمه یا هم بندگان عالی
خیلی گرم جوشی با او فرموده بنده را پیش طلبیده وسفر ماید که مطلب اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امر که
باید که بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که نذر ده عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح از جهت که باعتبار چوهیس خبر از دستگیر
آمدن جنکوجی سیندهیه باو رسیده بود میگوید غالبا پیام جنکوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسر
مبارک خود قسم دادند آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت

که در وقت بد اعانت بزرگ خاندانان و سرداران کردن شایان سرداری و بزرگی ست بندگان عالی در همین مقدمه سعی فرمایند انهم
مهربان خواهم بود و هر چه از نقد و جنس وسے آن دادن قرار مے یابد نصف من و نصف جناب عالی بدهند ازین قبیل کلمات
گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته حقیقت را بتقریر و تطمیری که در گوش داشت پیرایه اظهار مے پوشانید اشرف الوزرا
که از برخوردار خان خوش نداشت از اخفای چنین امر قصور عظیم بگردن او نهاده بحضور شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان
را یاد فرموده حکم باحضار جنگو می سپید به پیاساند برخوردار خان از انجال که اشرف الوزرا پے بکارش برده آشفته شده چاره بجز
انکار ندیده با لآخره اشرف الوزرا بنده را بحضور شرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را بجنبه که اصلی داشت
بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردار خان دامن انکار از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم به تفحص میفرماید که فوراً برفتند
و به تجسس پرداختند و برخوردار خان به اسپان اشاره میکند که جنگو را بسا بسا رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند که سراغ
یافته نشود و مردم قول او بپاس آبروی خان مسطور بجان اهل می آرند یعنی بیچاره جنگو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که
که گرفتار چنگ بازی شد + گمان مبر که رهائی نصیب او گردد + ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان
اینست که ابراهیم خان گاردی که با رستم و نریمان همدستان بود نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد و جناب عالی
او را از نوازشهای بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود که زخمیان را گوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بطور
دیگر روانه صوبه سازند چون از قضا گریز نیست این خبر لشکر دگان فوج شاهی میرساند و بیشتر سے که نمار خار حسد از جناب عالی
بدل میشکستند بحضور اشرف العرض میرسانند شاه جاه بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و مرحمت میفرمایند
که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان مارا از بودن تو میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده خبری
هست که اگر با اظهار رسانی از تو می پرسم و دران باب هر چه رای تو خواهد بود و مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بخشیدن شاه ندیده قبول فرموده و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان پوشید
آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود اول جناب عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بسر خود داد
که آنچه واقعی است اظهار کن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود فی الفور درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
بسیاری را از مردم ما بخاک هلاک نشانیده مارا با او سر قصاص است مناسب اینست که خان مسطور حواله بما مردم شود تا هر چه
خواهیم بکنیم و اگر شاه او را حواله بما مردم نفرماید هر که حامی او باشد مرا با او ستیز و آویز خواهد بود و بندگان عالی همینکه این حرف اهانت شنود
از پایه تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیر مے نهد و بروی سرداران درانی میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که مولی از ابراهیم خان
گاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوے و این میدان به بینیم تا بختیاری کراست ما مردم قوم
و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوری که باشد در دفع خصم و مدافعت دشمن میکوشیم و هرگاه عدو نیز بولی گرفتار
شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما چرا در رنگ چهره با ابراهیم خان نشسته ید آن وقت تا تان فرو
و اینوقت تهنا ولی یاور دیده میخواهید بیاسا رسانند این نه آئین فتوت و مردانگی است هرگاه بندگان عالی کلمات غضب
آمیز فرمود و دیدند که افاغنه هندی نیز و همچو مهربان و بدل شریک جناب عالی اند بوده اگر اندکی خشم ازین شاه میدیدند
بلاشبهه پاس آداب شاهی هم نداشته با وجهه نفس نکشیده سخن بطول انجامید چون اشرف الوزرا می شنید
که نواب شجاع الدوله بهادر بر حمایت افشرده و درانیان بحالت شعله پیمان سر گرم خیرگی و افاغنه هندی نیز همه بنده و بنیه
قتیا با فتنه شریک نواب وزیر اند اگر آتش فتنه نمی نشیند تر و خشک جهانی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف
و مدارا بخلوت برده و انواع چاپلوسی بکار برده گفت که شما می بینید که این درانیان ناسپاس حق ناشناس در افشا یا

رشنا را شاهنشاه فرزند خوانده و کار وزرا تدبیر و فرو نشانیدن فتنه است نه اینکه آتش فتنه بالا گرد دلا جرم اورا این لیپار ند و من خلاف
یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بجنبه شتابی سپاریم سوای اینکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا با حلاف مؤکده دوش بدوش دیدو اعزه دیگر هم همقدر ابرام و
اصرار را خلاف عنوان فهمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمود و
خان موصی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه سپاهگری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا چه توان کرد آخا هی ماکشته شد
که با ینحالت رسیدیم با اینهمه در استخوان شکستگی و عرق ریزیها کمی نکرده ام الحمد الله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری
خوی خجالت بر جبین نیاورده ام حالا که فلک باین روز نشانده اگر شاه شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد
به بیند که روزی زیاده تر ازین تردداث شایسته پیش نظر خدام عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الوزرا
ساخته فرمود که در جای محفوظ پنهان داشته بمعالجه و تیمارش پردازد لاکن چون درانیان خارخار عداوت و سنان مخالفت
او در دل می شکستند و از خوف شاه هیچ عهدیکه با بندگان عالی بسته بود نمی شکستند لطائف الحیل دست از قتل بر داشته
در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند و بجائی رسانیدند که بروز دیگر از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شدن
بدهلی داخل سرای جاوید گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن زیبا است بر متبحران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار
واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که اکثری از جواهر خانه بادشاه هندوستان بدست نادر شاه افتاده
و از آنجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زین را رشک فلک آفتاب
گردانیده و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایدپس ترتیب سی و دو گنج شهدای مسلمین که
دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد دو صد و سه سه صد در جای یکهزار و پانصد در یکجا نیابر
دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاو کرده لاشهای بجد بر روی یکدیگر افتاده دید که از حیز شمار برون بود با لجمله
همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی پت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس الله
سره العزیز مشرف اندوز شد و از آنجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ؎ شهنشاه والا فریدون شکوه * بسیر آسیی
که از فربهی بود کوه * نشست و بنا ورد گه رو نهاد * دل او ز فتح خدا داد شاد * چو فارغ شد از سیر جالی نبرد * تن تشنگان را
ته خاک کرد * از آن پس سوی مرقد آن ولی * که اسم شریفش بود بو علی * روان گشت و برگشت سوی خیام * پس از
طوف آن شیخ والا مقام * از صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر آنروز صد ماسقه را همراه گرفته بمردوران
گون بر سینه که در هند موسوم بشهاره هستند فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم در آن میدان قیامت نشان
بر اسپ تردد داشت هر چند برای شناختن لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاو اهتمام بکار برد سعی او بجائی نرسید
بیا پندت و گنیش پندت وکیلان بهاو که بحضور بندگان عالی برای سوال و جواب آمده از آن معرکه بلا رهی پناه یافته بودند
نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش جسونت راو بنوار و منید جی جادون و غیرهما سرداران از سبب
آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار در آورده شود مجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والا
بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاو عنان کش نمیشد کلند فکر والا که در کاو کاو تلاش بود یاقوت مقصود را
نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله یاو کروه کسی زیاده لاشی افتاده است که از ولمعه نشان سرداری
می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده شستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود سقاها
آب از مشکها ریخته ... را از خاک و خون صاف ساختند و وقت بر داشتن لاش از زیر آن سه دانه مروارید قیمتی ...

برآمد از آن یقین کلی شد که این کشته سری سرداری داشت آنگاه ستیلادهر پنڈت وغیره مردم را که روشناس بهاؤ
بودند بحضور او میرسید طلبیده نمودند بمجرد دیدن لاش اشخاص مسطورین خون از دیده باریختند و خاک بسر انداخته گفتند
که این بخاک و خون غلطیده همان بهاؤ است که دی از شوکت برفلک حشمت خرامش داشت و علاماتی چند که تفحص کرده بودند بر اعضایش
یافتند از انجمله داغ سیاهی از گلوله تفنگ بقدر فلوس در ران و بر پشت زخم کته مظفرخان کاردی که پیشتر در کدام معرکه خورده بود
و در پا نشان مچه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاؤ آن روز به یقین پیوست و از هیکل اعضایش یافته میشد که جوانی بوده است
پیه زور و چست الحمد لله چنانچه هر روزه یکهزار و دوصد ڈنڈ و … که سلامی ست مختص هنود و آن بروی آفتاب میکرد از راو کاشی راج
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بهاؤ تفحص حالش میفرمودند درانی از دور میدید و تبسمی میکرد و بنده که آن درانی
را می بینم بحضور عرض میکنم که این درانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی
او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
رزم من این جوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعة آن اسپ
بصدمه گلوله از پا درآمد و اسپ دیگر همین صورت پیش او آوردند و بر آن نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم مرتبه
بر اسپ باد که از برق و باد چالاک تر بود نشست ترددهای شیرانه و دلاورانه بهادرانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکتف و
گلوله تفنگ در ران میخورد و از پشت اسپ بزمین می افتد و بمجرد مشاهده این حال فوج او هم رو بفنا شد من بعد جوان تا از زمین
برخیزد همه را می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بردند و
بجز سردار و بگیر و به بند و بکش مردان این لشکر و فرار و بجز فراریان بگوشش نمیرسید ایستاده آهسته آهسته راه سپردن
شد و یا از میدان جنگ پیش میکرد با اینصورت که نیزه میانه در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بگرمی
میکشد که دود شش تا افلاک پیچان میشود این حال را معاینه کرده دانستیم که سرداری با این بلا مبتلا است تا اندکی متصل رسیدیم
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دارد من و چند سوار دیگر پی او گرفتیم و متصل تر رسیده می پرسیم
که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری که سردار بوده از لشکر بهاؤ هستی حرف راست بزن تا ترا
امان داده هر جا که خواهی برسانیم او جوابی نمیدهد و همان خرام سردارانه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود و از سنگینی
وقار حسابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما برآشفته تیری بر وی انداخت و آن جوان تیر … خورده از نیزه که در دست
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت با پیکار رسید دورا ورا گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
پیش یکی از درانیها هست هر چند سر پیش همان درانی بود لاکن سررشته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
که این جوان کشته مروارید گران بها و مالای از مروارید غلطان در گردن و بازوبند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
بندگان عالی این همه حقیقت را شنیده درانی را رخصت فرمودند بعد از آن لاش دیگر برآمد که آن لاش سنتاجی ناتجه سردار
عمده بود و چهل زخم از گلوله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر هیکل بود بندگان عالی این هر دو لاش را بفیل
برداشته بحضور شاه کجکلاه آوردند و حقیقت را بی کم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان عالی
حکم فرمود که لاش بسواس راو را مع این هر دو لاش تفویض وزیر الممالک سازند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب
داند بعمل آرد و سبب نفر سپاهی متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و مصدر تشویش نشود بندگان عالی
بشنیده ارشاد میفرمایند که شما هم قوم و هم وطن بهاؤ بوده اند و طور رسم خود این را ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده
آن لاش را برداشته در مکانی نزدیک لشکر شاه و نواب آوردیم در آن وقت قریب یک هزار مردم لشکر بهاؤ که بکاید … لشکر

بندگان عالی او ثبات لسر میکردند همراه این لاش بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش
لاش بهاؤ ست نظم زغم میکرد بر سر یکی خاک * یکی از سینه ها دودے بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بحال خویش مانده * یکی بر داشت شورهای هائی * یکی را بود بر لب وای وائی * مروت پیشه کن تا بعد مردن * بکند
سر گریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما ها اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین
سوختن آتش برپا کنند اما چون نسقچیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ
بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست اما از شنیدن سخن بیقین ندانستیم و سرشکها می بردیم مختصر که از سوختن
آن فارغ شده و بعد از ان تجهیز خود آمده و شاه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی آن وقت تجهیز
اشرف الوزراء تشریف می بردند حکایت را از سرتا پا بیان پوشانیدند و نشان میدهد که آن درانی فلان نام دارد و دراز
رساله برخوردار خان ست محتمل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزراء درانی مسطور را طلبیده بدلاسائی تمام تسلی کرد که
تعرض و باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض کن و سر اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف خواهد شد
درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزراء بوسیحے پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو نمایاند که شناسد موی الیه با چشم پرآب میگفت که این سر بهاؤ ست و بیتابانه
عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر نواب اشرف الوزراء رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه ضمیر منیر
آنحضرت است فرمایند این سر بی جسد را بعنایت فرمایند تا این را موافق ملت خود بآتش سپارم سر آئینه مشهور بلند نامی
ملازمان حضور پرنور است اشرف الوزراء متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته نسقچی چند
همراه میفرمایند تا کسی دست تعرض باو نرساند و حکم داد که بدستور قوم خود هر چه داند بعمل آرد بابوسیحے پنڈت فی الفور بیرون
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین واقعه تمامی اعزه لیقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد والا تا آن وقت خار شبهه بخاطرها
میخلید خلاصه بعد ازین اگر مامردم از دوردست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که بهار راو هلکر و آپاجی کانکیوار
و اٹھال شیودیو وغیره چند سرداران سالما راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دو سه سال بعقد در آورده بود بست پنجساله
که ابیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش اینکه غلامے او را بر پشت اسپ داده جالاک نشانده بر بهیش جواتا ڈیک پیش سورجمل
جات رسانید و سورجمل باحترام تمام بنوعیکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده مردان
معتبر همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند و از آنجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا پاتی مسطوره در عرصه
یک شبانه روز و یک وزن یک بار سیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لولیے بود درین معرکه زخم گله بتوک
برداشته از میدان فلاک راه گریخته یافته سرتافت و خود را تا ڈیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره بتدارک
و تیمار او بکار برد اما بجائی نرسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی
بنا کرده خلف او گردیده از او دست از و خلفے مانده بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و با خیل و حشم بود از و نیز بردلیها
فارغ مسامع اهل هندست ازانجمله اینکه آخرها در بوندیل کهند طبل جهانمردی زده علم ریاست برافراشت در جنگ مذکوره
ازو کارنامهای بر السنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردے را در میدان کشته آنملک را تمام بدست آورده سپاه با
فوج شایسته بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیرے قریب بچهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک
بقا شتافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود و الحال پسرش که سمے بجد خودش شمشیر بهادر است در
بوندیل کهند بکفیت جاگیرات سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لکهه روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و دادعیش

و کامرانی مید بد نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش درانیان و مراجعت بندگان عالی
بملک خود خلاصه بعد از زیدن تخسیم فتح و فیروزی بر بهم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود روز پنجم شاه شاهان
همعنان فتح و فیروزی از آنجا نهضت فرموده بچهار کوچ متواتر سایهٔ عز و اجلال بر زمین دهلی انداخت و بعد انقضا بیست روز
در دهلی طرفه آشوبی در فوج درانیها پدیدار شد منشا اینهمه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بوده‌اند و در همین که
انچه بوهم و خیال نمیگنجید و هیچکس آرزو بدان نمیبرد بدست بر دسپاه شد همه با اشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت
بهندوستان برکندند لاکن چون شاه شاهان از فسحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار
سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق در دست سلطنت برآید درانیها آنرا
از وجنات حال او دریافته آسیمه شده و همه باتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده
آورده و با وجود وعده‌های گرانمایه تاحال سر و سامان هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان
بانجام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه برپا بود
هر چند وزیر آبی برین آتش میزد آبی بروی کار نمی آورد و دوران حال درانیها که اکثری عز و اقتدار بندگان عالی
دیده خار حسد در دلها می شکستند بسبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهادند و بر سر زن هندوستانی که بیچاره
تظلم آنها گرفتار آمده بود و آخر بپناه یکی از لشکریان بندگان عالی آورده بود روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه
مفصل در عماد السعادت تحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از آن وا کشیده منعطف ساخته باجمال میگوید
می آید این است که در آن مقدمه بسبب شمول افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا درانیها از پیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخوبی دیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
نوبت به ستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا اجر فنهای کشیده خاطری و اظهار بدپیمانی قوم درانی بمیان آورد
اشرف الوزرا ایشان دیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین درانیها جز دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست دلجوئیهای جناب عالی
از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی
را بعرض رسانید بنحویکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچهای متواتر بمقصد
گرو سپهر و زنجم بر بهدسی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا اتفاقی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان
را فرط عنایت بجناب عالی بود القوم ناعاقبت اندیشی از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جناب عالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود خیلی بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
خاطر بر کنده مراجعت بولایت فرموده جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال کسری منقضی شده بود
نجیب الدوله بها در سع سرانجام سیاسات و نقدی کلی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانید والله اعلم بالصواب

تمت

116